

تاریخ احمدشاهی
جلد اول
محمد امین عثمانی

اكادېمى علوم اتحاد شوروى
شعبه تاريخ

اكادېمى علوم جمهوريت تاجيكستان
انستيتوى خاورشناسى



سلسلہ آثار ادبی
ملل خاور

۳۶

ادارہ انتشارات «دانش»
شعبہ ادبیات خاور

تاریخ احمد شاہی

تالیف

محمود الحسینی المنشی

ابن ابراہیم الجامی

چاپ از نسخه عکسی
مقدمہ، خلاصہ مندرجات و ترتیب فہرست
توسط دوستانہ سید مرادوف

جلد ۲



مسکو ۱۹۷۴

تاریخ احمد شاہی

ACKU

هو انفت را با وی پرستور اعظم و زین مستطعم هر حرف مخالفت باز
 ظهور و ترانه اتفاق و دو حلق ساز کرده بود بادشاه بر جمیع بخش عدل و
 زین در راه را بستار و شد پشمار الیه اسود ز سو و نند شاه مولی خان
 حسب الحکم المطلاع با بوسه نعت خود بیشتر منقل شاه جهان آباد رفت
 مکانی که لایق نزول حضرت مسعودان از وی جایون در سفر و نیت
 چند رکعت در آب و نموشی بود آفتاب نمود و معروضه پشت که از او
 کیسان بوی برکت خوی از سون پست کهن نماید و درین منزل زمست آید
 در اقامت کشاید مستور نظر شاه و الحجابان بود که اگر غازی از جانش
 خیزد بخت بدار و کلا البشانی مواعظام است آناه از خراب بخت
 و بخیری بدار شد و بسک تویم مودیت و بندگی و منع سستیم انقب
 و در آنکندگی قدم که از او در خور از زین منالست بر او هم خور از مسلک
 باستان غلامم هم عالمی را از سبب بیشتر حاصل مناس نموده پست
 و الا آنچه میندازد خود مینه حضرت مذکور پنج بخش کیسان سنان شکار

و بعد گفتن کج ای و در موضع زبدا که وزیر عظیم دستور بر سر منب بین
 نمود و بعد از آن زول بهی مشول فرمود شاه و علی خان و وزیر
 پیش از سخن شاه جهان آباد رسید و در مسله متعین فریز بشی فرجه و اصلاح
 داشت البین در فرغ شور و مشین و طلب غازی الدیجان بدو قات و شسته
 جهات پلی نیاں و آن سخن فرمی که ملاقهت لسان بسیار بی خود ^{دان}
 بر سر و بر پیش جهان آباد و ستاد و از و در خود بموی البی الطبع
 داد چون غازی الدیجان فسون خود را بدید و دیگر بنده و سلوک الطور
 و از هر طرف که بر نجات و سلامت راست دیده و از فرقی دست ^{نیا}
 چشم ز سبیده بود و طر فاهو که با بنا جا و منظر ملاقهت رضا کرده
 و بی از منصفان و محمدان خود را پیش شاه و یحسان و شمس و پیام
 داد که از سلطت یحسان کعبه و جهاد و سلاطین مشیران پیشه و غایب و ^{سا}
 در این زلزله موطن از حد پیش دارم اگر شما از راه و بی در ششم شاه ^{شاه}
 آمد و محرم را از که اب جم و هر اس بر آید جا و ارد شاه و یحسان

این مراتب از بساط متمدنی معروض جناب سلطانین آب نوره در کجا
 که فسرده سکنه مرتبت از سونیت تنوید زلیله بود و در عرض با هم نشانی
 غازی الیه تاجان از فرستاد و شاه و ایلیان بعرض عرض رسانید حضرت قدر
 قدرت و تقاضا سولت بر سر سواری رفیق بطن خاص کرامت استقصا من
 بهایت ساسم قوم فسرده بود که رفتن آن فدوی بنابر طاعت فسرده
 و احتیاط در اسلحه شمر مناسب نیست زیرا که غازی الیه بنان آب نوره
 است سواد الله عیسی اندیشیده و باشد باید که غازی الیه خان در پیش
 خود طلب نماید و اگر مومی الیه شلوب در لب و بر اس شده باشد
 و از بیم سپاه اقبال معبر او نیاید آن فدوی عبودیت کیش باقی
 و در شجاری تمام قریب شمر رفته و او را طلبید و ملاقات نماید
 از رسیدن بن فرمان شاه و ایلیان وزیر بنام غازی الیه بنان انما شود که
 با غسل اسوره بود و شمر شتر هم کا و خوف و رعیت به دل شهادت می
 رخ مقلد و سواس با دفع بیم و بر اس قریب شمری ایچ شمام از شمر

برآمد و ملاقات نماید و از توهمات چها سسل و دوسا اس لا طاعل دل را
 و ا پروازید غازی الدین بنا جاری تن برضا داده و از شهر برآمد و نزد یک
 شهید متوقف و بواسطت معتمدان خود برین نسیب پیغام فرستاد که هنوز
 و هر اس بر سر پای من استولیت هر کاهمی چست بیشتر ^{سایه} قدم ^{سایه} تو ^{سایه} که در این
 و این نظر مضطرب را از بند هول و ترس براید عین محبت خود ابد و زیر نیز ^{سایه} قشون
 جایجا که اشتراک باد و ولایت تن جسر ارضی شکن هوایا
 پیش رفتن شد غاین و سرگردان عمرای او اظهار نمودند
 که غازی الدین خان کشتن هفت هزار سوار همراه دارد و رفتن
 وزیر در میان اعدای کثیر با این معده و در مقتضای عاقبت منی چشم
 زینتی قیمت الغرض چون همراه بردن قشون بسیار موجب آرزو باد تو هم
 و کوشش ساز ایله بود و ملاقات بسم کار تبصیح نفوس و شک
 و ما منجز شد لاجرم شاه و لیغان کوشش بسنن خوانین و سرگردان
 فراده و جواب گفت که در اها از وساوس تنی سازید و توهمات چها ^{سایه} نذر

که اقبال صد وال شایسته ای در معمارک و ممالک موید
 و غیره ~~مختصان~~ با اعتقاد و شکر لزل سازد اساس خداد
 معانی بی حد است سخن برین قطع نمود و راه مقصد
 کرد و در هنگام سوار شدن با میان در خاستن نشسته نمود
 که شکر کجستی اثر بر سر راه در رفت و نرسد و در
 پیش یار ایستاد و پیشم برسم نرسد برگاه و نازی الدینجان
 خود است باشد مراجعت کند سر راه او را که نرسد بکنه از نه که
 بجانب شهر بر کرد و بدین این تاکید با شکای در حق حفظ
 الحسی و استظهار و جشن اقبال شایسته است
 بیت معصوم را می گوید از این طرف نازی الدینجان
 پیش آمد و بشارت رسید بعد علی تعارفات عرفانی
 از زبان فرمود آمد و با اتفاق کعبه کرد و با یکی نشسته
 و به رسم سخن در پیوستند شاد و دینجان وزیر با نهار

حق و اوله ساود لوی و در ابر پر داخت و بخلات و حمت زوای
 تسلی افند خان مزبور را تکلیف دریافت سعادت حضور سلطع
 النور را قبی می ساخت و مشار الیه از جگر با خشکی و اول بای و ادوکی
 معاذیر و حیل چنه در میان آورده مستعدی آن بود که بشهر بگذا
 شد نخل این حال و آشنای این مثال رفقای غازی الدین خان
 سه ابا احتیال که از شهر می آمدند و نیت و صحرا با پر از لشکر بیان
 شجاعت نشان پادشاهی دیده و نیشنی را بگوشش او کشیدند
 غازی الدین خان در غایت بستی و ثبات و قرار در مقابل عساکر
 برابر با القوه خود ندیده و تا جای سه یا ز با طاعت و فرمان بردار
 فرود آورده و با تقاضا و زیر تیم بهستان بوسند و کونکوش شد
 شاه و ایلیان وزیر غازی الدین خان و همراهم آن شهیدان مشاهد
 شست و شکت سپاه انجم مشه و معاینه سلطنت صورت لشکر و تقاضا
 در اطراف عساکر ظفر بگر کرده اند و داخل اردوی کیهان بوساخت

شهر پادشاهی

بمسک سلطانی خفته بیست و هفتم ربیع الثانی بدریافت حضرت اسیب
 درگاه عرش سبانی معزز کردید یک خوان جو ابر زو ابر و بیست و چهار خوان
 شال زره لطافت از چهار رنجه فیصل کوه توان البرز بیک با بغایس و نوادیک
 برسم نذر و پیشکش پیش کشید و به ساطک بشاه و یغمان بشرف قدوس پیش
 ممالکستان مشرف گشت و ازین سعادت نازک افتخارش از سپهر برین در
 گذشت و مان روز خان خانان پسر قرا الدجان وزیر محمد شاه فردوس آریگان
 و ناصر خان و جمیل الدجان و نجیب خان افعال و دیگر امرای هندوستان
 افتخار نامه و زیندگی آستان کیوان در بان گشتند و خطابه و علمای بلاغت
 نشان رکاب بیست افزان و ضرایبان تمام عبار باهر کار ملازم سر کار
 برای زود چسکه منت مواد و بلند پایکی مبارک بشاه جهان آباد امور و در خص شدند
 و بوجه در ارم و دنیا نیز بیک نام با و شاه تسلیم کرد بنور سرخروی براز و خفت و در
 و سیم کتوز سعادت بر امن مهید انداخت مت چون سک بنام شاه پسر
 شد در چشم ستاره قدره کاسته شد و دنیا بر سر خروی افزون گشت

در جم سفید روی آرزو شده: طلا از پیش نام مایون سس فرود کردید و نقره
 سفید بچی رسید سکا از دولت نام فیض ارتام نامار شد و زر بر کردیم
 فیض غلام کردیم سکا ناخورد ایتش را و زمین دید بر خود بالید از غایت
 عزت و عظمت نام مبارک را بزرگرفتند که یا سوره نور اقلیم طلا نوشتند
 اشرفی از نام خسر و خورشید غلام سس با به شرف کرد و در و پر نام
 رو آورد تا نامش شده است نام آور: سکا را بر کشیده اند بر
 منابر عظمت مناظر خطبه اقبال ازلی انصال میند باگی و سس میندی و در جات
 منابر از فیض نام تعد سس نظام رتبه ارجندی یافت رده از ابر
 فیض خطبه اش سر: کل خورشید و بن از چوب منبر: درجات منابر سلم
 فلک عز و علا و زو بان سپهر اعتلا شد پایهای منبر بمن القاب فیض نسا
 پر پایهای میند که بر خود بخند و خطیب لب میان جلایل نوت و معارف
 خسر و معدلت آثار خود را در پایه امشتری بالا زد بر ذکر و رویداد
 ۱۱۰ پانچ عالم گیر شاه برگاه اسکان و فنون شدن سلطنت میند و ستان

در محل همان اکثر او پیشتر شاه جهان اباد بعد استخوان غازی الدین خان بساطت بسط
 توایم سید بر عرش نشان زیارت فروشان از حوالی نرید با هنر از و این مشال
 بار از استقرار اعلام چهار از تمام شمسی طراز از چشم شکوفه باو ام را
 نوازشای بساط طرازی که که و این نظر و دیده زکس را مشابیه و چه زین سینه
 چه زین اسب خیسلم نصرت تزمین برانی اثر کر و سینه از قبض نه و شش
 سبزه نخی هم کرده و درخت و شجر از قبض نظر یا فتکی شاه ابر نوال برک
 و باز تا ز روی بر سر هم چه از پریم قهرش چشم لاله پر خون و با میب حضرت
 فری کل روز از قرون شده زبان سوسن وقف شاه چشم زکس سر و اند و شیا
 چون خسرو چهار و سکا و بیایع در آمد کت کل با استقبال رآد سینه و پاپوش
 مشرف و بجز از زبان به شاه خانی موخلف کرده پس از تقدش در زیبا
 و آیین خیابان شد زیبا پوشش جبارین در همین اولند منت نشان در زبان
 سلطنت توانان که بیایع ناز را سحر که که ظفر آند بر و سوره و الایا مالکیر شاه
 بیایع روز چشمه به هم با با وی اول باب فضل و کرم این خدیو عالی شیش

<p>هک بخش با جهان سونق و عالم عظم از روشی روی نیاز بدرگاه شایسته سلاطین نواز آوروه مشوجه از روی کیهان پوگر وید</p>	
<p>چو آمد بار و وی شده این خبر روان شد و شاه هندوستان بفرمان بران داد فرمان چنین وزیر و خواهر این نصرت اثر روندان زمان جنگه خوا</p>	<p>بانای یک سعادت اثر در بجز قدم بو سس شاه جهان ش تاج بخش سلیمان کبیر که هم آوران رکاب ظفر بمراه خیل ظفر اتما</p>
<p>وزیر و امر اسب الکرم والا با استقبال ز قریه پاوشاه هندوستان را که بجم وید و خوف و جاستر پایش ز فرو گرفته بود در خیام عیوق التیام آوردند</p>	
<p>در آمد بجزگاه شاه جهان بر آمد ز خلوت سراسر شهر یار</p>	<p>بصدغروشان شاه هندوستان جو گرفت کیساعت آنجا قدر</p>
<p>چون سلطان سلطین اعظم از بیت الشرف حرم بر آمد قریب بارگاه آسمان چارسید عالمگیر شاه از خیمه بر آمد و کسی چل قدم پیش زنده راه در رسم اعلا بجز حضرت عالی</p>	

مجلس انالما و صوره و برای تمام اولاد منجبتی امیران بود و در این زمانه از سعادتش سر بلند فرمود

پوشیده مبارکه صاحب این کتاب است که یکی در جهت تعمیر و در آنجا نوشته شده است

دران دهم شهنشاه و اولاد که
مجلس برادر گرفتار

<p>بمراه خود برود و بارگاه با عز و اکرام بنخواستش به نیک اخترى اندران بارگاه شه در دران چو پورشید بود حدیثی نیاورد شه در میان نوازش بسی کرد و قدرش فرو تقدیرش مان پشیمان سزاست ز روی کرم شاه کتوبستان</p>	<p>نشاند بر سینه عز و جاه دل از بیم و تشویش پرده بخش مقابل بهم گشت خورشید و ماه که مر کب نور از رخس می نمود که کرده تشویش از ان مهسان تملط بسی کرد آن کان جود چنین یادش مستحق عطا است بومی داد اقلیم هند و سستان</p>
<p>در یای فضل و کرم پادشاه با ذل در یادل کرم در باره عالم گیر شاه سلاطین کردید دور همان مجلس تاج مرصعی که آنسه مکمل خورشید از غیرش در تب و تاب و اکلیل زردین گل در برابر آب و تابش</p>	
<p>بی آب بود</p>	<p>از انواع جواهر گشته الوان</p>
<p>عالمی هر دانه آن</p>	<p>از جواهر خانه خاص طلبیده باد شاه</p>

والا جاء را بنویختن سلطنت مملکت کسب صحیح است هند و گستان
 سرافراز و ارجمند و بطلای تلخ دارایی آن ولایت نغز و کسر بلند
 فرمودند پادشاه نرپور از معاینه این عطای غیر مترقب حیرت
 آنم داشته بزبان حال مترجم این مقال کردید **ایک**
 می بینم بیداریست یارب نجوب **خوشتر را چنین فرستاد**
 چندین عذاب **بعد از تسلیم و کرم از روی خرافت و کس**
 دستار از سر بر داشته معروض نمود که هرگاه این عطیه خاص مبتدیان
 می شود بهتر آن است که کفالتی منبسط نتایج را با بجا بست کرامت
 بیست مبارک پس در این مخلص خالص لول که ازند و وقت دهان
 فرودان سازند خاقان تلخ بخش سلاطین نواز بنا با کس
 پادشاه محبت کس آن شهر کران چهار با صاحب فضل منابع
 بر داشته و بر سر شاه والا جاء گفته است از زبان الهام بیان
 ولسان و حق ترجمان لفظ مبارک باد و لفظ شده بودند

زودت مبارک شده کامیاب نه اکتس برنج چون آفتاب

چگونه کنیم و حذف آن نماند که برود آن آتش بر خورن بین

<p> چو آنسبم بر اوج فلک نی نوا مذید و چنین افسری بیج شاه دش کرد خورشید ازین نشانی منووی چو خوبشید بر آسمان کلاه و کمر بند و شیر و ریش لبه بود بر جمیع در و در طاق دش با بفرمود از غمسته ز اعطای دینیه و تحت و کین بر آوردش از دل همه آرزو که سزوبان سلوک آسمان مذید است کردون کردن بخوا پنجشنبه ز نوک دستم بیدریغ بر آورد همه حاجت پادشاه </p>	<p> بواحد کرد و روی آن نصب بود فردوزان ترا از کوه بر منته بپوشاند غلغله ز پوشان غلغله برود و دشمنی ای بند و ستان پنجشنبه آن خسرو تاج بخش عطا کرد زمین مرصع بر اوراق ز انعام و اکرام شاهنشاهی سایه فرقتش بخرج زمین شاه دریا اول نام جو زنی لطف و احسان کسیتان چند شاه خوش خلق عالی جناب که گویید و جهان ربست بر روح سند یا کن از لطف باوی نگاه </p>
--	--

بان عامه عالمان فساد ای چنین شده و گرامی که دل از دست رفتن
 بیسوارا بچین عظیمای بی بلیله سرور می فرماید و با بیسالی سنه و قلوب
 کمر و پدست و پای از خشنود می نماید نام حسد امکان کرم اسلی و دست
 بیلی شهر بار ماک بخش کار کار بدین بایه است که چنن تک و صبح صبح
 که کنج شایگان حاصل کترین قریات است و یکیشم زدن بخشیده
 و این قسم موبتهی و الا عطیت دست بالا و یک طرفه العین جنبه از پند
 جلوه کر کرده طومار حسای عاتم ملی را یک روز و بخشش مکرر
 و در بار از رشک این بودنی منتها ترا آورده بی تکلفات قدسی
 سمات سرویست و یکشن بخارسته و کلیت در بهار بود شکسته
 دشمنی کرم و قوت دستش بر شوق بجز رحمت زرفشانی دست
 جو دشمنان خونر شید وین از غیرت بر خود لرزیدن فلک از مهر و ماه گاه
 در یوزه بروست سیل انعام است و با غمزه و خونر شید بر شا
 نوار زور و جام خیس غم آو در رزم بدست آرد و در رزم بخت

یکی سواری و سببی بسوا
 بملوک لازم الوثوق من بسوا
 یداه علی الامام صارت نعمته علی الدوام افضل
 و ارب فی منت اید قومی است که دامن دولت و سر استیشت
 شه و وریا سخاوت بطراز است لایزال و جوهر زواهر خود پر وال
 سطر زومرین و غنوسطت و جلال خاقان جمشید است بطغرای غرا
 دوام معنون باشد باجد پادشا، عالم کی بجائی نازه و حیاتی دوباره
 در بدن یافت باجرای طبینستی و مکاری و دلازاری وزیر بدآین
 خا و بعد من تبیین آورده برای غزال و نصب خان خانان منصب وزارت
 ستمعی و طبعی کرد چینه یو اتفاق پرور سکین نو از استه عا پادشا
 و الاجاه را استلمی محبت بول باشد با حضار خان خانان امر و الاملا فیه
 و چون شار الیه شرف حضور لامع النور حاصل نمود امتحان ریاب خلعت
 وزارت و بجای و پمانی اطاعت پادشا، بنده شد معظمت پادشا
 و الاجاه مرخص بر اجبت شد و چند الترفیع برای زوال نیست شمول

دور رکاب

شاه محمدر

شاه جهان آباد بمبائے التماس نمود فردای آن حسد و کینگی متین
بمبائے پادشاه هندوستان توجہ دارانگلا فرما شهبان آباد کردید

پوشه جانب شهر دہلی روان
پذیره برو گشت از بھار
رکاب شرف پس آن بویزد
چو در یامی عمان کہ آید بوج
بصد خیزی بر سر شہید
بشد داخل شہر ہمدستان
شد آن ارک از مقدمش نو بار
دخشد آن قصر چون شطرح
زنوزنیستی یافت آن بارگاہ
بر آمد چو خورشید تابان تخت
شد ایامد برای ہمدستان

شہی در دران کیستی متین
شہ مند با شکر و بپاہ
پاد و شد از آب آن کز آو
سپہ شہ روان از عقب فرج
نمودند الطباق زر را نثار
بصد زیب و فرشاہ کورستان
پوشد داخل ارک آن شہید بار
تھارات گشت از رخس پر زور
بتالار و حسن چو کر ویشاہ
شہ در دران فیروز بخت
برانی شستن رشاہ مہبان

نشاندش باورنگ گیسرد	نمود از تنه دلش راستی
زیک سو به پهلوی کیستی تان	نشست از او ب شاه هندستان
زست و ک شاه احبم کلاه	خندید جوان بخت تیموشا
به بزم ارم نظم شاهنشاهی	شده جالس از علم ظل الله
که دیده ز شتر یک جا شد	قران کرده خورشید و خورشید
شده در آن چو خورشید بود	که در بان آن صد چو جبهت بود
چو بود شمر زاده کار کار	که نور از جبینش شدی شکا
شده چون شتری بسیر	منوی به پهلوی افغان

در آن چو خورشید و در کیهان
 در آن بارگاه و در ایام
 در آن چو کوهان بارگاه
 در آن چو جبهت و در کیهان

تذکره بیک جان شریف
و سنان کرده نوشته و حسین

سند ایالتو این شاه را شده
دش راز اندیش از او دار

پادشاه و الاجامه عالم کبیر شاه بعد از وسع و توان بهتید مراسم
 ضیافت پرداخت و علاوه ممالک طرف غربی دریای اکنام مثل
 ولایت ویرجات و محال کومات و بنشانت و کوهستانات مسکن جامع
 انافضه و هزارجات و ولایت غزنین و کابل و الکاهی پشاور و مالک
 منقبت از دریای سند و قلعه سکر و کبر و سیری و وادرو و صوبه تبت
 و اماکن بجز کب و مسکن بوجیه و سند و خدا آباد و قصبه مدین و پرگنت
 سماواتی و قندهار همه و غیره و محالات متعلق بولایت سند و تبت و کل قری
 و مواضع و سبع قلاع و مزارع پر سناغ و الکاهی شکار پور و سایر محلات
 و پرگنت بل و مزابور و قلعبات و تعلقات و مضافات ممالک مسطور
 الی دریای شور که احمدشاه خلف پادشاه و خلفان پناه محمدشاه در او
 جاوید اتصال از صد مه طالع عد و مال و الطرف ضرب دستیا
 اقبال بدستور ایام نادرشاهی با سنای دولت ابدی عدت حسن
 و گذشته بود عالم کبیر شاه نیز در از جیسان پی پامان و الناف

زیاده اخیر پان دارالامان عمان و خط کشیر بهشت تغیر
 و ولایت سمرند را با مضافات و تعلقات ولایات مذکور
 و دار اسلطنه لاهور و سبلان و دهره و کجرات و حیدرآباد
 و غیر ممالک پنجاب برسم نعل حبای قمران مرکب
 و الا پیشکش بندگان اشرف اعلی ساخت هر چند مدت
 بلند خدیو تاج بخش قبول آن راغب نبود و نظر
 ستانکر خورشید فلک غزو علائمه ملک کشیر العیام
 برابر ذره نمی نمود لیکن بایراصر آن جانب لغت پول
 بران اندختند و ولایات مزبوره را داخل ممالک
 محروسه سلطانی ساختند و حسب الاستدعای عالم کبر
 شاه سلطنت آن مملکت را با قباب سپهر برتری و خورشید
 فلک سروری جوهر شیره کثورتی کوه دریا ی
 هند ما قمرانی خدیو نمودند سپاه تیمور شاه دام قتل

سوخ و مرجع مسعودی عالم کیر شاه پادشاه هندوستان عهد نامه
 نوشته بهر خود مزین و معتبر نموده بسره کار و الاداد و شرح
 وثیقه حضرت عالم کیر شاه که بسوده عالیجاه معالی جایگاه مقرب
 الخاقان سعادتخان منشی بهشتی دیوان والاقلی یافته و در
 رکیب خانه سرکار وسعت مدار نزر و عالیجاه مقرب المحضرت
 السلطان عزم خان رکیب دار ضبط است این است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ
 اصحابہ اجمعین اما بعد باعث تحریر این فنیقه و ضبط این
 وثیقه آنست که چون در بنو لا از کروش فلک دوار و حوادث
 بیل و بخار صدیقیه دولت طلبیه کورکانیه از باد خزان معاندان
 روزگار بی طراوت و خوان این دولت ابد مدت از جهات
 فتنه انگیزان بی جلاوت و ازین حرکات ناهنجار تک ناشناسان

تسلط سلطنت مالک وسیع القضای بنده وستان از جمیع
 و پاشیده بود و ازین جهت تسلط کفره فخره بر تنه رسیده بود که
 اکثری صوکیات و مملعات سلطنت مزبور را متصرف و خشن
 در دولت علیه کور کانه انداخته مشارفته و فساد کردین
 بودند و بعضی ملک بختان آن دولت از راه نادانی در سلطنت
 علانیه من جمیع ممالک کفره کرده کار را بجای رسانیده بودند
 که در اکثر مملعات و حدودات مالک وسیع القضای بنده
 مسلمانان از خوف کفار با یکاروست از اذان و صلوات بر او شسته
 بکنج قرأت پسری بودند هر دو خشنه و چوپان شود
 شب پر بازی کر سیدان شود و چون دولت علیه کور کانه که
 شوب این خبر آمد پیش می باشد و از تقیر پرورش و قوت
 رونق دین حسین نبوی صلی الله علیه و آله و سلم درین دیار
 فرخته و آثار از انسان عیالی آید و بنده درگاه خلائق پسندگاه

چون از اولاد آن اوجاق کیوان رواق و درین عصر کفین بخلاف
 این سلطنت منسوب و بیاری آن نه است که خود سرودن و رفع
 نمک بجرمان ابن اوجاق کیوان رواق و کفره فخره نامه و بم بکوت
 نزد خاق الخلق بری الذمه نیست بشود بنا علیه چگونگی احوالات
 این ممالک را با بر سر عرش نظیر شاهنشاهی کبکی پناه دزدوران
 خداوند ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و حسانه قلی در رسول
 نمود که اعانت بپادشاه پادشاهی تواند و رفع و دفع کفره فخره
 بر بیع اهل اسلام فرض عین می باشد بجز در سیدن احوالات
 این دیار شاهنشاهی کبکی پناه از راه غیرت و حمیت و ینداری
 با افراج دریا امواج و سپاه نصرت و ستگانه عمان غزیت را این
 منت معطوف و گمانا کوب در می شعله افروز این دیار تشریف
 تشریف ارزانی فرموده بود و این منزل مسود معاندان و کجایان
 این دولت ابد طراز بغضت شاهنشاهی معدوم و نابود فرموده نتایج

سردی و سلطت ممالک وسیع العنای مند و ستان را از غایت
 مذیوانه بحب ارزانی فرموده اند رسنه ایاب تو این شاه عالی
 که باشد فلک را با او مختارند بر او رنگ شای برایش مرام
 محمد علی السلام همچون رموز زمان خانه خیمی و کتوز کینه لاری بر
 آید کریم و غنچه صفاغ العیب و اهلنا الامو بجان استخام بر پرتنه
 که فرم شان برسد این تواند رسیده نوزین رشته بر سوزان
 امانت در سر رشته را می توان یافت در هر تخته بر ازین خام شده
 سازان و کفار با یکا ر بعد و دم نیست لزوم شاهنشاه کیستی پناه
 راحت این ملک را روشن و نورانی کرده و دراز الطاف
 اعطاف شاهنشاهی حق بر کز خود فرستد ایافت شکر کند اگر چه
 عیب کرده اند در پیششایست خود کاران شدم در این نور از آ
 این انسان بی اندازه و انتظام تمام تازه و بجز سر همه رابع توابع
 دستور به در سلطه تا هوس توابع و سوره و از الامان طنان را

مع توابع و صوبه بشمیر راجع به انضمام ممالک موضوعه هند و سنند
 که قبل ازین موافق دستور ما در پیه باین دولت خدا داد اوروز افزون
 منسوب بود بصیغه پیشکش دولت خدا داد که زاننده بعد از آن مستند
 گردیدیم باین معنی که یعنی خاطر مبارک شاهنشاه کبیری پناه را غیب پر
 جهان و بر سار با تسلیم و بکر تشرف شریف از امانی حیف مانید و اولاً
 مفصله فوق را که با انضمام سنند و توابع و دره جابج الی الیک
 بپادشاه و بجای عمل جایگاه و غمور پادشاه طول الامر شفقت شود
 که متوجه امور سلطنت خود گردید و در هر امور به موجب معاون و مدد
 که من بعد از مدد مطلع و مستخضر بوده بگویم و امر او مدد کرسی بستم
 که رخصت در امور مملکت و در انظام تمام سلطنت بهم نرسد موافق استند
 محب شاهنشاه و کبیری پناه سوال محب امفزون با بجاغ فرموده پادشاه
 در سلطنت لاهور و ملتان و کشمیر و تنها و چکله سه هند مع توابع
 الیک بفرستد و بر خود که غمور پادشاه است طول الامر غموره از امانی حیف

شصت و هفت علی شاد ماه بحر سلام صبه حتی مطلع الفجر
 و چنین فرار یافت که انشاء الله تعالی عهد و میثاق که مخصوص بکجاست
 و دماغ دولتین ملین بجهت عین حسد و در عبارت از چکله سرزند
 و در السلطنه لاهور و کشمیر و لغمان مع فواجع بانضمام مالک فرزند
 هندوستان که از تاریخ هفدهم شمر جمید الاول نشسته بصیغه
 بشکاش در بار عرش مراد افشس فرار یافته است الی انقضای عالم
 چنانچه سلا بعد سلا و بطنا بعد لطننا بر همین منوال خواهد بود و
 دشمن را هم دشمن و دوست را هم دوست تصور نموده هر گاه
 کوکب و اعانت محب در کار بود پادشاه ذیجایه معلی جایگاه
 تنورا پادشاه طول اندر عشره اعانت فرمایند که رفع تعدی معاندان
 و اهل فساد بعمل آید و هر گاه پادشاه معلی جایگاه تنورا پادشاه
 امری اتفاق افتد و مدوی در کار شود این محب بلا توقف اعانت
 نموده رفع بگامیستند جوی را خواهد نمود و حکم او فورا بصدقی اذیت

بعد که پسرین عهد پیمان دستور با دستور برقرار و استوار خواهد بود
 و هر کس که از اکابر و اصاغر دولتین عیسی بن ازراد خلعت
 ناقص عهد کرد و بلفظ بنده او نفرین رسول الله گرفتار
 شود این چند کلمه بطریق عهد نامه قلمی گوید که الهی بفرستد
 صلوات استوار ماند در بیان مختلط شدن شاهزاده نورشید یا تیمور
 بختاب تیمور شاهی و ذکر توفیق سلطنت ممالک موضوعه هندوستان آن
 بر لایحه عنایات درین ایام فرزند هـ انجام که بین نقصات
 حضرت علامت عت عظمی ابواب فتوحات غیبی و
 فیوضات لاری بر روی روبرو کار اولیا دولت
 قاهره و شهنشاهی منتوح شد و در استیلا سلطنت
 عظمی واسطه العت خلافت کبری بظهور آید
 ملک نمان آفتاب عالم تاب آسمان عظمت و شان
 برق خندان سوز اعدا و کس خذلان نشان طرازین

تحت و وحییم بر از من مملکت هفت استلیم کوه
 دریا به ابدت و بخت یاری اختر فلک مساوت و سیرا
 شهادت و غور شید سیم شاه زاد و تیمور شاه را
 که اشع انو احب ان واری از ناصیه سما یونش ظلم
 و پیدا و آثار کشور ستانی و حبان با نئی جبین
 همیشه با بر و هوید است بجناب مستجاب تیمور
 شاه معزز و سپاهی و شمول عواطف بهت نامه
 سائمه بر پایت در و نمیشش انزودند و تاج قبا
 سنایی که شرف اندیز منق و وقت ان سا
 مبارک و الا شد و بود بدست کرامت
 پیوست اهدتس زین تارک افتخار
 و زینت فرق اقتدار پاوشاد و زاد

کامکار کرده است. اسطفتی مالک فرمودند پستان به عالکیشا و پیشکش نموده بودند
 نظر آفتاب فرمودند از غریب حالات و خوارق عادت که درین اوان بزرگوار

ریش و ریش نغمه که شتان بغمه پسته که در سحر که خلف ساقش
 خلیف نژاده تیمور کوکت می پستانند چهار زرعی ستمی در آن میان
 بغرشت و ویجان بزیر در آمد و گونه تبیی بخاطر شش خضور نمود که خندان
 بیمار زرعی ستمی در چنین خلعی آرزو چه جبت بوده باشد چنانچه حضرت خدیو
 ستان که سینه پی کزایش مرآت تجلیات آیت به مجرد دریا و بیاض
 فائز نشاید تبسم کشته ارشاد فرمود که آنچه از غفایت فراوان
 ستمی خاطر آه یافته از جبهه نقدان با تسامح عرضند و محاسن
 بلکه چون این پیکار کبریا در پرتو شاک حاصل شرف با شرف ایام با شرف گران
 و الاجاره را به نما و تبر کا بدان ستوار فرمودیم سبحان الله هی صفای نیت
 حق طویت این متناز حضرت صمدیت که منظره جواهر
 را بچسبند و در و پیش از اظهار در می یابند علی نامور چنین کبریا
 نامی بر بیع عیسر از بر کزین که دست پرور و دیدت در الهی
 باشد که تو از آمدن سیهات این بنده ضعیف و این کس خوا نوحی را
 کجا طاق آمانی است که بستم او خامه و در او از عهد و در این بدایع و حیا تو ای

ذکر انشا که همه رصیه عالم کبیر شاه و الایام و رسک پرورد
 آری این سرزوق شایر او نماید سپاه تو شایر چون عالم کبیر پادشاه از تو اتر
 احسان و توالی استان این دولت ابد تو امان عرق ششم بر زمین و نامت
 پذیر بری بر زمین دشت و این استان عرش نبیان راحصن حصین خود از امان
 و عیادت می نید اشت ار نباط و افتنا با ملکه نسبت و فرات بین دو دوتا
 و الا منزلت موجب امن و امان خود اندر نشیده بوسیده معدان و محرمان
 برای انشا که
 بر پیشانی تو چو کج خواتین حرم سسرای عفت و شبان عصمت دره التاج
 سلطنت گوهر ابدار بحر خلافت آفتاب عالمتاب اوج بختیاری ماه نمبر
 فلک ششم یاری اختر خشنده سپهر دولت و اقبال کوکب تابنده افق
 عظمت و اجلال مویز تابنده ات اله تمیز شاه و ادم الله حشمته و شوکت
 و خلد الله رفعت و دولته بر عرض اعلی رسانیده سبانه را از صده کذرا نیده
 جناب اعلی حضرت فریدون منزلت بقبول ابن الکلبش خاطر شش مطین
 کار پردازان سر کار کرمست آثار را با امان طرازی و توبه پرورداری حشمت

از دواج نسبت استخراج حرة الحاج خلافت ماورد صین و بود نور رسالت
یکی مراد و اسباب بزم صدور و بجلی لوازم محفل سو حسن سر انجام و زیب
انصاف یافت ای دل از کشتن امید کل مبحث بچین روز نکات
و عشرت جاوید آید: جشن فرخنده و الا کسر عالیقدر: عالم افروز
تراز کوبه مید آید: بنام ایزد و همایون جشنی و مبارک اینجمنی کفیفش
همه جا رسیده و نقد انعامش عام گردیده اگر شصت بترتین نام خود را
آین بسته و اگر بازار است از رکنینی بازار پر دین و پرین شکسته زمین
خری آموده است و جهان و جهانیان عشرت اندوختن میان با برکاه و الا
چون شایخ ارغوان مبار آفرین نشاط و لذت زمان حضور ساطع المنور چون
شوخ کفکی قرین انبساط ملک از منظره البروج کمر خدمت بسته و خورشید
از بهر نار عقد نجوم گشته چرب و سنان شیر بخار با کولات و مشروبات
انهم که شبنم که نان حرص از عالمی در روغن افتاد و تغذات و عطوبت
آنقدر بر خوان انعام جلوه کرد که در انید مذک رسم تمکامی از زمین زمین

برافرازم و مرمضند و نبات تراق خاص و عام را بخشید ملاوت و عالم عالم
 الطود و افندی مده نمی چشی را با ستلار سائید نظمی کستر و نر که طول طبع انصاف
 به خوشتر نرسد و چندان بلغمهای سبب در زین چسبند که اطباء افلاک
 بآن برابری کنند از تاشای نعمت این خوان : بافته فیض
 دل و هم جان ما چکوم از وصف رقاصان این بزم بهشت شان که
 اذانی و لرزایی ایشان بر ناهید پشت دست می افشانند و ناهید در برابر
 بلند آوازی شان عبده و فداه میخوانند هر کی از چنگ کبوس و کمانچه ابرو بر
 رهت ادائی بر پرف و لما کشاده و داد خوش صدای و بلند نوا
 داده بآهنگ جان نواز دل ناهید برده و بلغم کنسای طابران نجوم راهو
 زمین آورد رقاصان طاروس بگرد سر و قدان آه منظر بجز کات
 و سکنات و بجد دل از صاحبان ر بوده و از بانگ فنجال هوش
 نداشت ایان را قمری و اطوق در کردن نموده بزم دیم قامت قیامت بخوا
 برسو قیامت بر با ساخته و بیج و ناب زلف و شفلی کبوس رسته با سنا

سردی و سلطت مالک و وسیع العنای بند و سنان را از عذاب
 مژده و از بهر عجب از زانی نرسد موده اندر سب ندایا تو این شاه عالی
 که باشد فلک را با و خشارند بر او رنگ شای بر ارشاد ام بدین
 هر طبعه السلام بد چون رموز همان خانه چینی و کنوز کجینه لاری بر
 آید که بر دهنده معراج الغیب لا عیبا الا هو یجان است حکام نیز بر
 که فرموشان برسد این تواند رسید ندرین رشته بر سوزان
 با من نه در سر رشته را میتوان یافت بهر تفرقه بر این تمام شده
 معانیان و کفار با کجا بر بعد و مسمیت از دم شاهنشاهی کبشی بنام
 ساخت این ملک را از روشن و نورانی کرده و از انصاف
 او عطف شاهنشاهی حق بر کز عوز و فریاد شکوه که هر
 طلب کردم نه اندر بنشای هست خود کما وان شدم با نیز دراز
 این انسان بی اندازه و انتظام تمام تازه و جگه سر بند رابع نواح
 و مشور و دار السلطنه لاهور مع نواح و مشور و دار الامان همان را

طایر انار از رک کل بسته مطرب سازانند مع کفا پیش ازین راه هم کس
 و اگر نه نام و ز پرده از روی کارش می افتاد و زبان بنا بر چه ازنی میگشاد
 غر خون خزان شیرین زبان : بنوعه شکر بخت از زبان : ز صوت
 خوش آینه پهلوی : ترغ کمان زهره در بر روی : هر چه طبع مقدس حق آید
 پادشاه سنی کزین از بسکه سرست باوه و صحت و مسر خوش نشا و صفت است
 بنا بر بخت شسته بعیت خرای الطهر و اطاعت ملت پیمانی انظر در غیب آن بود که
 تا در باب راه برشته برجم زند و اهل عمارت ابعنا افکنند و سرود و سرایان از سر
 بکلور بزند که آوازشان میشنند و نوازندگان را بسازی بنوازند که زنگشان
 که کرد و لیکن چون در چنین مجالس بر سرور و محافل ببرزسور و لول و مطربان
 و غنچه سفیان از تعارف رسیده در سمایات عرفیه است رتبه طلبت الهی
 و عمویت سخای شای نه پسندید که از افضال عام مسیح فردی از افراد بشر
 محروم و نومید باشد و در ایصال نوایه و ایثار عواید خالی و مشیب و عاصی
 و طبع از ممتزق گردد و لهذا اشمول فیض و نوال و عموم جود و کرم حسود

همی الا فضائل اجماع را نیز از لطف بجرمان موصول گزشت و جب و ک
 بر طایفه هم بزرگوهر انباشت است ز انعام شسته مطربان را و کز برکن
 ز زکشت بر نفسی شده فقر مطرب بر لب باغنا : زبان منعی است
 برک و فتوا : ز انعام این شاه کسبی نواز : شد امر و رعیش معنی بسیار
 جمیع امر و اعیان و ملک خوانین و سرداران و عطای خلایق ز زبان
 سوز و قامت فایبت جلکی منبذگان عقیدت نشان در غور رتبت و
 در رتبت بایسته زرین و شجر آراسته و مطرز کردید و صیت کام بخشی و
 فیفغسانی سر بر آرای جهان بانی مسامح دور و نزدیک رسیدی اعز
 این کریم بالذات زبده نفس و آفاق بزل و اینا بر چه دار و کز از کمال
 سخاوت منشئی سللا لابر زبان ترانزه الا در نفی ماسوی آفرید کار در دور
 جود بیانش مسیح منجای اشک خورشید نقشانه الا ابر ما دور دور است
 طورش کنی که مطر برود دست او بر سپینه خورد در جم و دینار و در عهد
 دولت مدتش کار کسی که کرده افتاده کو هر امر است مست استم

پسید و اوست غیر عالم و من ، در کسبت است نشان یافت و زمانه نمودند
 شش که روز نوروز از کسب سعادت کند و بی عیب تحصیل زنی و ما بپوشد
 از بوی او شش نایب فروغ صبح اقبال چون نور از مردم چشمه لایع و نور
 از افق شش طالع کار پرواز از ان شش دست با فروتن جبران چسب اف
 مید روشنی گردند تا بی چسب افغان از وقتند که نور ششید در برابر کوشش
 کم سنیا تر پنج روز و ماه منبر از مار کاس در یوزه برکت از ان شش قی نور
 فروغ اندوز بود صفت شد از ریشناهی شش و چراغ ، سپهر از کواکب
 سواد بی چراغ در درین شب زین روشنی گشت عام ، نمودی جز خوشبید
 بفریم شام ، با اسباب در سینه از زمان ، ز فانیوس هر پنج گشتی
 میان ،

انواع تشبیهای زکلی افشان در سبانی بر روی کار آمد و از انما اشارت اگر
 نمودن خواهی بر روی هر شب بید و در سبانی ، به سبب روکش میگرد
 سنا در بری تشبیهای از منزه فانی سهر او داده و دیالووی استانی

اختر آمل

باشناش ششم طور کردن برابری لبه کرده زده و مسابلی و کلاستان
 همه روی مواضع سببستان نور ساعت سعیدی که سعادت قران سعیدین
 در بار داشت موافق شش بیت متین و ملت مشین علای ضحاحت این نوشته
 فضیلت قرین خطبه مایون رتبه ادا می فصیح خواننده دو کوهر خشنده هم سلف
 قطم و مخر و ماه را با قران دوام قرین هم ساخته که کوس نیست و طبل
 شاد و بانه با هیئت نو خشنده سنا رسم و ز راه فرزند: ثریا غوط
 در موج کهر زدن: بهار خوشه لی شد رنگ امیز: زبا نه از مبارک و کور
 در این سینه خیزان کفر خیره دو وضع ترا با یا و او بر مصلحت تا و ذکر ما بر شین ماضی است
 ای که بر ضلالت نیز است آن و اقبال با هم از ذامن ایام عیا تصدیق بر یون بنی کارش ذکر سعادت
 و وقتان وقت بعد از آنکه امر کثیر المینت طوی با پوشا نه زده و الا کهر حسن
 یافت و لمعه عدالت و نصف خدی بودین پر و عدل کستر بضبط امور مجاهد
 و نسق سهام عالم داری یافت میان حدود و نفور ما جرای اجتماع بی در میان
 کفر با زو عام و کثرت مو نور و حوالی مترا که از مصایر معروفا اینجا است و کلا

جان پناه معروف استند و در ایضا این همچون کاشته که سو بر جل جات
 بنزد کثرت و عدت افخوان و اقوام دستگذار قلع حصین منانت نهم
 کلا کوشه بستگبار بر فزق او بار خود شکسته لشکری زیاده از حصر و شمار بجاده
 متروان بهتر اردوان ساخته باطل ستیزان در سواد ای ماو ای سیه باطنان
 بیت مجموعی فرمسم آمده از غامبی نیال دور از کجا بچسته رک کردن باز دو
 تخمیر بخارند پادشاه باو او دین که عقاب بلند پروا همتش بصید وحشی
 شده بان بر طینت پرافشانی اقبال کرده و ههای سعادت برای عدالتش به
 ذوق فسوق انام بال غر و جلال کستوه از نشستین ابن نعمه خارج بی
 اینک بر سر قهر و غضب آمده خواست که مخالفان پراه را به بخونستی
 و کوشه بی نشانی بستاند تا پرده از روی کارشان بر افند همانست
 کثیر الاقدار خان جانخان با جمعی از کیه تازان رزخ و بهادران جنگا قتل
 و اسیر خارج نوایان هرزه بو مامور و معین کرد و بر سپاهیان جلادت نشان
 بر عقی که شهباز بلند انداز بصید مرغان اولی پنجسوار و کیر کرد و عقاب
 بر او

خانجان

باز از لشکر کلکان روی هوا بال غمزیزی فشانند روان گشته و سبان و
 صاعقه از منازل و مراحل گذشته بیروقت چهار صاعقه رسید چون
 آن مردان ناچار قیامت را دست و گریبان و اجل را نیز در کان دینند
 نینمای آتشبار آخته بجات و بیسالت بر صده کارزار و در بند شعله بر دانه
 سر بر آرد و فتنه خواهد چشم باز کرد بیت با از شش جمله شد گرم جل
 زد آب تیغ هر سو جوش طوفان : اجل مطلق عمان از هر طرف بود :
 چو خشته هر کجا بد بند صف بود : چنان ناوک بهر سو در گذر بود : که مرغ
 روح هم اندر خطر بود : بهر خودی که چندین تیر بوده : بیزم رزم نرس
 دان نموده : نمایان الله کرد به سو فار : چو مرغ از دم پریدن کرد
 سفار : ز بس در جوش آید جزو ناری : زره شد آب شاد و گشت
 جاری : فروغ تیغ در خشم منکر : نه بود در برج دو پیکر :
 با در آن آتش دست شمع سنان جانان در بزم رزم علم مباحثند
 کا فان آتش برست پروانه وار بر روان میگردیدند و میخوشند بتوتون

شجاعت تان بگر افتلو تم حنیف و حد مؤمن ازین و بار
 بطلان بزودان را به تیغ بیدریغ و نخبه خون آیین مقول کرده رآیات
 اِنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا ای افروختند و نبرد و سیرتان در خون
 طینت بر حسب یكون الناس كما لفتكش المبتوث از طغیانی
 حملات فوز بزبون جباب تشک شیدنی دم بکود میدزد و بدین در چشم زد
 رخ بناتمانه عدمی پوشیدند و چون زان کمان بکوشه نیستی میخیزند
 یکی مسکرو از خون زری تبر، زخم غالب نمی مانند زه کیر، یکی از خشم
 تیغ کوه برآمود، بسان لعل در خون غوطه زن بود، از دست برد و بجا
 مرغ علم و چاکدستی شکران انجم چشم جمعیت کفار سر ابا بزم بسان
 بنات النعش متفرق و پریشان کرد و بد چون بهما مشور ازیم پوشیدند
 بجز شمشیر ابرار تا کردن غوطه خوردند و از چشم شعله سر بر جوی مسلمان خود
 بر آب جمانه زد و بر باری نامیدگان نسبتی زد و رفتند مضمون فاخر قائم
 فی الیم از نور روی کار در را از خون کشکان بر سرشت گلگون رشید

اکثری از ذکور و نداشت آن به میان کتبت اساسی با سیری برگرفتند و
 گوش سخن نابوشش آنها بجملای مستغنی و ستان نصرت نشان شهر
 کوز و تبر سراسر امد می شکستند و چندین بمیان زر و کسبه دست بر می
 بستند آنما آن جماعت از مناطق و صامت بطریق الجبه و کسب آنها در
 تصرف مجاهدان رستم توان در آمد که قطار های شتران قوی بیک فلک
 کوهان از عمده حمل و تحمیل بر میاورد میت ز آب تیغ و بران شده عارست
 زن و فرزند اسیر و مال غارت بد بعد از آن سسر در فرست نشان
 خان های بخان با علای اعلام دین اسلام پر دخت دست تمت بد
 بنای بنیادهای کهن اساس آن بی اساس حق نشانس کشته آمار
 عا یهنا سافلنا نایان و نایالی آنرا اسیر و برشان نوده و تفصیل این شرح
 بر کاه عظمت و جاه معروفه هشتاد شرح بر هم و اندام بیان ضلالتین
 خوابت قرین و نزدیک تا شملت منین بر لومه بین نکاشته شود و عنایات
 و آفرین از جناب سلطان مفضل آفرین کرد بر دستور عافیت کجور نام هزار

باز شرف فغان یافت
 اوص بعد از چند مدت سرمان
 اسیر بارگاه سلطان با پادشاه
 منج سطوت که کوشن
 کوشن کند در دیده دولت
 جهانگشایین در شکر کوشن
 کشیده معروض در شکر کوشن
 خانجانشان سردار تیره و تار
 از در واقع نوده و ابواب
 و پیشانی چنانچه با بد بروی آنها
 کتوده و گل نوبان ایوان
 ابوابین آن کراوند لکن
 جات در حوالی شهر انجبار
 کوشن اکتفا و طبع می و
 ریخته بر کتبات

کوشن در حوالی شهر انجبار
 ریخته بر کتبات
 کوشن در حوالی شهر انجبار
 ریخته بر کتبات
 کوشن در حوالی شهر انجبار
 ریخته بر کتبات

<p>و بخت وارونی نیکرکشی و کردن خازی زیاده از حوصله خود میپوشد لهذا</p>	
<p>بجگم</p>	<p>ناکس زیاده سه چو شود دست از مدار ناخن چو شد بلند</p>
<p>بر بدن سنزای اوست</p>	<p>بمجرد استماع خبر فرودگشتی سوز جل تیره دل در گمن</p>
<p>ضمیر او را که عکس بر صورت الهامیه و انطباع بکبر نقوش لاریه است چنان منطبق شد که خود بذات مظهر تقدیس بر هم آن دیوسه را پاتیس متوجه بقیم این غریب حق طوبی الوب عظمت نصاب با نظر تفتیض کرد و بر بشاع آفتاب سیوف سلول و راج مصقول غازیان نصرت شمول آن طفت برستان شیره طبت بی نام و نشان و چون موی نام زدگان برشان کشته بر پیروز نبستی ستواری و از حلیه زندگی عاری گردند بلند آوازه شد</p>	
<p>نقاره کوچ</p>	<p>ز هیولش دشمنان را مغزش بیوج بغیرین در آمد نامی زین</p>
<p>زمین را رفت از جای تکین</p>	<p>زمین هول قیامت دید و لرزید ز لرزه گواه</p>
<p>موج آینه کز دید</p>	<p>در عرض راه قلعو بدر بران بر راه نمودارش غازیان عشا</p>
<p>خو جا بکجستان در مجادوات فلقه کشای نزدیک داده میگردند و حکم</p>	

شنبه بر سه قلعه دویدند کاخران و بر شقاوت اثر با شباری بان و تفنگ
 بنگاه جنگ بر پا کردند و دست از جان ششپه سر از گریبان جرات بر آوردند
 هر جانب انحرار ریزی توپ و بان بر سه بهادران کلههای آتشین می افشانند
 و هر طرف بچکان ناوک پران بزبان تبر پیام میرسانند نه بجهان قطبیت
 کوه در آرزو کشن جنگ کل زخم سپید زد و دهن بر کل خون بر کمر بسته از
 غارت بر نمی اندیشیدند و بجلات جانستان خود را نزد یک قلعه میرسانیدند تا
 آنکه کار بجای رسید که چشم معاندان از مول چاکه سستی سخت گوشان برسد
 و آثار توبه و انابت و علامات پشیمانی و ندامت از سبهای کت آمانی تیره
 در و نان سیر باطن نمایان کرد و در بالا خزه بنا جاری دست سببان ابر استخین
 مجروحان بر آوردند و شورا لایمان الایمان سه کردند بهادران نصرت فرین
 بر فتح الباب فرود می دست یافتند بدول و انوار بیوت من ابوابا درون قلعه
 درآمدند و حسب حکم قضا جرایان قلعه را در دم و ساعت از پای در انداختند
 و ساکنان را بمقتضای انفرجه ای اذ لمقتول و سیه ساختند و لوای فتح و ظفر بر

افزاستند بون الهی و تا بد نامتاجی معنی این خرب الله هم الغالبون
 استکار و مفهوم این جبتا لهم الغالبون پر بردار گشت بعد ویران ساختن
 قلعه و بر انداختن بنای زندگی سکنه آن بقعه سواکب کیتی گشت نصرت بمعنا
 پشتر روان و باراده استیصال سر گروه بنی و طغیان کرم جولان شد

چنان زد و جوش طوفان سیاهی	که غرق آب آهن گشت با
---------------------------	----------------------

ز سعی خیز طی کرده بودند که قلعه مسی به بیم که و نمایان و لنگرهای آن بنویز
 فتح لب خندان شد و آن حصاری بود متین حصانت آیین که قاف و
 برابر خار امینا و لیش است بنا و البرز در جنب ستمگامش از هم ریخته سیلابیا
 از فراز فیصل آسمان سانش نوپ و تشنگ چون کبکشان از آسمان عبان
 و بر جوش مرتفع تر از بروج آسمان سباب و سامان قلعه داری از صد

بگردون برج	افزون و سپاهیان جنگی از شمار و حساب بیرون
------------	---

ببوند بسته	چنان حسابان که یا آمین دست
------------	----------------------------

با فتاح آن قلعه فلک بنیان دامن همت بر کمر صدق ارادت بسته قلعه را

چون مرکز پرکار برآید محاصره در میان گرفته و پرکار دار بر گرد آن غلط
 محبت کشند از هر جانب تفک فکنتی و تیراندازی سر کردند و دست خصم
 از بستن جلالت بر آوردند مجاهدان طفر جوشن و مبارزان تباون
 از چار طرف غلغله کشیدند و دست خرات بقلعه کشائی
 بازیدند و طغنه محاصره را بر محصوران تنگ گردانیدند بعد چپقلش های نمایان
 و مستبرد های شایان بزرگ دعای پاکدلان که بتسمان صعود نماید بایست
 و دلاوری و زردبان اقبال ششم یاری بر بام آن حصار خیرت چرخ
 زنجاری عروج نمودند و آن حصن حصین که محکم تر از سد سکنده بود و بیست
 نیروی بازوی دولت خداداد گشوده با مال اقدام همت فلک سیر فرمودند
 و زنگ بنی و طغیان از آینه زمین و زمان ستردند و بجای آن نقوش
 دین و آیین مرتسم کردند جوهر تیغ دلیری هویدا و برشش شمشیر شجاعت پیدا
 شد رایات فتنه و بطلان بر زمین خوابید و اعلام حق و صدق سر بصوق
 کشید سرهای باغیان با مال رجال و ناکر قمار سلاسل و اغلال شد

سده کافران کشته خوار و ذلیل	بسنگ و خاک بمو اصحاب قبل	زین بابسی کوان
شده عبان	بهر کوه ازان چشمه خون روان	ز نسیم سمام صفت پر شکوه
که ازان که بران بهر دشت و کوه	چون فسح نمایان	که طراز فتوحات شاهان

و عنوان نصرت ای ایمان باشد جلوه ظهور گرفت وزیران نار زرد مشتبان آتش
 پرست لطف نمود پذیرفت خدیو داد کس تر نظیر و خسر و اسلام پرور که خشم
 خشمش او عرصه امکان را فرو گرفته و در پیش زمان قضا نفاذش هیچ کس با
 و یکی کونایت کردن اطاعت و انقیاد غم ساخته بغرابت ریشه کمی مشجره طوئنه
 کفر و ضلالت و رخ افکنی نبال خسته تفاوت و غوایت بجانب متر اجود نش
 و فود بجزکت آورد چون حوالی متر اشرف با سجا اعلام فروری ارتام کرده
 دریای جفا از تضاد و افواج عمان امواج و تلاطم مساگر کفر ناراج گفت
 سرت بر سر زده از موج کجاست حیرت بر لبه من آب بیسان چشمه
 سیاه آینه بر خود چیده که پنداب شده و از کرداب در دایره پناهی جاگرد
 شکریان بحر و شش حکم بادش در یاد دل طوفان نین ابرار در جوش آوند

هر حرف سحرهای بی آبان بر خاک میرنجسند و در عداست شور دار و کیری کنجسند

زگرد سپاه آسمان بست میخ | محمد کز بارید و بچکان قطع | سپه

روزان تیر روزگار زمین و بی رخا نویسدی در کریان جان میبگسند و

او بار سربا بجان از پیوست زست هزاران خواری و انواع کونساری و یاد

زار قرار میگرفتند و سر از پاشناخته پنا با ز راه کز بر میفتند

کرشان رسد از آفتند | اسس مخالف بر انداختند | امان یافت

هر کس که گردن بخواد | شده عا سبب از سر و زرباد | چون از برکات

نیت حق طوبت خدو عالم خداوندی آدم سواد آن کفر سنان از خرد خانا

ضلالت پاک و جماعه بر بران و جب الملک کسینه چاک در خاک خاک نشود

و خوشبید اسلام بفرود تمام عالم افزو و نیر دین مبین ظلت سوز کردید

بنوع از عدو کشت چسندان گروه | که شد موج خون جوهر شیخ کوه

دین کشت کفار را بر سناه | بود جاوه تیغش بر آخند | ای شوکت و

بخت کشتو کشت | که هر لحظه سازد عدوی فتن

چنین بخت روشن سکندر داشت

از آنجا که غازی له چیان در عرض انبوت مراتب بندگی

فردیت و مویات غلامی و عبودیت تقدیم رسانیده در مرهم پادشاه
خطاب بخش غدر پوشش بر حیده جرایم او رشم اعراض کشیده بود بر سینه
ساین منصب وزارت هندوستان مفتخر و مسایحی کرده و فضل هم سلطان
کریم خان غازیان را منصب و کالت که در پیش با لاتر از وزارت سران
بخشیده و قایم سال پانزدهم جلوس نیست تا نوسن مطابق مستقیمه اول
و معادرت سلطان ملک است او رنگ آرای سپهر عارم غلت زوای هفت طارم
یعنی نورشید کینی افزوز و آفتاب ظلام سوزنر با سده هندوستان جسیان
نیلی غام سفر فرموده و طلاع در بروج حکلی مشغول نموده بجانب بت شرف
رایات نور آیات برافزشت و بیت و ششم ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۱۷ قمری در کاشان
عمل را محیط غره ملاحت سید با طنان بیالی را که چون خاشاک نشان
زیاد دسری پیش گرفته از حد اعتدال تجاوز کرده بود نه ادب فرموده در زود

از ولایت هندوستان
و ذکر دیگر سوانح این ایالت است

باید یک نشانه دور بود که از کوره کم و کات بگند و سفید بخان روز را که
 از روز دوشنبه در پاره کمی جایافتد بود و باضافه مراتب و لغزونی مستجاب
 سه روز که از کوره زمان و زمانیان را اثر و عیش رسانید و خزان و دیگر کان
 نبات و شجاری را اطراف آن ناز و نصارتی بی اندازه بخشید با وسوسه با
 بیماری و کشتی مین را بر شش شترق سبز و بر است و روی دشت و صحرا
 چون رنگ مانی بقوش دلیند بر ریاحین بر است صبا می روح افزای چهار
 چون گنبد کسوی دله ارد و بزرگ شگ نیزی طبعه عطر مشک نیزی و عطر
 نمود و از شما غنچه و از نار بوی عنبر مشکا جیب و دامن زمین و زمین را
 خاکساز نمود و شترق طلعت آفتاب سبوت سر بر آرای عیش ابری و
 تحت پرای عشرت سردی کرد بد و صدای فیض بخششی عام داده خاص عام
 عطیات خاص عموم امتیاز بخشید از یکجا نوب فرورین عالم را دشت و کسا
 دور و دیوار ریاحین ندرت گین و سبزیهای حضرت آین زینت بخشید
 و از کوه چهار بان قزاقی جو و نوال خلیفه ذوالجلال به نزل بیایان و شش

نمایان ابواب انعام و حسن بر روی خلق جهان گشود	
که در جود شاه و امان زمین	از گل و نیار هر یک چمن
موج زر بگذشت سایل راز سر	بر دنیا و طمع آب کهنه

چون خاطر حق پرور خدیو عدالت گستر تا نام کار جات بسیر میلان تا وقت ملاکام
 دشت و تحریک حجت دین پروری و غیرت حق گسری قطع ریش فساد و بن خا
 بفی و خفا و اذم امور می الکاشت و در باطن اشراق بر اطن نور پرورد تجلیات الهی کند
 بود که آن خود سر را ماش و افعی عمل آید تا بار دیگر هیچ مغدی بخین خیالات
 بجا سمل اقدام نماید درین آشنا غازی الیدین که با ظاهر اس بندگی بنازکی مورد
 غنایات شده بود و از همیم قلب او عای ریح عقیدت مینمود و معروض بارگاه سلیمان
 سجده گاه و نشت که با قبایل اید اتصال سایه ذوالکمال امور برهم خورده مالک
 بند وستان کا هوجده انتظام پذیرفته و طوفان فندان فتنه اکبر گونیستی فرورفته
 سورج جبات در عرض آن نیست که موکب اقبال بکوشمال او توجه شود این فدوی
 صادق الاعتقاد میسکن اقبال خدا داد خدیو با عدل و داد از عیب سستبیل

آن بدنها وی خوانند برآمدن شاه السعد تعالی در صدد و الا ایام آن کار بود قریب تمام را
 بتصرف و محمد رسالک سماک لطافت و انقیاد می سپرد و الا ایام آن کار بود قریب تمام را
 چون آن مذکور شد و تکفل آن بهم کردید پادشاه تا بناید سپاه و این بخش خلف عالم
 و میرزایا بر برادر زاده آن و الایام را از شاه جهان آبا طلبید و بطریق تورکی مراد
 غازی الدین خان کرده روانه ممالک شرقی هندوستان فرمودند و خود معانی
 و اقبال زیادت جاه و جلال است شهر شاه جهان آید و از خسته در عرض است روانه
 صید افغان کوشکارگان در خارج بود و هر روز زول حال بودند عالم گریست که خدای
 آنحضرت اسعادت و این برینت مانند اقبال استقال شتافتگی است
 و صاحب پادشاه سپهر عزت کردید و شمال انواع نوازشات و مورد حمایت
 و تقاضات گشته برادر تصور و عیش رسیدند و کج بخش پادشاهان خسر و مملکت
 دارا در باغ خان وکیل سلطنت هندوستان و نجیب خان و غیره امرای عظیم
 آن دولت شایان را بر بندگی و خدمت کناری عالم گریست و ما سرور نمودند و
 از دست دستگاه و امرای دیگر از او خسر و زمین کج بخش کرده خود مستخ

حضرت از آنجا که گویند که حضرت را بلند او از نمودن این حکام سمیت فرجام
 صبه محترم علی بن آرماکه محمد شاه پادشاه سابق بند و ستان از موجب
 استعدا و ترغیب و در تمام حرم محض نور بود بعد از دواج در آوردن
 دو دامن از زوی هو اخوانان را برابر از گوهر مفضو در نمودن و در ششده اند
 دو نین را این وثیقه ایتمه محکم و مضبوط فرمودند و جات کمرات
 محمد شاه فردوس آرماکه نیز بواسیل و سابط الماس بودند که این ضعیفا
 بنا بر بوعث شستی درینک افامت متعذر و مهمه السبب مبادت
 صبه رضیه عالیه خاطر از بودن اینجا متعذر و متعذر است امید از کم شمانه آنکه
 در بای شمع بکن خلافت و سر و اجاشانی میز و پاشیم از بنگاه عطفت و جاه رسول
 ایشان مقرون قبول و عرض آن عصمت مآبان بر وجه پذیرایی موصول شد
 و ضد بود عدالت پر در عطف کسرت با سلطوت دشمن افکن و صلابت
 ننگن داد و مان و صید افکنان مراحل و منازل قطع می نمودند و در عرض راه
 بر روی سکنه مزید و فضا ابواب معدلت می کشوند تا آنکه قرین دولت آن

متعذر شود که مایه در صدمت بر آید
 ششمان عطفت و جهانبانی بوجها
 سخن عطفت و کارانی فیض
 و سعادت اندر حضور خاقانی

وبعثان اقبال رحمت برصومر مسرینه خل غلطت آه خستند و متوطنین
 انجار اباشته اعات عدل و سنان فخرتند ابراهامی المکرم عبدالصمد خان
 بکومت و صاحب خستباری انجا که ملک سیر تا سل کشید العواد پرست از
 فرموده رایات عالیات بصوب از سلطه لاهور متحرک فرمودند و در
 مظرفه متفرق آئی در بهنوی نامید متاهی از زود و خانهای بدین سر بند و لاهور
 رودی مظرفه کجور سالم و خانم عبور فرموده او اسط و شعبان المعظم سال
 در رونق بخشید و بهر کشته باشاعت انوار عدل افضال و افاضت فرمود
 بود و فوالت آن مصر جامع را محاط بر کات غیر محصور فرمودند و عمارت سواد
 کور کانه را که با سالیب غریب کشید و نزدیک عجب برین تو افسوس غنیل حسنا
 بر ساحل دریای واقع است و در روز از غنیل در و در مسعود آب رنگ تازه در
 بی اندازه بخشید و رنگ قرمزی قصه نورق کرد و ایندند موران ایا متحیت تمام
 برای ترش حال رعالی پنجاب فخر موفد و سفاد سکان بر نشاند و کوه راه دست
 مغفول غبارت و تالان قرابت و قسبات الهی پنجاب از استغراق آرز

بری آورنده و صفیر و کبر این و بار از معاصد آن کرده ترشت الطوار اندازد
 میگردند بجان دسته طغری بوخته به نسیب استنبال آن فرق زشت فصل
 امور کردید ماورین به استظهار اقبال مدد مال جلوریز بر چنان کن و مو مو من
 باطنان منظر حق نیست خنده قلچرا و در آن و جمعی عقیق را از به کردار آن طغری
 آفتاب بمان ساخته اکثر قیما از رجال و نسوان کرده کجکری مذکور است
 استبداد که انبیا نثار تیره کسور آورنده و حسب حکم قصاص شوم در چار سوی لایحه
 کله سار با بنا کرد و در جهانی بغض عدالت خدیو کبی سستان از جنگ طغری ستم
 نجات خسته و عالمی میان افضال حسد و زمان از شورش استیجاب و از ستم
 بر حای غلوه دولت علیه و دوام خلافت سید موفف و مشغول گشته
 و در اوطان خود با بفرار غبال و رفاه حال حکمت عام نشسته چون
 نظام ممام و قطع وقوع سفندان به سر انجام باین گزین و سلب بین
 سوزت انصام و میرا چشم تمام یافت عزمت دار الملک کابل از مشرق
 نام خورشید با اثر بر صد غلوه شرافت لهند آمد و بوستان خلافت و

جهانگیری شجره گلستان سلطنت کوشماری بر اینجه تختباری گوهر
 کاکاری عنوان مشهور دولت و ناموری نونمال ریاض حشمت کسره
 طغرای مشهور عدالت و بیاید مثال شوکت ممتاز جنایات آرمو شاد
 از او آینه آفتاب در اجلا که در شاه جهان آباد جنایت پادشاهی کما
 برضو و بند و سنان معز و مباحی گشته بود مشمول عواطف جلبه
 مرام بنید که در اندوه و کوشش معنی نبوشش آن در وقت خلافت را بدلی
 شاهوار موافق و نصیح زبیب صلاح نجوم شمالی بخشیده در باب کوا
 حق عدالت و شفقت و داد و دای مظلومان و حسب از رعایت و نواب
 همانان زشت فصلت تا کبیر بیع بر زبان و می ترجمان گذرانیده در فصل نمود
 پسر و در کثیر الاقدار خان جانیان را مقبولین منصب علییه و رتبه سینه
 وزارت آن عالی گوهر و الا فطرت شرف غراز و غرامت از عطا نمودند
 بهد اینان خاطر حق مظالم از نشناخت امور آن ممالک بتائیدت ربهم
 از دریای لاهور عبور و مساعلی از روی آب ابورد و مسعود مسیطر قبض سوز

مانند	در آید کشتی شکر کامیاب	چو در بیج آبی رسد آفتاب
یکشتی لعل - عیب بود	عجب اینکه خورشید از او می نمود	فردای آن
<p>خسرو کبی سنان نفرت بمنان و دولت هم رگایا که که همیشه یی و در به خورشیدی بر مرکب یکمان نورد سوار شد و راه سپار کرد و بی</p>		
ز بس جا کرده شوخی در ز جایش	نمیشد با تجارت جایش	
<p>شود خورشید اگر کلج آن مثل دود در کوه مانده شفق فصل جنب</p>		
آیند و از صبح میاید	عنان خط شعاعی بهره خورشید	روز چهارم
<p>ساحل دریای چناب را بنیم سواقت نظر نصاب فرمودند دریا که از چشمش سر به تمان میبود از بول تصادم جوشش زده فرودش و هم تراکم افواج اسیح جرت بر جرت افزود نزدیک بود که چون آب آینه بر جانگ مانده بک آب کو بر که بنده از من کشت زینهار بر آورده و سب ساحل بیستان کرده از روی عجز و نیاز آب بر دست شکر این می کشت با آبش بر نرفته بود نظر از چون بیاب چناب بیکر کشت تا نذر روان بسست به سحر کار که</p>		

میں الجبوتہ آفتاب از ظلمات یل برآمده جازا پر آب و تاب نمود و بحر اضغر فلک
 چون سطح آینه نورانه و در فرمود و جمال کشتی از اقباس انوار خورشید پیداست
 رنگ فرمای مهرانور کشت و برنگی که عکس بر چنان از آب آینه مکنز و بیک
 چشم زدن از بحر ذخا که کشت کنا را ز روی آب از افراختن خیم زرین
 شفق نام چون فضای چمن بخار بن و آن گلزمین از رنگینی جا در بای مجره
 طاب بکشتن و برک رنگین کردید رعایای حوالی و خوشی در منظر
 و حسان و بیابان کمرست و امتان خند بو معدلت نشان امن و امان یافت
 و جلگشت بهارستان رفاه حال شتافت سبحان عموم عدالت و شمول
 نصف حشر و ذوالفضل و الکرامه بنا بر بیت که با وصف تاجم عساکر
 صلوات و تعدادم سپاه محشر سلطوت و کثرت و دواب و خوشی اعلیٰ و
 و بسیاری انجیل فلک بو چکسی را بارای آن کو که بجز رعایا مجوزیکه
 از او هیچ فروری را محمل کجا که با ضعف عباد بقدریکه سوزنی جنانوانه
 رساند بفرض محال اگر فروری دستی دست از جان میسخته مرکتب درازد

مجال بدت و پایی شود چون شترتر در پستی بک سیماسکا که هرمان حلق
 خود بگردن بد آینی چند در حکم عدالتش موضعیف چند با فضل قوی خسته را بر
 و یکسان است و رتبه قدر فخر در پیدمعدت این خدیو استیم که از این سبکین و کرا
 است چو ر و آور در شاه در عدل و داد داد... در عدل و نیش و نوا
 بیاد... با الجوا موکب کوکب شمار و افواج افزون ارتقا در واردوی
 باروقی تر از نصر جامع و اعلام ارفع از سماک راجع بهضت در آمده حاده
 بیای مسازل و در برای مراحل گشت و از برای اکت که نه کمکشان در جنب
 او آتی است باریک و در برابر صفای شش خسته خورشید آینه است تا یک بیونی
 شرط فضل الطبی و اما در معام فضل نامت سناهی بکلی عساکر قرین سلامت گشت
 و بعد از عبور از رودخانه مذکور کوچ بر کوچ قطع مسافت کرده در اسعد ساعات
 و اشرف از نه و اوقات مدار السلطه کامل نزول اجلال نمود و همای عاطفت
 پادشاه تا مدت سه ماه ظل طلیل مرحمت بر معارف خلق انولایت گزیده
 سرخی غنائش شصاح بهمت و تقالید زلفت فضل امید و مرام از ابواب قبولت

خاص و عام گشود ز الطاف شاه رعیت او از روی جفا
 و بخشش بازرگان سرت مردم چنان داد دست : که زان شهر
 با زار غم بر پشت : در میان غزل حاجی جهان فوغلزی از خدمت مدعی
 شاه تاید سپاه تیمور شاه و کسر افزا شدن کاشین الله خان برادر قاضی ادریس خان
 پیش نماز معلمی آن ندید و الاجاه دین او انست نشان و زمان سعادت
 تو مان نشا و ده خاندان شرافت و سعادت و سلام و دو مان بزرگی و تجا
 قطب فلک شرفعت و پرنیز کاری محو سپهر فضیلت و دین داری منظور انظار
 شاهنشاهی مقرب باده سریر خلافت و ظل الهی ملا فیض الله خان دولت بیست
 برادر ملا ادریس خان قاضی معسکرمف دستگاره بتعلیم و تدیس خود بکنده قرب
 دار احمت انجم سپاه اعنی شاه و الاجاه تیمور شاه بر تملوق و برتری و جبر
 مزیت و معتبری یافت و انوار عاطفت شاهانه و اشعه رحمت ملو کانه بر ساحت
 احوال آن سر راه فضیلتی عالمگیر از تالیف عیال حاجی جهان آنکه در ان ایام دست
 فرجام که سلطت ممالک موضوعه هندوستان بشاه انجم سپاه شریا جناب

از غزل حاجی جهان

سابق الالغاب مفوض و مرجع گشته آن غزه باصره دولت مامور توفیق
 دار السلطنه لاسوکر دید حاجی جهان فخری که مرد پسر و معمر بود و در ظاهر
 متقی و دین دار و صالح و پرهیزکار می نمود و کعبه معظمه و مدینه منوره
 زادگاه الهی شرف یافته شده بود بر تیره فسیح المرتبه معلی ان نواد و
 بوستان خلافت و ظل الهی و دو حرم ریاض حسنت و شامشاهی معجزه
 و مبارکی گشته سر افشار و اقدار بکلیک دوار رسانیده غرض اینکه بعد از
 چند مدت حاجی مزبور در ولایت لاسوکر با قضای خواهش نفس نامه
 و وسوسه نفس پس زیاده کاره از دامن زهد و صلاح که جعل المبتدیان
 یکی و فلاح امت دست برداشته با وصف شیخوخت و پیری با فاحش
 بر روزه کرده غشوه فراموشی که هم آغوش هزار بی سرو پا و کمال حسن صوری و جمال
 ظاهری انکشت نابود غشوه زدند و تقویت و محبت می باخت تا این خبر با نیکی
 جاوسان معروض بار و توگان محل خلد مشاغل خدیو جهان و جهانان تیموشاه
 گشت و کیفیت و احوال کماکان در خدمت فلک رفت انحضرت بوضوح است

حاجی منور نیز تفسیر اسمی کرده در باب که حرکات سینغ نالایی او
 در مجلس قدس مذکور گردیده و مقدمه عشق بازش مباح جاد و جلال است
 و باین سبب پرده غمش دریده و حرف عبتبارش اغنوی تقرب
 بگنک پی عبتباری حک شده لاجرم غرق عوق الفعالم و تشویر گشته آنگاه
 فرار شده چندانکه پادشاه عالمیان ماب مقتضای عیب پوشی و خطا بخشی که
 کجلی و فطری آن جناب است تقصیر او را بروی برنگی خود نیاورده و بفضل
 و شرمش نهر نمودند لیکن حاجی منور خود از فرط خجالت و بیم ملامت و خوف
 سیاحت تاب مقاومت نیاورده شبها شب از راه نای غیب معزوف
 بجانب دارالقرنیه ناریه جای فرار کرده چون درین اوقات
 خجسته ساعات آن مقدمات مفصلا و مشروحاً معروض است تا دکان بارگاه
 شایسته گشت حکم جایون و امر شایسته مقرون بشرف اغاذیوست که
 افضل فضیله عالی مقدر او علم علای روزگار اشرف صلی خداست
 حق آگاه اعظم عظمای بارگاه ظل البت مقرب پایه بر خلافت مصر کار فرمای

قلم و شمشیر سبغ الجود و الامتستان و قیوم المرحمت و احسان و افاض الغان برادر
 ملا و بیس خان که در علم فقه و حدیث بی مثل و بدل و در شیره و زرد و قوی مشهور بود
 و ضرب المثل و بحس خلق و لطف طبع و عزم و وفور سخاوت و کمال کجاست
 و حسن صورت و سیرت موصوف و بتعلم نشان و محمود و دمان و صفت فضل و
 و احسان معروف بسیار و فروغ خاطر انوار است ماثر شبنام امیر قیامت
 انوار کلمات را نور جنبی می کشد از ولایت عالی به ارسله تا جود و تعلیم
 و تدبیر بیس پادشاه نورشیده و بیستم قیام و اقدام تالیف عساکر و اساقان
 مالک رقاب با و صنعت خاص چون آفتاب را تو فیض کن
 شد از جنبه نمودش میباید و هم سر بلند با و داد و جود رانگش
 دست ساد و در نزد فرزند خویش بفرمان فرمان ده روز کار شد در دل
 و اول تبار روان گشت آفرین عالی جناب از کابل ملا جود با شکست
 سردار و تعلیم بان شیر بار نبود بی کسی غیر آن نامدار کسی غیر او بان
 لیاقت داشت برای همین شاه او را کجاست لکن آن

بجانب فاضلی است بی مثال دریم بطور و عین سبقت صاحب در روشن ضمیر
 سعادت نداشت که از پیش پیش انواره اشناسی و برتر برای با بر
 و از بدایت که از اسم فیض لیس فیض اشناسی علمی ظاهر است الهی
 روی فیض لیس نام شد. در کوفتش برای جهان عام شد. چو او است
 منبع فیض الهی. برای عین کشت سعاد شاه. چو دو او خدا است برتر
 مقرب نمودش شاکه. مقرب باشد او پیش شاه. که در برای
 علمت فیض از دیران سوای ممالک کسبمان و ما مورشدن نواب خان
 اکبر فی برداری امکان و ذکر دولت سبکال علی شامی علی اردار اسفند
 بجانب اسرار و امام شامی درین ایام سعادت فرجام و زمان است
 انجام که دارالسلطه کابل از مسامین وجود سعه و شیر یاری بهوش حصار کجک
 بنو قری و رشک فرای تزل خرد خاوری بود حاجی خان والی مظهر ممالک
 کستان بفرم جبه سالی این آستان ملاک شایان وارد و دی کجیا
 کشته تحصیل شرف علامت و زمین بوسی نمود و جبه و سبکات افزوده سر شرف
 اسر و در انواشت و بعد از استقامت که آملی و آمل دریا کاه و حلال سر و حلال

این صادق الاعتقاد ز دل و جان ثمال صدق و صدا و دو توحیدی
 و ارادت شعاری عقبه سینه جهاد آری و سده علیه شهریار
 سرمایه سعادت و پیرایه مفاخرت می نپردازد اگر از راه بنده و نواز
 برداری ترستان شرف چشما صیاب کله گوشه افشا بر آسمان
 می شکرد و در آفران و اشغال تحصیل تفاخر میکند بابر آنکه از در کلاه
 فضل و انفضال پادشاه دریا نوال که منظر اتم و اکمل مفضل تعالی
 است سیح سایلی محروم و مایوس نیرود و سر که باین حضرت و فی
 النعمت روی التجامی آرد بحصول کام و نسیل مرام شاد کام
 میشود التماس و الی میخیزد مقبول و موعی الیه بتفویض منصب
 سرداری ترستان بدرجه اعزاز موصول شد چون حاجی خان
 مزبور بجز و ستم مفسور و معتاد بود و بنا بران بمقتضای عادت
 از مسلک قویم حسن سلوک و معاشرت منحرف گشته و اصاغ
 و اکابر آن ولایت را باظهار ماثر با بنجاری و ستم شعاری رنجده و عا

اردو ایند توطن کریمان آن ملک با ہم زبان کی کرده بالاتفاق
 مظالم والی مذکور بدرگاہ عرش شتباہ معروض داشتند و از
 عدالت کستری و رعیت پروری ضدی و نصفت شیم دادخواستند
 از پیشگاه معذرت خسر و زمان سید عطا و الله خان بدار و علی خان
 ولایت کرستان سرفراز و در قصر آبادی ظلمه از اذیال حال عمره
 تا کسید شدید موکد و ممتاز شد حاجی خان بعد رسیدن داروغه
 عدالت فی الجمله سر حساب کردید و از اعلان ظلم و تطاول دست
 کشید در ضلال این حال سید عطا و الله خان را ضرورتی
 داعی گشت که زیارت موفور البرکت حضرت ولی نعمت روحی
 فداه در یابد و خاک پای توتیا آسی کامل انضیار اسر چشم
 افتخار و اعتبار سازد و لهذا سید موصوف محل تمنا بر جواز این
 عزیت احرام طواف کعبه دین و دولت بست حاجی خان که شفا
 و انفکاک جور و بی انصافی چون عوارض داتمه از طینت شنیعه

جانی مستمع و محال بود حرکت و اروغده عدالت را که از بیم او از کجا
 با طوار نام محمود نمی توانست نمودار مغتلمات عظیم و نستدنی معارض و مانع
 برضه حکومت نشسته در پشت را ما بر جور دست با بنجاری در ازوز فرزند صاحب
 اسکسی ساز کرد و ضمیمه و شریف و قوی و ضعیف و انالی و موالی آن عالی
 از پرچی و پی اعدالی او مالان و سینه ریش و قرین حسنه از ان خطرات
 و تشویش گشته چون غنچه گل منقبض و بسان لاله و اغ بر دل کیمیده خاطر
 بهر سیر زنده تا آنکه منبیهان رست کیش این ماجرای و جب الانهار بعض
 شهیدار و او کستر معدلت اندیش رسیده بجز دستماع این معنی
 حضرت ظل سبحانی نواب خان الیکوزئی را بسر کرده کی قشون ترکستان
 و نفاوه سادات عالیهمکان سید عطا و الله خان را حکما کان بدار علی
 عدالت مقرر فرموده مرضس ساخته چاچی خان چند ماه طوعا و کرنا بشیار لهما
 سازشی بر روی کار آورده از مظالم و تسبیح صریح ارضای عمان کر لیکن
 بقضای جیلت طینت بالا حقا و الاستار از شنایع اطوار و قبایح

کرد اودت برینداشت و تا جای که دستش برسد تخم ازاری بکاشت
 در قشرباشه نیما بین حاجی خان و نواب خان خبار تقار برخواست و ازینجه قشرباشه
 نمود و در اطراف و جوانب ولایت سرازخواب بر داشت و بجهت بر سر حاکم
 شیرخان در بیت نبی و یغیان و عدم نمود و عسبان را فرستادند نظر خان
 تا اینکه رگستان در گاه خدیو کیمهان رسید و تفصیلات و شریکات
 واقعات ولایت فرورد سر عرض داشت برای مسلح معاضد علی قشون
 از سیدکان در گاه پادشاهی خواست حسب العرض تا اینکه فروردی در میان
 جوان شیر با سر کردگان آنجا بنیسه از با سر از جناب آفر حق بود و بنین
 شد بعد و در دما مورین نواب خان سسر و ارباق و اردین و جمعی دیگر
 از خوین و کروی از سر کردگان عازم ملک شیرخان و جارم استیصال
 باغیان کردید و با اعوان و نصاری شوان و طرف نمودند و بکن فرخ
 عاسیمان رسید از با شیر باراد و سیر و آویر نیال بسته و صف
 آراسته و از قشور شیرخان برآمد و گردن خیر و کی افروخت و شش افروز

آهنگار که بدال گشته بر وجه جنابانی بی اعتدالی و درین اوضاع
 بدسکالی پرده است و دلیرانه بمیدان رزم و سیجا تاخت سپاه مطرفین
 تیغ حرات و جلالت از نیام کینه و زری کشیده و آستین کار که از یاری
 بر مایه تفنگ برق آهنگ بر سر شور کهنیزی آمده است گناه است
 اینکخت و در عدا از رشک بنده صدانی سر به در کور بخت درین حصین
 از قضایای فلک دورنگ در عین کرمی است گناه بکار و جنگ کله
 تفنگ سدرنگ بر پهلوی ولی محمد خان جویشیر که پیش آهنگ لشکر
 بانام و ننگ بود و خور و و قضای آهنگی عجب ساخته بر روی کار آورد
 چه است که در قدرت خدای تعالی تغییر و تبدیل را راه و خرد و الا فطران
 صایب تدبیر کم و کیف آن سپهر و آگاه نیست نه اگر محمول حال
 جهانیان در قضاست : چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست :
 تدبیر بران روشن ضمیر در پیش شمشیر تقدیر سپهر و دانش رسائی بنده
 خیالان هر چند بنده پروازی کند با خدا کم انداز قدر قدر نیستند

بی قصات بهر نیک و بد عنان کس خلق بعیش ناخوش و خوش گرفتار
 و بیم نداشت بنا بر قوع این واقعه طومار جنگ مطوی و کار نبرد چاشنی
 و ملتوی ماند ولی محمد خان یک شبانه روز انقباس معدود و زندگی
 شمرده بباک جاودانه روانه شد و سر در نظر بصلاح وقت دست
 از جنگ باز داشته و انصرام آن بروقت مقدر و صدور امر مجد و از
 حضور نایب پهل خدای صمد موقوف گذاشته بملج مراجعت نمود و بجا
 خان که بغیر میت کومک احد الطرفین که تعیین آن نامشخص ماند و از طرفین
 خود روان گشته بود بجانب میمنه مسکن خود رجوع التفهیری برگزید
 خلال این حال فهماپین سرگردمای ترکستان که رفیق نواب خان
 بودند مثل عطا و اید خان سپهسالار و اید نظر خان اتالیق آن بار
 سوالمراج بهم رسید و صدور و قلوب غبار آلود و تقار کردید و بمسکنی
 جماعه مرقومه الصدر مریض ذات الصد گشته طریق مهاجرت
 و سبیل سعادت پیش گرفته با وطن خود مراجعت نمودند و این وقایع

چو سنج مفصل و مشروح در حضور آفتاب بطور بوضوح پوست ارقام قصنا
 نظام مهر لمعان لبر افزای حاجی خان و سایر سرگردان ممالک
 ترکستان شرف اصدار یافته مسلکست که به یکی ایشان جمعیت خود
 بام البلا و بلج زفته حسب الصلاح و صواب دیدن نواب خان سردار
 لبر انجام امور دولت علییه و انصرام دولت بهیه از صمیم قلب و مسوخ
 اعتقاد جاهد و ساعی کشته و در این خدمت و جان سپاری بر میانست
 بسته نوع در قلع و قمع بنیادار باب فتنه و فساد و قیام و اقدام نماید
 که حسن مساعی ایشان در پیشگاه نظر خورشید از خدیو بنده پر و جلوه
 گرد تخمین گردد و الحاصل بعد از رسیدن فرامین کرمست این حاجی خان
 با اتفاق سرگردان شمال و حسب الاتصال از پست تارک افتخار نموده
 و عریضه نیاز نجاکت پای جوهر آسای مبارک نوشته روانه دربار عالم مدار
 ساخت مفاد عریضه آنکه مانده مانبار بواعث چند از نواب خان نصیب
 و بهر اسان وار کینه کشی او چون سیما ب بخود لرزان می باشیم و از خوف

پیش او جرات رفتن نمی نمایم و الا تبعیت مکنم قدر تو ام صلاح حال و
 مال میدانم چون این مضمون بجناب اقدس مایون معروض کردید رقم
 محبت تو ام بنام سلاله خاندان داروغه عدالت صادر شد که بسیار
 بود عطا و نصاب نافع حسن و قبح امور بطرفین فغانیده و شوخاقت
 عناد و تقار و نشین جانین گرواینه در پیش نزاع سردار و سر
 کردگان اخلاص شعار آب صلح و صلاح بریزد و از غضب و سخط
 سلطانی تخیر و تحویف نماید که من بعد اصدی سکنامه سازگارای
 ز کتب و القصد بعد از ارسال ارقام قضا نظام رای جهان آری
 نظامانی که دستور روز سلطنت و جهان نیست چنان اقتضا نمود
 که شلاق نستان این سال سعادت اشمال باور ولایت احمد شاهی
 نمایند و پس از انقضای موسم شرایت افزار غصه قلم کشائی
 گشته بهر سمت که رای صواب نما اقتضا نماید نهضت فرمایند لاجرم
 در سکنامی که خسرو ثوابت و بسیار از برج سبیل علم غرمت افرا

سبیل علم غرمت افرا

وپرتو نزول سبج میران لداخت اعلی حضرت ظل سبحانی بر بهمن
 تائیدات ربانی و هم رکابی توفیقات آسمانی با امرای و الاثن
 و خوانین سمو المکان و چوش بجز خوش و بهادران کینه کوش
 از دار السلطنه کابل الویه غمت و کیستی نپاسی بجانب شرف
 البلاد و احمد شاهی فراخته مر حله آرای طریق اقبال گردیدند نظر علم
 ناکبر و ون بر فراخت سرید و زاید بخش سپاه طغر نزاره و
 والای شه کوه و دشت بد طراوت پذیر و دل افروز گشت
 پس از قطع ره قلع قند مار شرف یافت از مقدم شهر یاز
 از فروع و سعادت شیرین شد آن سرزمین رشک خلد برین
 در میان سوانح ممالک و وسیع المسالک هندوستان و بقتل و تائید
 عالمگیر شاه متبع ستم غازیان الدیخان و ذکر و روح طایفه در دست
 بولایت مذکور رسیدن اسپ چشم زخم بغازیان بود و منصور و معاد
 شاه حورشید کلاه تیمورشاه از دار السلطنه لاہور سابقا کذا رسید

که خاقان ممالک کستان در حین مرجع از بند و ستان هدایت
 بخش خلف عالمگیر شاه و میرزا بابا بر بر او زاده آن والا جاها را از شاه
 جهان آباد طلبید و غازی الدین خان را همراه نموده از ولایت تهر
 ما موربستیصال کردن کسان طرف شرقی هندوستان فرستاد
 بعد از انصرام موکب بخرمغان غازی الدین خان بمقتضای جهالت
 ذاتی و تفاوت فطرتی بخیال مخالفت و خود سری افتاده چشم از حقوق
 تربیت و جهان بخشی این حضرت که در باره او سب و دل شده بود پوشید
 و بقصد فتنه انگیزی طایفه عمرته را از ولایت و کس بمملکت هندوستان
 طلبیده ره نورداد و به مخالفت و کراهی گردید چون چینه رضیه عالمگیر
 شاه در سلک پرورگیان سرادق پادشاه خورشید کلاه تیمورشاه
 منسلک و منظم و اساس و اتحاد و یکتادلی جانین مضبوط و محکم بود و
 غازی الدین خان در این صورت جرات مخالفت با او پادشاه شد
 الصولت نمیتوانست نمود لاجرم از راه شیطنت و فریاد مایه حرکت

پساکی و حرام مکی شسته عالمگیر شاه پی کناه را بغیر حق در بلده مشام
 جهان آباد بقتل رسانید از برای شرف کار دست آورید
 کامروای خود ساخته جالس سیر سلطنت گردانید کیفیت این واقعه عظمی
 و ساخته گبری انکه غازی الدین خان وزیر بنا بداعیه ضمیر قساوت تخمیر برای
 کشتن عالمگیر تمهید و تدبیر نموده و از راه مکر و تدبیر در پیش او رفت
 معروفی داشت که در ویش کرامت کیش که درین اوقات حساب
 آشرف و کرامات و منجمله خداپرستان مکی صفات از زمره اولیای
 عالمیدرجات است و اکنون مثل او در ربع مسکون بهم نرسیده از
 ایران وارد این مکان گردیده و جمیع مردم این ولایت از خاص و عام
 بملازمت او رسیده اند بر بندگان پادشاه و الاجابه نیز لازم و
 مستحکم است که مومی الیه را ملاقات فرمایند و از باطن او دراز یاد
 رونق امور سلطنت استعدای اعانت و امداد نمایند عالمگیر شاه
 که بمصاحبت فقرا و اولیای الله در غیب و مشغوف بود بقرم ملاقات

در وین دولت سزای خویش برآمد و خانه زین را نور آیین فرستاد و او را
 خاژی الدین که قبل از وقت بلخی آن بر تخت در خانه فقیر فرستاده
 پادشاه و مرصده قتل آن پیکت بود و بدیج در رسیدن عالمگیرش و از کین
 که او برآمد و شاه را قبل رسانیدند و با خواهی آن روز و طریق بی بار
 مرکب این قسم بر چمی کشته شربت شهادتش چشایندند شاهزاده و سعادت
 بند اضر عالی که بجزر و شینه ز خبر قتل بر مضطرب الاحوال و مضطر کشته
 قبل از هشت روز هشتهار آن خبر هشت قرین و پیش از رسیدن خاژی الدین
 بکام سرعت از حرم سزای برآمد و خود را آگه آید کشته آن مرد بر دل
 بعد از کشتن عالمگیر شاه

بجانب

بر او دره جالس بر سر سفت کرده و سبب اتنهاد جمیع کارها مثل
 و عمل کرده و در سفر انعام بعضی از باب خشم که حلقه کوش این عتبه
 عرش مقام بود و دست داده بقتله انگیزی پرده است و طایفه مرتزکه اکر از
 و کمن بملکت هندوستان طلبیده بود و تحریک و تخریب بر حیاتی و مردم

آزادی

از آری کرده و بسیم و زرمو و لطیف و مسرور نموده بجایه نخب خان
 روهله که از جمله جوانان این دولت جلیله است مأمور ساخت هر چند
 نخب خان بسبب کثرت و انبوهی آن کرده فساد اندیش و بعثت
 قتل جمعیت خویش تاب بقاومت و طاقت استقامت نداشت اما
 بمقتضای غیرت تهیه اسباب جدال و قتال نموده بلوازم قلعه داری برد
 و از عبد الصمد خان صوبه دار سرمنه کمک طلبیده و عریضه تیر مشعر بکفایت
 احوال و محتوی بجزیه کی کفره ضلال باستان و کان بارگاه شاه تائید سپاه
 تیمورش نوشته روانه دارالسلطه لاهور ساخت تا فر رسیدن جنر
 چون بدرگاه شاه بامداد او شد معین سپاه امیر فلک رتبه
 خان مراد که در رتبه است از خوانین زیاد به همراه جمعی زمره انکار
 که تعدادشان بویسیزده هزار بامداد رسید مأمور شد روانه
 کفار مقهور شد ز سرمنه هم خان عبد الصمد سپه کرد آورد و
 در شای این حال فوج دکهن خبر شد که افواج دشمن سکن بامداد ان

نجیب آمدند: مدار اختلاف قریب آمدند: پس آنگاه کفار مرز و را:
 غنیمت شمرند و وقت را: برافروختند آتش کین جنگ: نمودند
 بروهید تنگ: نجیب خان روید سبب عدم آذوقه وقت احوال
 و انصار و کثرت مخالفان جلالت شعار طاقت مقاومت و خودداری
 نیارده و مسلح کارزم و پیکار نیده قبل از ورود افواج گلگانیان
 طلبیده و از در صلح و سازش در آمده تقبل دادن باج و خراج کردیم و از
 میر بخششی که از دار استغله لاهور بملک نجیب الدوله مامور گردیده و در
 تنهائی سرسی و پنج فرسخی شاه جهان آباد رسیده بود و خبر مصافحه او را
 رایت مرحمت بجانب دو آبه لاهور فرستاد و بحاجت آدینه یکمان
 که مدتی بنجو و سیکه و حکومت در آن ناحیت بسر برده توفیق تیشتم عتبه سپهر
 نیافته بود و در حمت آن ستم و شقاوت مآب که قبل از وقت قشون پنجاب
 از طوایف سنک و مهنو پنجاب فراهم آورده بود و بدادن درسم و دینار و
 تنی و سستان نقد عقل و شعور اکراه کرده بجانب خویش دعوت مینمودی

قدم در معرکه رزم نویسی که است و پای جرات و جلالت در مقابل
 فرورفتند و درایت خیرگی افراشت در خلال این حال بعضی دوان
 فطرتان بی مال مثل مردم هندوستان و فرق مختلفه پی سر و پا و
 دیگر ننگ ناشناسان پی آرم هرزه در آنکه در لشکر ادهان میر
 بخشی سرکار و الای بودند آوازه داد و دشمن آینه پاک را شنیدند
 بطبع سبیم و زرموی آن بد بر تیره اخر شافتند برخی دیگر نیز بجایند
 این امر غریب از سعادت جان فشانی در راه ولی نعمت حقیقی پی
 نصیب گشته و رو بوادای حریت و کزیر نافه قوی قوتستند و آواز
 نیافتند و باین سبب شکست در لشکر خان مذکور افتاده سلک
 جمعیتش از هم پاشید و بتقدیر ربانی و کردمش آسمانی مغلوب
 و هزیم شده متوجرت جانند کردید بیت شکوه تکلیف عالم پناه
 خدیو جهان بخش تیمور شاه به چو بشنید از منیان این جنس
 برعت فرستاد فوج دگر که خود را رسانند و پیش او به بندند

ره بر سپاه عدو: زگردان لشکر شکنش هزار بار روان شد بآید
 آن نامدار: ببرداری فوج نصرت یزک: تعیین شد سرافراز خان خطک
 مشارالیه با شش هزار سوار جرار از قشون مای اتمک و خطک از
 از حضور فیض کبچور مامور بکک کشته و ایغار کرده در دست جانمدر براد
 خان میر بخش شی پوست آن پلنگ قله شهاست و مردانگی بعد از روز
 سپاه مکی مصمم میدان کارزار و آماده معرکه گیر و دار شده و بر آ
 جرات افروخته بغزم رزم میان همت مضبوط و محکم است آویند
 پیکان نیز میرزا خان اوزبک و صدیق خان و راجه بیوب چند بخنده
 پیک خان بخش را با دوازده هزار سوار جرار از نوکران قدیم خویش
 و سی هزار نفر از منو و ضلالت کیش مامور میدان کرده بخار براد
 خان فرستاد و در سواد قریه پهلواره تملاتی فتنین و مجادله عسکرن
 اتفاق افتاد سرافراز خان خطک که با مراد خان صفای نداشت
 و قبل از وقت از کثرت سپاه آویند پیکان خایف و هراسان

گشته نفس خوف و وسواس و خطر عیب و هراس بر لوح ضمیر می
 انگاشت در عین کرمی هسنگامه حرب و پیکار و کوشش بهادران
 جلاوت آثار پشت بهر که کارزار نموده رو بودی فرار نهاد و بیان
 سبب پای ثبات و استقامت لشکریان مراد خان از مضامین
 لغزیده سلک جمعیش بار دیگر از نظام افتاد و مشارالیه بافتون
 که همراه داشت رایت رجعت بجلال آباد لاهور افراشت هر چند
 آدینه یکچنان بعد وقوع این دو فتح که از تقدیرات ربانی و
 قضایای آسمانی نصیب او شده بود مغرور گشته خود را رستم
 روزگار پنداشت اما از آنجا که سطوت شدید الصولت اقبال پاد
 شاهی رعب افکن دل وحشت منزل آن ره نور و طریق کرامی کرده
 بود چون سیما بقرار و قرین خوف و اضطراب شده حرات
 توقف در انولایت نمود و از وفور پیم و تشویش اکتفا بجمیعت
 خویش نموده و لغزم آوردن را که او و ملها رسد کردگان طایفه مرتبه

که باغی غازی الدیمان بر سر عبد الصمد خان صوبه دار گزیده
 رفته جنگ و پیکار داشته متوجه ولایت فرور کرده و در انجا با
 لفره مارق منافق متحد و متفق گشته بخان مذکور چیده آخر الامر او
 به بهانه تسلیح و سازش از پرخاشش و آویزش و کشتش و کوشش
 منع نموده بعد و قسم از قلعه سر بند بیرون طلپید مشارالیه که بجهت
 عدم استعداد و اتمام اسباب قلعه داری طالب صلح و رعب
 ساز کاری و راضی به صلح که اری و خراج سپاری شده بود از راه
 ناچاری دست از محاربه و قلعه داری برداشته و سخن دروغ از صفا
 پی فروغ او را راست پنداشته بر اری مصلحت کار بغیر ملاقات
 را که هو و طهار از قلعه میسرند بر آمد نظم بر آمد از قتل جو آن نامور اعلا
 بدبخت کتبت اثر، مقید نمودند او را سخت که تا تاراج بستند
 مگر دزد ترک نزاع و نفاق، گرفته از نو کوشش یراق بعد از
 عبد الصمد خان و تاراج نمودن اموال قلعه کیان آید یک شعا

نصب طایفه مرسته را بمواعید ابد فریب تحریک و ترغیب رفتن
 پنجاب کرده بت پرست باطل شروه عازم ولایت مذکور گشته
 که شہادت و فساد الگیزی بت پس از رسیدن این اخبار مباح
 حقایق مجامع پادشاه تیمور شوکت و اباتیار خان خان
 که وزیر و صاحب اختیار آن سرکار بود باوہ دو از دہ ہزار سوار
 ہزار از حضور فیض کبچہ ہر آثار بہ افہ آن جماع ضلالت شعار
 مدخص و مرحلہ پیکار گشتہ در جلال آباد بمرد خان میر بخشی و قشون
 ہائی سابق پوست در اشنای اینجال بوضوح انجامید کہ جمیع
 متہردان و منفدان آن ممالک بر اکہو و ملہار و آدینہ پیک التعلق
 نمودہ قریب ولایت پنجاہ ہزار نفر پیادہ و سوار فراہم آیدہ اند
 و من حیث المجموع برای جدال و قتال جمیاد آمدہ اند چون قشون
 ہمراہی خان جان خان در مقابل افواج دشمنان نامعلوم و در جنب
 کثرت آن کردہ انہوہ نماید او کالمعدوم بود و بعلاوہ ہر سوار کردہ

باتفاق آن کردہ

این

سپاه پادشاهی نیربشار الیه اتفاق ورزیده بسبب رسک
 سد و هم چینی که بایک دیگر داشتند و بوزارم جدال و قتال گوش
 بلینج نمی نمودند بنابراین خانجان وزیر صلاح کار در محاربه و داری
 نذیده بلکه مصلحت مراجعت دانسته در همان زمان با تعاقب مرادخان
 رایت معاودت بجانب دارالسلطه لاهور افراخت و قلع
 قمع بعضی مفسدان و تمردان که بر سر راه مسکن و مایه داشتند
 و با حاد و لشکر ظفر پیکر دست اندازی نموده کردن خود مسمی می شدند
 پروا حاشه مساکن و اماکن آسنا را خراب و سمار ساخت بعد از رسیدن
 خانجان بجنوب فیض کنجور پادشاه نمود منضمور اراده نمودند که
 محرم محترم و نوا میس خوانین عقیدت توأم را بانبیه و احوال و اعلا
 مردم اردوی لیهان پو بسبیل استیصال روانه دارالسلطه کابل
 سازند و خود بنفس نفیس با قشونهای جزیره جبار و ولایت مزبور
 استقامت نموده باستیصال اعادی خذلان مآل پروازند خان

جایمان فرود که در تمام حکومت و سرداری آنجا بود و واقف
 راه رسم ولایت فرود بود و ولایت تمام تمام داشت بیست
 سیاه پادشاهی و کثرت آن سرکشکان تیره تفاوت و کرمی
 مصلحت در توفیق پادشاه بهرام صورت ندانسته با تفاق سایر اوردگان
 دولت و خدمت فلک رفت رفته در میان معروض داشت

که ای پادشاه فلک نزلت	سر سرکشان باغ خاک رست
درین وقت کردن کنان با تمام	به پیکار ما کرد نه از دستم
که و بی ز کفار نصرت شعار	که احد ایشان بیست بیست هزار
بسنگار چون کمر بسته اند	بهار و آدینه پوسته اند
قتل که با فضل همراه است	کجا در خور کثرت اشیاست
ذاریم اینچا سپاه کران	که کرد و در حریف و غل میچکان
همان بکه فسخ غیبت کنی	بیرت ز لاسور حرکت کنی
بسوی بیست و فرزای علم	فرز اینجانی چون خیل چشم

پس آنکه باقبال و شمع و ظفر شوی با سپاه قیامت از
 ز کفار سرکش بر آری و مار و بی مفسد ملک را که شمال
 بگویی سر باغیان ضلالت پادشاه مصلحت تیغ عذرتوش
 کشت هر بار سخن رسن ناید چو شش باقتضای خرد راه نما بصوابید
 ما بخان و بقیه امر اعمل نموده تمهید اسباب کوچ پرده خسته
 پیشخانه کشتان پیشخانه جاه و جلال حکم بافراقتن مرادقات اقبال نموده
 نمازبان مویید و منصور را از بلده لاهور بخارج شهر مامور ساخته و امر
 و لشکاره و خواجه کارگاه را بحضور فیض کبیر طلبیده به دستور محمود
 بنای تمییب بندی و صف آرایی گذاشته و میمنه و قلب و جناح
 احتیاطا آراسته و حر است هر طرف از اطراف لشکر را یکی از امر
 واکنداشته میرزاخان الکوژی را بچندالی سپاه طغر مقرون و
 محافظت عقب اردوی سماون نگذاشته و در اسعد ساعات و
 و اشرف از منزه اوقات بر او هم جهان بیامی کبیرتی نوزده و شصت

قیامت از
 کفار سرکش
 بر آری و مار
 بی مفسد ملک
 را که شمال
 بگویی سر
 باغیان ضلالت
 پادشاه مصلحت
 تیغ عذرتوش
 کشت هر بار
 سخن رسن ناید
 چو شش باقتضای
 خرد راه نما
 بصوابید
 ما بخان و بقیه
 امر اعمل نموده
 تمهید اسباب
 کوچ پرده
 خسته
 پیشخانه
 کشتان پیشخانه
 جاه و جلال
 حکم بافراقتن
 مرادقات اقبال
 نموده
 نمازبان مویید
 و منصور را از
 بلده لاهور
 بخارج شهر
 مامور ساخته
 و امر
 و لشکاره و
 خواجه کارگاه
 را بحضور
 فیض کبیر
 طلبیده
 به دستور
 محمود
 بنای تمییب
 بندی و صف
 آرایی گذاشته
 و میمنه و قلب
 و جناح
 احتیاطا آراسته
 و حر است
 هر طرف از
 اطراف لشکر
 را یکی از امر
 واکنداشته
 میرزاخان
 الکوژی را
 بچندالی
 سپاه طغر
 مقرون و
 محافظت
 عقب اردوی
 سماون
 نگذاشته
 و در اسعد
 ساعات و
 و اشرف از
 منزه اوقات
 بر او هم
 جهان بیامی
 کبیرتی
 نوزده و شصت

گوهر پیکر نامون کرده برآمده رایات فتح و نظیر نسبت الکافی پشاور
 افزاشده بعد از ورود دهنزل وزیر آبادارباب یعنی و عساکر با مواری
 و ولایت هزار پیاده و سوار خود را بقب موکب فیروزی شمار
 رسانیده و بمیر هزار خان ده چارگشته طرح رزم و پیکار انداختند
 پادشاه موقی منصور که از دریای مغرب عبور فرسوده بودند بمحافل
 خیر کی آن ره نوردان طریق سرگشته کی چون شیر تریان و سپردگان
 آشفته و حشمت گشته از فرط غیرت و شجاعت که جمعی فطری آن
 حضرت است خواستند که خود بذات مقدس و وجود اقدس بفرسود
 استیصال آنگونه مغرور از دریای مذکور عبور فرسودند لیکن
 خان جانجان وزیر و باقی امرای صایب تدبیر صلاح و عزیمت
 پادشاه سپهر سیر زبیده هزار عجز و الحاح مانع حرکت آنحضرت
 گردیدند و حسب الامر اعلی قشونهای مغلیه و اوزبکیه را از موکب
 منصور را مغرور عبور کرده کماک میر هزار خان فرستادند بر ضد

بهادران بفرزاد و مبارزان جلالت انما دران روز قیامت کوی
 بقوت بازوی دشمن کوب کشش و کوشش خوب نموده مجاهد
 عظیم با عنینم لیم که در مردی و مردانگی دادند اما چون افواج
 کفره ضلالت تاب در کثرت و انبوهی زیاده از تراکم سحاب بود
 کار از پیش زفته و کشش و کوشش منفعتی بخشید مال
 حال آسب عین اکمال بسپاه اقبال رسید و میر نه رخان
 الکلوزی که بچند اولی لشکر مقرر شده بود با یاسین علیجانی دران
 حیص و میص بدست استیلای مقابله افتاده بستلاد و تکبیر
 کردید و درین زرم گاه محشر آثار از سر کردگان نامدار این
 خان ^{دروغ} خاند و امید خان قابوچی بهشی و حاتم خان شاه سیون
 بدرجه شهادت فایز گشته راه منزل آخرت پیمودند و بقیه ^{توتون}
 متوجه اردوی همایون شده لغت حیات از ان آشوب کاوه قیمت
 علامات رلودند و کفسر و فساد اندیش نیز صلاح در توقف

خویش نذیده بکام سرعت مراجعت بلا مورد نمودن خاجان ویر
 که پادشاه سپهر بر از وقوع قضیه شکست غازیان حق پرست دیکر
 و انسرده خاطر و در استیصال کفره فساد ماثر برهم و مصدود
 بود و بنا بر بواعث چند ارتکاب و مبادرت در جنگ نمی توانست
 نمود با انواع تمهیدات و تدبیرات شعله غضب قیامت لب
 پادشاه و الا نسب را منطقی ساخته محرک اردویی که همان پو
 کردید و عادی بی نام و نسک را بزبان تیر و تفنگ جواب
 داده در رکاب طفرانتساب آن مه سپهر عظمت و شهریار
 با پاس مراتب محافظت و هوشیاری راه مقصد سر نموده
 سالما و خانما بالکامی پشاور رسید بعد از عبور و مرور موکب
 منصور اکهو و مهار سرگرد کان کفره پرغور در ولایت لاهور
 توقف کرده مبلغی از زر و سیم که مقصود آنها بود بدست آوردند
 وقایع سال فرخنده فال دادم فرمانفرمای این لشکر کش

عرصه جهان گشائی مطابق سنه هجری نبوی موافق سال این سال
 در چینی که موکب میا یون کوکب پادشاه فرید و فری همیش اقدار
 مانند ابر بهار سایه کسرت بار القرا قسند تا بود شهر یا خاوری
 انساب آفتاب تبارنج یازدهم ماه رجب المرحب موافق سال
 سعادت اشتمال این میل ترکی میبارکی و فرخندگی از خلوت کده
 حوت برآمده دولت محل حمل را بیامین وجود نور آموذ و رونق بود نور
 وزیب و زیت نامحصور بخشید و نسیم فرخت آثار بهار بگلستان
 روزگار و زیده نور و زبجت اقزاعم فرسای خاطر پر و برنا کردید
 بیت بهار عالم آرا جلوه کر گشت : اساس ظلم دی زیر و بر گشت
 طراوت یافت از نو باغ و بستان : شد از لطف هوا عالم گلستان
 متفان اینحال میمنت مال کیفیت فساد انگیزی غازی الدین خان
 در ممالک هند وستان و چگونگی مشهادت عالم کیر میشا
 حضوران مکان و ضرب طغیان کفره ضدالت نشان و در آویختن ان

مغرور با سپاه منصور و حرکت پادشاه خورشید کلاه نموده
 شاه از لامور معروض حجاب بارگاه اقبال گردید و جمیع سواخ
 که در ولایت مذکور بجز ظهور آمده بود و کماکان بعضی استیادگان
 محفل سعادت بنیان رسید نظم بیع شهنشاه و الاتبار
 رسید این خبر با چو قند داشت بر آشفته طبع مبارک چنان
 که مجید بر خور زهول آسمان بر او در سر شعله غیر تشن شد
 او فریخت و همیشه که شکر کش سوی هند و گستان
 بر او و ما را از همه سر کشان نیزان قهر و غضب و فرخ لب
 قهرمان جلال التمام و اشتعال یافته رای جهان آرا که راه
 حقایق اشیا و آئینه کیتی ناست چنان قبضا فرمود که
 بتفضلات الهی از اشرف البلاد احمد شاهی نهضت نموده
 و عناکر نصرت مآثر از اطراف و کناف بموکب نظر کوکب طلب
 تابستان بار اسلطة کابل ببلق نمایند و بعد از انقضای ایام

تابستان در موسم خزان با جوش بحر و شش و غایبان کینند
 کوشش و بهادران نظر محمد و شش رایت افراز معرکه دشمن کدازی
 و خصم سوزی کشته و به مالک وسیع المسالك هند و سن
 فرمایند لاجرم ارقام محبت تو امان بر افرازی محمد نصیر خان حاکم
 بلوچستان سار سرداران و سرکردگان لشکر اقبال
 شرف نفاذ یافت مقرر شد که همگی با سپاه فیروزی دستگیر
 غیرت درگاه آسمان جاه نموده در ولایت کابل جنبه شبدکی
 باستان ملائک پاسبان ساینده بعد از ارسال ارقام قضا
 توام تباریح و دوازدهم ماه شعبان المعظم الودید نصرت ابراهیم
 تائیدات ایزد اذکر و هم رکابی سپاه فتح و ظفر از بلده احمد
 شایب ارتفاع یافته کوه کعبه و الامحل مشهور بمنزل باغ راز پینت
 اعلی علیین بخشید و آن باغ ظراوت نشان از میاسم قدم محبت
 از هم شهر بار زمین و زمان رشک افزای صدایق جهان شده سر

شجره از اشجارش بذروه سدره المشی رسید روز دیگر در آن
 منزل خیر اثر فرج و نایج اشرف از طریق اعتدال منحرف گشت تب
 محرق عارض ذات فرخنده صفات همایون گردید و ایام آنغراض
 بده پاتره دیوم انجامید حکیمان عیسی دم و طبیبان سیما قدم بمعالجه
 و مداوا پر دخت دراز از امراض کوشش موفور و سعی مشکوف نمود
 و جمیع امر او ارکان دولت نذورات و صدقات بار بار بستحق
 داده بهر چیزی که پیشتر تعلق داشته تصدق فرقتان بای
 مبارک نمودند تا آنکه الطاف حکیم علی الاطلاق شامل حال پادشاه گشته
 اخلاق شده از شفاخانه ماهو شفاء و رحمة للمؤمنین
 شفای عاجل و صحت کامل داد و ذات اشرف رو بعافیت و بهبود
 نهاد و ابواب مسرت و شادمانی بر روی عالی و او انی مفرح گشت
 فحمد الله ثم حمده، بعد از صحبت یافتن ذات کثیر البرکات مجمع
 الحسنات موکب نصرت آیات از منزل فرور حرکت نموده بطریق

اقبال پر دخت و صید افغان و شکار کنان قطع منازل و مواصلت
 تبارخ هفتم ماه رمضان المبارک و در سلطنت کابل را هرگز ایام
 فلک فرما ساخت و در همین ایوان سعادت اقران عرایض را چه باقی
 و کوستانیت کثیر در گاه پاوشاد سپهر بر سر رسیده چنان بوضوح
 انجاسید که طایفه مرسته آوازه آمد آید سپاه اقبال و طغنه کوس
 رعد آهنگ غازیان فیروز مال را شنیده و مت منزل یکی کرده و طبل
 کوچ را فواختمند و از ولایت لاهور برآمده علم حجت بجانب مملکت کوس
 افزاشه اند چون منظم نظر آفتاب اثر این بود که آن گروه مخدول را کوشمال
 معقول داد و بسزای کرد از ناسنجار رسانند لاجرم بعد از اصغای این
 ضربه جمع آوری شد که نظر بیکر بردخت میخواستند که با قسوتنهای جبریده
 و جبار ببحاج استعجال تعاقب آن فتنه ضال نمایند در ضلال انجبال
 نصیر خان بلوغ خیال مجال و آرزوی بلوغ نموده سه از بقعه اطاعت و فرمان
 بری سجد و سالک طریق معصیت و نافرمانی گشته و از منبر تویم عبودیت

مسلک مستقیم فدویت انحراف و زید و یاران تقریب چند و تاداپ
 کفره شقاوت نصیب بعقد تاخیر و تعویق افتاد و قسح و قمع طایفه
 بلوچیت بر ذمت نمت خاقانی لازم و محتمم گردید شرح کیفیت مخالفت
 نصیر خان بلوچ حاکم بلوچستان و ورود پادشاه خورشید
 کلاه تیمور شاه از الکای پشاور بدرگاه خوش بنیان
 سابقا که ارشش یافت که در حین حرکت اعلی حضرت ظل الهی از اشراف
 البلاد احمد شاهی مقرر شده بود که نصیر خان حاکم بلوچستان تدارک
 سفر هندوستان دیده که مخلص و جانفشانی بر میان بند و خود را
 در ولایت کابل بر کاب ظفر انساب رسانیده فیض یاب سعادت
 ملازمت و زمین بوسی کرد و هر چند مشارالیه موجب فرمان قضا اجرا
 بجمع آوری قشون بلوچ پرداخته و رایت عیثت افزاخته و اردو منزل
 گوگرد کرده بود ولیکن در آن بین خبر وحشت اثر غرضه پیکر کرامت منظر
 همایون را که مدارج سکون است شنیده و طایفه مرهت را که در

در مالک هندوستان بو الفضولی و طغیان نموده بودند بر سپنا
 اقبال ستوری تصور کرده خیال محال نمود و تخم تنای چاودند موسی او
 در مزاج دل برینجه بکفر باطل و اندیش تباہ و عاقل افتاد و قدم در صحرای
 محال اندیشی و بو الهوسسی نهاد و چشم از حقوق عاطفت خدیو قدر قدرت
 پوشیده و آرزوی تخریر محالات قدر نمود و روزارستان اقبال
 آشیان برافت و توفیقی عیب بوسی که سرای سعادت جاودان
 و پرایه دولت و جهانی او بود در ریافت آفت نصبت بر شاه نهر ارقشون
 از شال و مستنک و قلات و کبج و مکران الی دریای شور که محال نشین
 ان تیغ و شمشیر شیطان میباشد فرام آورد و کوه خواب کرد
 بجای بابک در دشت آب خورده بیک حوض باذباب بازده
 چو بوز و شکم بنده چو خرگس درند و چو کرک و رابنده چو کلک
 و خانواری اشکات بلوغ را زیمت کوستان دست بر سر غایبان
 کوه بنده و در قلعه قلات برده سکن داد و زیادتى خانواری نموده که در قطع

دورب

جانشده بود و بطرف پهل که راه آن مشتمل بر کوهستانات غلیم بسیار مند
 و متوی بر قلعجات حکم فلک مانند است و ستاد و نعلات کچی و شال و
 مستنک و غیره محلات بلوچستان ر تمام جمع و در قلات انبار نموده که
 و نامانی بست و حسب لواقع تهیه و تدارک قلعه داری و قلعه کیری دیده
 شال سنگر تبه با قشونهای جریده و هزار شست و در اینجا اکثر اوقات
 بطوایف برچی و زرنی و کاری و بامیزی و غیره افغانه سکنه احمد شای تطاول
 و دست اندازی کرده و پشای تاخت و تازگذاشته بود طوایف نر و وزیر
 به پشت کرمی قوت اقبال ابدی اتصال پایست و منظره و مضمون که مبدافع و صل
 بسته با وجود قوت جمعیت فواج تر کارا و رانجوی و کم من فیه قلیله و کلبت
 فیه کثیره باذن اللہ مغلوب و منهر می ساختند و در هر رزم جمع کبری بجاک ها
 می انداختند از پنجه روزی جماعه کاری کسب اتفاق ما ان نبی لخلق دو چار
 آری رزم و پکار شده از همه ممالک مجا و در هر رزم و دست خان
 را با چند نفر سر کرده کشته است رایست مردی افراشته القصه درین مقدمه طایفه

سکنه بوچستان با نصیر خان عهد و میثاق در میان آورده اتفاق
 بودند که تاجان و اردن از برای او شش و کوشش نمایند لیکن میرجهانی خان
 نصیر خان و میرچاقرخان و میر آدم خان برادران قاجم خان بروج و قاجم
 پیرش را بیهیم یا بس خلاص و حقوق نمک خواری او جاق کیوان روان
 را منظور داشته باز دایره ادب بیرون ننهادند و نصیر خان را نیز در لباس
 دوستی ازین حرکت مانع می بودند اما بضمیمون اینکه بامید دل
 سود گفتن و غلط زود میخ آهنی در سنگ نصیاح ایشان بان
 جابل نادان سودمند کردیدش را بیهیم ترک رفاقت او کرده در قلعه
 کوه که محل سکناي ایشان و در یک دستخی قلعه قلات واقع است رفت
 و در بروی نصیر بسته را محضت گشودند نصیر خان قلعه ایشان را محصور
 کرده شروع در لوازم قلعه گیری کرد مومی الیم و امن مردی بزبان
 استوار ساخته بمرت بر صراحت قلعه کماشته حتی المقدور در مدغمه
 می کوشیدند تا اینکه سرب و کلوه قلعه کیان تمام رسید و در عرض
 سرب و کلوه قلعه کیان تمام رسید و در عرض

با تمام سینه و در عوض مهرب کلوله طلا و نقره که اخسته و کلوله ریخته و تفتنگ
 پر کرده بشمن سینه دند و از فتنه آن آذوقه گوشت گاو و خرواسب و سینه
 نیمخوردند و بر روز و مهران بیایه سر را علی فرستاده حقیقت حال ^{تفتیق}
 آذوقه و مسرت توشکی اهل قلعه عرض میکردند: چونند این جمعیت
 بکرات عرض: چنان کشت بر ذمت شاه فرض نکند که گشت سبوی ملک
 بلوغ بزرگان کوبد فرو کوس کون: باینده مقرر شد از پیشگاه شاه که شاه هلاک
 قدر تمیوم شاه ناز پیشگاه و آبپای رگاب: با رالطف چند شود کامیاب
 بوجوب فرمان واجب الاذعان رایات عالیات پادشاه تیمور
 شوکت سکنر شان و الوید جاه و جلال شهباز سعادت کاد
 از الکای پشاور ارتفاع یافته طلوع سپاه نصرت فرجامش در
 همین ایام سیمت انجام وارد موضع تهاکت فرسخی دار اسطه گاه
 گردید: چون بشنید خاقان صاحب شرف: که نزدیک آمد که اهل نطفه
 ازین فرود نیک شدش امان: بفرمان بران داد فرمان چنان:

که خدمت که از آن در که تمام امیر و وزیر و همه خاص و عام بیعتی در کما
 عرش انستما، دستا بنده همراه شهنشاه و امرا می کام کاری شوکت و
 سرداران ذوی الاقدار نیز بر صولت و سایر خوانین عظمت آیین نام و رسم
 و سرگردان در پیشان شکر ظفر سیک در رکاب شاهزادگی عالی مرتبت
 و الامتداریت اندر در استقبال آن شهسوار عرصه دولت و قبا
 استعجال کرده باحر از ملازمت او چهره اعتبار بر افروختند و از شرم غیب
 سپهر سپهر سیه سعادت و اقیانند و خسته بجز حصول ملاقات بجهت
 علامات شاهزادگی نخبه صفات آن بدر میز راه اندوار در میان گرفته
 و امر می نامدار و سپید سالاران عالی قدر و عساکر نصرت مآثر ظفر شعار
 نیز از عقب و بین و بیار مانند خیل کواکب سیاه صفت بسته در ظل علم
 های خورشید تاب نور افشان که چون رایت آفتاب از اوج آسمان
 درخشان بود هر یک بجای و پایه خویش در موکب نصرت گیش متوجه
 شهر گردیدند و آن مهر سپهر سروری و آفتاب فلک بر تری بنه از آن

عزت و جلال بی‌بیت از ترف دولت و اقبال سید و در حکم و بار هم
 که خاقان پنجم ششم شریک مقام تو جو بیان و مشغول و ملاحظه که فروری
 فرجام بودند کامیاب سعادت در دست گردیدند. کل کشور اراک و بی‌شاه
 چراغ سبستان ظل اللهی، فرزند افراسیاب و جاده مشرف به شاهنشاهی
 تیمورشاه را بستیم. دست بر سر نهادند و روی ادب دست بستند
 و زان پس بر این فصاحت گشودند و عاشقانه شهنشاه نمودند و بنام شهنشاه
 شهنشاه پیش از طلب کرد او را نیز بزرگ خویش که گفتش در آغوش آوردند
 زد و بر روی خورشید چهره چو دل داد و او را به پهلوی جاده شهنشاه
 نمودش فروان زانها شهنشاه نام دو عالم رقاب شهنشاه گردیدند
 در آفتاب بهی کل کابل کشیدند و هر روزی چنین میندازد و روزگاری
 در میان نهضت اعلی حضرت ظل اللهی از در سلطنت
 کابل بجانب اشرف البلاد آمدند شاهی و در دیگر صاهرات آن
 القصد چون اینصارات و دیگر بیخیر خان و وفور جمعیت آن روز نور

قیامی جنی و عصبان هر روز مرم و ضل استبداد کان پیر سر بر سر عشق و امان
 می کردید و در این سر خندان ایلات مشعر بر آنکه اصحاب جمعیت نصیر خان یکصد
 هزار کس رسیدند و تا موکب نظر کوکب نصرت نشان نصرت نسبت جویتان
 نظر بدار آمد و دفع مشعر او می تواند بر آه متواز و متوالی نظر نور بر سپید
 بنابران نایره غضب شاه در باره نصیر التهاب یافته و وصول این اخبار مو
 صاف توتم سفرند و گستان و مانع است اتصال تا ایفای مرز به سلامت نشان
 کشته تبنیه و تادیب نصیر کرد و در قرب حواریان حرکت با بنجار در لری کرد
 بود پیش نهاد ممت بدینا کردید چون تبنیه آن جنبه به بشمار بشد و چه
 ممت شهریار با حضار افواج و ضیل و ششم شده از دفتر شاه صادر فرم
 خاقان مؤید صاحب غم و سلطان مجتهد زرم رستم زرم قبل از حرکت
 ریاست خود دست محمد خان برچی وزیر خان وردک و نصیر خان هزاره و
 و نهایت خان یکی را با فوجی از غازیان رکابی بصیانت خود و مویشی
 امپرشاهی روانه آن ممت کرده مامور توقف شود ایک فرمودند و ارجح

قصاص فرجام بس افریزی روسا و سرخیلان ایلات برچی و ترمینی و کاکری و
 غیره چشم فرستاده اعلام نمودند که در استواری قلعجات و استحکام
 ستقاقات پشت دیوار اطمینان داده چند در میان ثبات و توار راه اند
 که بعضی ایت پروردگار بادی لیران نصرت نشان مانند مهر کیتی فروز انوشیروان
 روز دوسه سپهر مصلحت آرا و جاده پها کشته بسر وقت خضم تبه روزگار میرسیم
 بپتینه و نادیب قوم موج زکاب کون می نمایم کوچ تباید پروردگار
 جهان بحسبیم با شکری کران نمایم آنسک میدان جنگ کبوم فرق
 عدو میدزندک و چون مقرر شده بود که خاک از طرف ما ترا اطراف و جوانه
 نوبت رکاب سعادت انساب نمایند و بر جناح استعمال راه مخصصه بنمایند
 لهذا درین جوان سرداران و سرکردگان سپاه نصرت پناه هر یک جمعیت
 خود و بدرگاه آسمان چاه آورده عیار بارگاه مرشش شتابه را کجی لول
 دیده امید نمودند و در ظل ظلیل عاطفت می یومند اقبال مزه الحی ان نفعی بل آنست
 بعد از ورود و غایبان تصور و سرانجام جمع مهمات و امور ان نظام کار نی نزد

و در اعلام فیروزی فرجام والویستخ است م تبارخ بیت و سیم
 ماه ذی قعدة الحرام سمت ارتفاع یافته بجات مقصد پیرجم گشورک نی و
 جهان را بنی گشود شد در دران والاکره برایشت سعند نظر
 سپاسی بهم کرده چون کوه قاف همه سنگ فرسا و آهن شکاف
 موکب اقبال بطالع پی زوال و بخت فرخنده مال برسیل سرعت و استعجال
 طعی منازل و قطع مراحل کرده طریق مستح و ظفر می پیود و چون روز
 کیتی افروز عید سعید قربان نزدیک بود و در وی کیهان پوتار و زفر جوهر
 با شرف البلاد احمد شاهی نبی رسید لاجرم اشارت سرسبز شارت از
 عرض راه صادر کردید که شیرینی و اسباب شیلان آن روز عید بخت نمینه
 را از احمد شاهی بشهر صفا آورده حاضر و موجود ده شسته باشند پس از دو
 اصلی منزل منزل وارد شهر صفا گشته تبارخ به ششم و پنجم در کن حصا
 زول اجلال نمود و در آنجا سردقات اقبال و جابه آمد و شش آسمان ماه شده
 سر بفلک الافلاک سود و خیام کون بها دران و قزقان رکاب نصرت و

تیرکشت از آن کجای که در دهان کوهین صبار صفا شسته اند
 روز دیگر که نام او در عجب در و عجب در و فرمان بان و خدمت که از آن
 بتیست شیری به شیطان و زتیست بجزیب پرده شمع و کمال حق است
 است یکی کیشن شامه کرده است در بیاید و سر به اندیش نیست
 پس این شایسته کار و آن است خدمت نمودند هر یک که این
 و در روز عید قربان شترهای کوه کوهان بر می آید بی نام
 بتیست که تا کون آریست در کاه و عیش شتاب و حاضر خستند
 و بیان نشان این بارگاه انواع طوایف و تقویست همه انجام نمود
 بشید و شیطان خستند شریا که کشت تا غیب و آداب
 آن در غیب را داد و نمود و در پیش سر بر خیزد شرف گشته قدم
 با جان آری خستند و آداب است بر روی ارباب و دل
 و کشت در زمین بود تحت خیزد نیست آن نظر طاعت است
 پروردگار است این و تا صان نام دار هر یک در جا و تمام پیش نام

<p>استاد که در خزانة زهد و بندگی با جمیع حسنات کبیر استادم</p>	
<p>شربت کبیر و کبیر</p>	<p>عصبت رخ سوز و کج پرواز</p>
<p>فردوزان بیزیش فریاد</p>	<p>زین پیمان نور الهی</p>
<p>کبر و سده عالم پیشش</p>	<p>جسانی از بزرگان پیشش</p>
<p>بسم بنده کی استاد و پیرا</p>	<p>سد میک ز صفت آسمانی</p>
<p>بجیست هر کجی از بس</p>	<p>سپهر برتری را آتش</p>
<p>تقیض دوست صکبر</p>	<p>سد اسرار و شاد و کارا</p>
<p>زانه بر یک شربت ساز کرده</p>	<p>حکمت مدد نای دوست باز کرده</p>
<p>نغمه سبایان پیشش گشت و معنیان تیر تکب عفات و نور</p>	
<p>و ترغبات شکر ریخته زوای خاطر طلبیان کرده و ترغبات</p>	
<p>چاکب دست غافغانی جلویات کونا کون و تقیات عداوت مفرودان</p>	
<p>بجمل همین آورده بعد از آن شیون ^{از شیون} بجه امر او سایر کاشش</p>	
<p>مغزین کشیده</p>	<p>پس خوشن ایام ^{الضحی}</p>

<p> امیر فلک رتبه از حجت تجنبد و آویب و وضع پس از زهن خان نصرت بجنبد بشکرش بعد از ورود العیضت </p>	<p> مندم که خواه کثرت مت اوله کی سپه مرخص شد ارشاه آفای هند و جهان هم شکر بقیل شد عازم شد </p>
<p> محل الصی با شرف البلاد است ای سرور نصرت استاد کان پسر آنوقت نصیر کردید که دوست محمد خان و محمد الوالی خان و صاحب دولت و رخاں بریچی و زین خان و وسیل خان و عنایت خان و خضر خان و میرد غازیان برکے و وردک که سابقا مسووفت شکر ش و بودند بطریق سپاهل متوجه بشکر و غار ان کشته و در آنجا بعد از قطع شای طایفه جمعی پورش برده قدم نور و پسر وقت با بچیت تصرف و تخمیر در آورده اند و کرده کشته و دستگیر نموده و موازی سید و خواجه نیر و سران کر و کشته </p>	

پاره کرده باغشید بسیار رحمت بشو را یک کرده اند نصیر خان
 این خبر شنیده و گفت بومی دامن گیر او شده باقتضای
 شماره بشکریار چو بشو را یکسایغا رنوده است دلاوران قله
 در اسپر محافظت و مدافعه برکشیده در محافظت و مهارت
 قدهای خود و کوشش بیخ بطور رسیدند اندک غایب بروج چون پیش
 خود را پیور و بروج یافت دست از شو را یک برشته تمهید تمیز
 قده سید ز مصطفی خان بر یکی گردید و اندک لغمان خان تا کم شو را یک
 و بعد الوان خان بر یکی وزیر خان و روک و باقی نازیان و بعد از
 و مورین شو را یک نیز باقتضای است تمهیدی خود و بجا و دست
 آنها شتافه و آثار شهادت و مردانگی بطور رسیدند و ان جماعه
 و نیم العاقب راست داده از حوالی قله پس شایند آن و بجا
 و سگوب بوضع توب که مشهور بود بشده او میان محال شو را یک
 واقع است در قده باز روز دیگر چو سید قله سید ز مصطفی خان کوشش

می شود هم از بزرگان شود همیشه اگر فرود و بخشید و در روز
 نوزدهم بیات آفتاب شمع از آنجا نیز ارتفاع یافت و در همان روز
 در مردی که در منزل راجا سید درین تملیه بار بار یافتگان
 درم شاکل عرض شد که فیما بین نصیر خان و شاه پسند خان پسر علی بابا
 عسکری در روزی که قبل از ورود و در یک انحضت ظل الهی بود شاه
 محمود بنسب آن تملیه متوجه شد و بود و در جلیسم اتفاق افتاد
 و شاه پسند خان بجزت اقبال دشمنی این بگزین و در همان آن
 مافی قریب نکال غلبه استیلا و او تا به سعادت و طاق
 استعانت نیاید و در تخریب و در سعادت سپاه نصرت شمار از کمر
 رزم و چکاوند بار و با جمیع خود در قله قلات که کنگر زاویه میاید
 وقت غنیمت استیاد که است بعد از رسیدن این خبر شاه
 منصور بخت از وضع کرد که بیشتر فرود منزل سکونش کرد
 قاتل که در نصرت از فرودند و در غنیمت و آند برود و کا

در آن ماست و عالم پناه	بست کوی امانت گذار
ای شیر مردان نصرت یزین	بگفت بنام آوران سپاه
که فرود آمدی به بنیم تلکن	ببینت بستم برین
لنون باید امروز تا وقت شام	ببیم از آن بر سر و شام
نایت از امر ما با حسب	جیوش نظرش با تمام
چو کهنه کوشاه بر بست لب	نه سپرون برآیند فردا
بسر نهانند دست بول	ایسان خسرو پرت ارباب
نموند سر کرده ما را حسب	نموند از حکم خسرو عدل
بهر صبح زودی صبح بر او	بباید که افواج صبح شوند
روز دیگر که خورشید عالم	افروز از شرق سعادت و امید

کتاب است فرزند اوست

بوارق شیخ صبح عرضد آفاق روشن و منور گردید سپاه ظفر پناه
 که بر یکشان در معرکه شهادت و مردانگی رستی بودند و در روی عالم
 نیز و ز بر می نمودند همه چون هر شیخ در آن نشسته و سوار مرکبان و پناه

<p>سر و پیران ستم نبرد نمودند حرکت ز جان کرده همه تپ تا صف بصف پیش خاقان عد و بند کشتوشت</p>	<p>کشته بر من گاه در آمدند شدند از سر شوق صحرا نور نشیند صف بگمانند گوه رسم ستوران زمین خسته شد</p>
<p>و قآن اقبال نند خورشید لوانی ز پایی مبارک فلک فرسا بجمه شیم رکاب بشناسا سخته توج عرض گاه شکر فیروزی از گزیدند و ما از قباب عالمتاب پر توفیق و القاب بر فاس و عام آن سپاه نظر فرجام افکنند ساست نامون را این مقدم مایون زین عزیزت از خدا فروغ بخشیدند</p>	
<p>برون آمد از نی چون آفتاب</p>	<p>وران هیچ سلطان ملک آفتاب بخش عادت شد آنکه سوار چو خورشید بر طارم زر رخسار</p>
<p>ندیدو پهل جوش و عد و مال بجزاران جا و جلال توج عرض گاه سپاه اقبال کرده عرض آحاد و دست و تاملی افواج بحسب رمواج دین بار آستن صفوف پر خستند بواقض ضابطه و قانونی که در کیش</p>	

مبارک دشتند بیرون نضرت نصیب افوج افوج و پیت پیت	
داوه و هر دسته اسیر در شهادت ثانی داوه و خلف قدام وین	
بسیار آید آن گروه نصرت نمود را بفرود چو پیرت آموه وی بسکون	
بیاست شمش کاسکا	ز مردان جنگی یمن وید
بغیر از کس نیست	چو قلب و جناح سپهر اوست
پس آید مردان و شمشیر	بغیر دور و چو پیرت آموه
که باشند آموه کیسودا	بر آرد از قوم عهد اومار
شکست خانه و ترب خانه تمام	رو پیشش چو غولت نام
چو چو کمدار شکران	همان نوع کرد و نضرت بان
ازان بعد شاه خسته صفا	بر افروخت رایت بسوی قوت
علم های زمین که هر جا	چو رسار خوبان شده بشکار
باید آموه بفرز کس	شد از گرد روی هوا آهوس
بمیرد ز نور کس که پیش	ولی خصم از خوف کرد پیش

الفتن با نوح زود پیش از آنکه در تمام قریه خلیفتان مقرر یات
 عالیات شسته قیام بارگاه است و جا به جزوه و مقرر و اسب است
 انوارت از میان کعبه از سعادت برکت است و انوارت از میان
 از وی چون روزی که پادشاه اکبر سپاه فرستید بقصد عیاشانی زود
 شد عارفان سوار شد و تیغ مسلح تمام از نیام تمت که پیشید
 فغان بود که کارینه بفرم زرم و پیکار با شکیستی زود نصرت
 سوار شد و شکر فخر نیفت در کمال آیش و زیب بشایطه و
 ترتیب سوار و سپاه و استعد عرب و سب ان آه و زرم و حال
 از وی چون در کاب سعادت توانان سوره عسر صد میدان شد

شد در وان سیکوریت
 سب و سوار شکر فخر نیفت
 چو آمد بنزد یک شهر قوت
 بسببند صفای سبب و شکر

سبب الفزان و سبب الاوقان بار و فغان عدایشی سبب کوریت
 مدار که از آستین صوفی سپاه و فیروزی شاد و متعلق با دست غزبان

عظ نام و با فرزندان جماعت سرجام را دسته بدسته درجا و متما
 که از حضور فیض کنجور معین و نامور شده بود و او شسته در سیل
 و صفی از ایلی است تمام تام و تمام بطور رسائی

بیم شیر مردان بجهت تمام	مسح بیدان نزد کیش
ستاد کشیدند صف یکجا	گرفتند ز کف همه شیخ
بونگ سنان و بضر ننگ	ر بودند از روی خورشید رنگ

چو در سمت شمالی قلعه قلات دو میدان اسباز شهر فاصله پسته کوه
 بود و در پایین آن کوه تا بدروازه قلات میدان سطح هموار داشت
 بنا بر آن خاقان سپه اورنگ بعنوان سیر و ملاحظه مکان جنگ ابلیق
 نیز کام را بست کوه خوش خرام و بسکمان مندر بوده نهند
 اقباب عالمتاب که از ظاهر هم چهارم براید جنبه را کوه برآمده از قوه
 وجود سعادت پژوه آن کوه را البرز شکوه حسنتند
 برآمد شهنشاه کرد و درون شکوه چو خورشید نور بیالای کوه

بنظر آن سوار بست **خ**مان تاب شد و آمیخته
 شد آنک لایح صلابت شد **ن**مین قد و شمش بود صفت شد
 نصیب که بنا بر سخن و قلم داری که گشته و اطراف حدیسه
 کوه نزدیک شهر االی کوه است نامه شاه مردان که شرف بر قلم گشته
 و بسنگ است **ن**تخیلیان قدر انداز و کمان دران کار پرداز بلوغ را
 که در جنگ تیر و تفنگ سوار آفاق و در سپهرانی است **ن**یچون
 طاق می باشد **ن**بکر نامشاید و بود به مجرد و در دو کوب
 نصرت نمود و جمعیت سواره و پیاده و خود از قلم قدرت بر آماج است
 دیوار حصار در مقابل گوی آزاران **ک**ر فیروزی شمار است او
 دو لنگر تیر و تفنگ **ک**ند **ن**موند آغاز پیکار و جنگ
 در آن کسیر و دار و در آن **ن**س که زهره شیر از خوف است
 غنیمتین توب در زور **ک**ند **ک**ر بران شد از کوه **ن**مک
 جنگ نویان طرفین و بهادران **ن**سین تا بین غروب آفتاب **ن**طلد

پس روزی از جمعی که در آن کشته شدند در آن وقت
 بودند و دست پکار و بخت استین نام و نکت در آورده
 تا نماز عصر کاشش موفور نمودند بعد از غروب آفتاب عیال
 پادشاه ملک رقاب عثمان شب اقبال را بجانب بارگاه جاده
 و جبل منقطع ساخت در هر اوقات عیالات آسودند و روز
 دیگر که پادشاه وزیر کجای همه مصاصم وقت ما زمانیم سپهر
 شید و افواج غلام را بخدمت نام دادند و بیحال بستند و اقبال
 نیز تسویه صنوف نظره ترتیب جنود در شوکت و فکر و با توغای
 و در شوکت غایب و سایر اسباب غلبه گیری بخدمت تحصیل کرده و رسیدن
 کسیر و در آنجا و حسن
 روانی که همراه خیل و سپاه
 بعد شوکت و عزت و قوت
 روانی که پشتمنیه شهر قلات
 است و در جهان بگناه نصرت پناه
 بآیند و توفیق پروردگار
 بر افروخت او نیز عیالات
 ز ستم سوزان کسی نوزد

ز با تو هی فوج نصرت برود	ز غر بکس پیش رخ برین رفت کرد
سلیمان مین کونیش کرد	همی بود کا وز مین دست تو
غرض آن شیر جهان افروز کرد	چنین کسکاهی کند ز دست

ستانی اطراف قعه را دیده بصیرت دیده است مغز بی قدر را
 لی که هاشم مردان که منست زور قشون بوج بود و مکانهای
 شب دو لیجان و زین مستظرف پسته تحت اسپر نمود مقر فرود
 که بر خور دارخان از طرف شمالی و شاه پند خان با تو پند از جانب
 جنوبی و سزیران پشه شهابت و مردانگی عبدان خان ایوان
 و خان جان خان وزیر بارگاه و پادشاه و خورشید کلاه و تاج سپاه
 تیمورشاه و محبت خان ضابط بیکی و حبس خان قولا کاشی
 و علی بیگ خان خیر ایچی زشی و باقی خاویزین و سکرده کان عبودت
 نشان با تو چنان قیامت نشان از جانب شرقی طعمه سکر
 محکم بسته بد راه فرار طایفه بلوچ نمایند و آن گروه او با شرف

منصور عرب
 و عدال احمد

<p> در تنگنای حصار زینت و در آرزو در کارش برادرش بران به وقت آن قضا جرایان عمل نموده هر کرده است یا غازیان و با در آن تخت خویش سبت معین و ترسید سکر بجهت آن جماعت و نیم العاقبت شوق شام و شب بار عدو بندگش و خوش نفسی و لا بر سر سید بار و سیر و نظاره کلان داری و در خط آگاهی و سحر مبارک آن بزرگان و از آن هر یک را بخشیشیم و ز روزی در روز و در نظرش </p>	<p> بهر شکری و در روز و هر چه قلوب سپهر را بزرگ و شاد بر آورد و شیخ از نیام سپهر بگما که افواج تحت ویز بجیبند از اهل کهن سپهر </p>
<p> و در آن شب شهنشاه اینم بنام آوران اسب انعام چو شب رفت روز و گشته خدیو حسان شاه کرده نایب تکیه با قبال این و حکم مایون بنفاد و قرون </p>	

<p>که شاه ولی خان وزیر صاحب در آن شیر کز بر سر کسری طایفه چون پیش برده مسکرمینان کاغذ لوج با بجز تصرف و تحمیل در آورده و برب واقع در تنبیه و تادیب در شاد است نصیب کشیده و مار از روی کار</p>	
<p>شان بر آرد</p>	<p>بست پر باغ حضرت پر شاه</p>
<p>که از دستم او بی لای کوه</p>	<p>نشد کار بر سر شمشیر</p>
<p>باستان بجز پیشتر زبان</p>	<p>سپاه عدو را کشته زیر دست</p>
<p>بختسم در این سر کشت</p>	<p>کعبان خاقان قاق بیه</p>
<p>روان شد تادیب دشمن وزیر</p>	<p>شاه و پسران وزیر و خازینان</p>
<p>و سر کسری در اول بفضل که در جناب قدس القی و متعال سز و ال ای شاه بست و یکس از شب کشته مشهوره شده از که کشته و آن سنجاق را بقدم سخی بست پیوده زیره شده در قبال کعبال در دیده همه سنگ طلوع هیچ سحر که گیر و دار و باز از جنگ و چکار کرم داشته دست از آن حرب و ادوات ضرب کشیده جماعت بپوشید تیر با سیر و سنگ و تیغ</p>	

و کنگ یکجا جگند و کنگ شمشیر نیر نیر میمانند	
و کنگ شکره رنگه کنگ شمشیر	کجی شمشیر ناک آنه نیر
S O L O	
و کنگ از و جانت و کنگ	و کنگ کنگ کنگ کنگ کنگ

<p>که در سنه و بیست و یکم</p>	<p>در آن وقت که گم باز در کمر</p>
<p>چنان نزهت را در آن وقت</p>	<p>که اضی در آید بسوی این خوش</p>
<p>پس از یک نزهت و وفا</p>	<p>از هر سو علم است شمشیر</p>
<p>ز زنده و مصم ام در کما</p>	<p>سکاف اندر آمد ز تابان</p>
<p>عاقبت کار بیانی رسید که با نین تیره و تفت و کار و شمشیر و تفتک و براق و اسلحه زور جنگ دور اندخت با یکدیگر دست و کرپان شدند و کد و دست به پد و پست گفت و سخن های سخت و درشت به هم که شمشیری گری و فن دست</p>	
<p>و کردن یکدیگر می گشتند</p>	<p>چو یکدست کار از سام و کما</p>
<p>بهشت و تبریز نمود یکدست</p>	<p>دلیرانه دست و کرپان شدند</p>
<p>چو در بای غمزم غموشان</p>	<p>کله و کرپان گرفتند چیت</p>
<p>که کردن حجابی گریبان</p>	<p>در آمد به بند کمر گاه دست</p>
<p>که با کست و کمر که گشت</p>	<p>و این که یاری حضرت بار</p>

و مددکاری اقبال شهریار سنگت فاحش بر طایفه بلوچان
 و بهادران جلادستان شکرنامه‌ی همت مغربی و شاهی
 قلعه اجبیه او قهر ازان جماعت و خیم العاقبت کرده متصرف
 گردیدند و درین روزی دار کوسید که هیچ شیر ازان کرده شیر
 قتل و آگریشته بسزای کردار نهنجاری رسیدند بمحار روز
 دیگر که سلطان سپهر خضر و پادشاه زرین کلاه خاور و جنوب
 محبان کشت و آفاق کسیر بر آسب تند رفتار فلک دور
 شده همت بتبخی خضار آسمان کلمات شمشاه
 سوزید باین سپاه تیر مجراران غر و جابه برابر برق و شمشیر
 نورد بر آمده و بسبب شکر مغربی قلعه تو بجهت سر موده جدار ملاحظه
 جا و مکان ایت عظمت و شان بر زیر تیر کوهی که طرف مغرب و تیر بر صفا
 بود افروخته‌یت برآمد بان کوه آفاق کسیر تا چون خورشید انور بخریش
 سزار مقدم شاه دار شکوه چو لعل چشمان بچشمک که منکر و چو لعل

عازا حبه کفر شید که نجا نظر بر القعه امر مایون خفا و
 مقروض شد که کل محمد خان امین الملک و شاه و لیجان در برابر او از عساکر
 پژوه و با دران انجم شکوه از دست قله بر سر سکر شاه مردان یورش بر دو چینه
 بلوچ با نیروی بازوی شهابت مردانگی اسیراج و متاصل سازند و طرف
 شتی شاه مردان عالیجاه بر خور در خان با خوانین و توانایان و جنگ و
 و این الملک قده و طمی آن مالک شد به تعلق آن جسیع و اجب القمع پروازند
 و با وجود این که شاه مردان لشکر چکان قدر زنده از پاکب دست آن گروه
 انبوه باطل شوه گرفته بودند و صاحب دران با دروغ و بیدارک و فکلوتی
 و تفنگ می نمودند و خوانین محمودیت این افسران خلیفه زمان در میان با و استخوان
 نموده و اسیر و شجاعت بر کرم استوار شد و وقت پیرایه
 و تیغ و سکا انجماعتی نام و سنگ نشه با لیران عرصه
 جلادت و نام آور که هر یک پلنگ قلعه جنگ جوی و دلاور
 بودند اینک تصور کرده بقبال و جلال روحستند نظم

<p>منوذر شکیک قوم بلوچ ز نوگرم کردید بازار جنگ</p>	<p>چو سوی چیل کردش کرم و ج دوش کز غنچه بر هم افکند</p>
<p>ACKYU</p>	
<p>که شد آسمان بر زمین سله ریز</p>	<p>چنان گشت مینان چکار تیر</p>

<p> فردیخت کله پشت و نمان فشره و ندای بیات مسته میدان جنگ و جمل حیرت نمود چمنش چو شیران بسوت سوی دشمنان روضه انجلی و شجاعت اسپر فاشد و هم چو پیران سیکشت از گرد میدان رزم شدی زهر کاش چنگ از پیران نسی کرده خود را ز شرم شکا نامی سعیت و از کار جنگ سلاح و یراق و یرانگشت بسی کشت محسوس چو کشت </p>	<p> چو باران نخل مبار از زمین لوله مخالف درین کار ز زمین نمود از راه سه کشتی چو دید آن جنیه کی غازیان ز قهر غضب تیغها خستند تکره دزد پرورانش شیر و تیر جلوریز رفتند ز دیکان بخون ریزی هم نمودیم اگرستم از جنگ دیدی بخوان از این رزم سپید سفید درین جنگ سیف و شنان چو دلهای اعدای جمل پرست سبک و کوچک تر ازین </p>
---	---

مقصد بقیه است الهی و آینه است اقبال به شای کل محمدان بین
 الملک و شاه و یونان نیز با صاحب در آن طبع جلوه زود دست بشیر
 از جانب قبله و روشن بکلیه فالخین بوده و بر نور در زمان خجیب
 المکرر با نازبان کوه نور در روشن حال انظر فرب و سب از
 کوه رفت به اتصال آن فذ خد لان آل پر خد بشند و از مشرب ل
 شید و هیچ صوت است ستم نبی و سب و هر بطون نصر نصیب
 آیه نصر من الله و فتح قریب ^{بیکه} شنیده و شاه از روح
 یخه مابین قدم شاه مردان را بجای تصرف و تحب و آورده
 بنیروی از وی شهادت و مردانچی آن کمر شکان یه خد لان و اول
 را منتقل و مکتوب است چنانچه هر کدام از غازیان ایلو می است
 و کریان و دستخ و غرض ایشان ^{سه} است فاش جانیه
 بلوح منتاد و کس و بر راه فریت و فراحت و کل محمدان
 امین الملک تجیه با قبال الهی اتصال شنید و پهل نموده با صاحب در آن

یابری دسته خویش بقایب آن کرو چناندیش تاخت و زمین آن
 سرکه را از خون بکامون چشمه برنج شمشیر بجاک عدلت و ولایت آمد
 و درین جنگ کوششی نمود که چشم انجم سپهر و دیدار و محبت بظنا
 این زور بازو چوین آن کردید و عاقبت بعون غیبت از دیوت آن
 فیض صلوات را حسب الواقع متاصل نمود و چندی نیزه سر از سر کرده
 و نامداران و شهبان ایشان گرفته در حین مراجعت از نظر او سر کشید
 و درین جنگ از اهلای پادشاهی تیره عالیجاه بر جوزدارخان در غنیمی کفایت
 شترق کبوه صعود نمود و یورش می بر بطنی از سنگ بلوچ کشا
 یافته مگوله آن بران مشارالیه خورد و اگر چه چشم کاری نبود لیکن
 نامدقی او را محسوس و تمام دشت در میان بر آمدن طایفه بوجیه از سنگ
 بعزم شیخون و مغلوب شدن آنها بیرونی بازوی بهادران ظفر مقرون و ذکر
 اشتغال یران حرب و جدالیان مخالفان و سپاه اقبال و شیخ در این
 سنگرهای آن فیه و خاست مال طایفه بلوچ که از غازیان

کرتیون

سرایا

کوشش خرابین نمودنش معترض سیاستادگان پایتخت
 سیر رسید بود و لا محاله شارت غیر وزنی شدت بسند و پرست
 لومعی که سرکردگان و سرداران سپاه اقبال سبیل استیصال
 کوچک نادر و لیخان فرستیدند و به استیصال مخالفین نادران
 شوند حسب انصیان قضا جریان خان بنان وزیر پادشاه آمدند
 سپاه تیغور شاه و نادر خان ستمی باشی و بارود خان در کوه کج
 از طرفین انعام شکاره فوجی رفت که حضرت آثار بطریق سرعت
 ایضا کرده و خود را نشاء و لیخان وزیر ساسیندند هر چند قتل از
 رسیدن شاکر الیم طایفه بلوچ چند امرا و راهبندار چوده
 بود و اما غایبین مر بوجتتقا غیرت و حیت تعاقب کردیم گمان شد
 و خود را بانها رسانیده شعله افزون زایره حرب و جدال گردید
 و لشکر کفاری اقبال شکر پاد بانها غالب و مستول گشته و هیچ
 کس نمی گشته و سرای آنها را برده شسته و درایت مراجعت بجای

بودند روس مقتولین را از نظر عاکفان بارگاه عظمت و شان گذرا میدند
 چون سنکره چه مشهور تیکه و سنکر برج که در درب دروازه جنوبی شاه مردان
 بر سر کوه واقع است بقصر فایزبان بزدارنا در نیامده بود با بران تیغ
 و دو مکان پیش نهاد سمت بندگان سلطان سلاطین زمان گذشته حکم میاوان
 بنفاد متعرون شد که شاه و لیخان و وزیر با فوجی از نهادان دشمن که بر سر برج سنکر
 یورش برده پیشتر سنکر و پسته و استیصال طایفه طوچیه بردارد و بر جور داران
 با شاق شاه پسند خان چرخچی باشی و ایرخان خید اول باشی دوستهای و قوتها
 بیکزایی و استی زایی و جوان شیر و دیگر غایزان قلیو کیر از طرف شرقی برج سنکر که
 که شاه ولی خان و وزیر نامور به پیشتر آن شده بودند دست و شعله افزون ناریه دار و
 کیر کشنده طایفه طوچیه مضطر و سنکر را ستم سازد و خان خانان وزیر پادشاه
 نماید سپاه تیمور شاه و صحر خان قولل افاسی و از خان ماننده و حاجی حاجی
 خان باکرانی و مار و خان لوز زبانی و قبول خان و ندا خان و خوش خان با پسر
 بر یک با قوتنهای تحت خود ارجان دست چپ و بزرگ طرف مغربی سنکر

مرور است رایت شہامت و مراد یکی برافرازند و یکی در قلع و قمع مایل اتفاق
 با یکدیگر اتفاق کرده و بہیات مجموعی زور آورده لرزل در بنای بنا و تہستہ
 آن تیرہ بچمان بر کشتہ روزگار اندازند و مقرر شد کہ عبد اللہ خان دیوان کیکہ
 و محبت خان ضبط علی کہ بر کی در عجب و مردانی رستم نانی و غیرت بہات
 و پردی میباشند در تخرق قلعہ مشہور بیکہ کرمت و دلاوری بریان بستہ از
 تصرف مخالفان بر آوردند و از جانب مغربی قلعہ مرہوٹ حصن خان با کرانی
 و توب جان فسنیکی بر آدانش دست سرگرم معرکہ دشمن سویری کشتہ با ہلند
 خبارہ و توب سپاہ بلوچ را مغلوب و منکوب نازید و بقدر امرای عالی
 مقام و سایر جوانین عظام بار و ساویر کردگان سپاہ نصرت فرجام آگاہ
 و مہیا بودہ مستعد و مشطر فرمان باشند و ہر وقت کہ اشارت میروزی
 بشارت بصد و پرہوت و نایرہ جدال و قتال شتعل کشت ہر کس اطرفی
 کہ مہور شدہ آثار جلادت و دلیری بظہور آورده و از چہا طرف بسنکر
 دروازہ و برج حصار یورش ربدہ و سپید و سنکر را سنکر کردہ نصیر را دستگیر

از راهی حکام و خوانین ذوی الاختام در وسای عساکر کثرت فرجام
 را یکجا و قضای که قبل از وقت تصور و معین شده بود در دست نماند و از چهار
 طرف شکر شکر نظر برور را نامور همش فرموده مبار در آن مامورین بی
 نقد را از آن شلیک و تپ و شنگ در صفت شد از فروری نماند

بغیر از خاقان کرد و کسیر	پیکار و خشک دادند و ملین
مرد سوی آن قتل و محنتند	دیگران جنگ آورده کبر
بپسارده و تو کت و جنگ کوی	لواهی شجاعت برافروختند
تقدیرده و توب آتش نشان	برآمدن از نماند و لشک
فروریخت کوز توب و و لشک	بمیدان کین گشت مشر خان
کلول بهر جا که آمد سرور	بظهران درام عقاب خدنگ
تپم کرد و اعضایی آنها چه	صد در از بند آن کیزان نمود
یک شرب میکرد و کس با ک	که هر عضو می شد جدا بر هوا
شد از غرض توب نشان نشان	مخندی بهر خط مسمی سخا ک

علامات رو بقات جهان	نمودن ارشد که
هز بر فلک که دلم دست و پا	زا و کار نظاره و طبل و کوس
شدی شور در کسبند انوس	ز غوغای مردان و شت و غا
جهان گشت آشوب و درخرا	غرض ایکه انواع نصرت پرده
میدان فشرده و با چهره کوه	بنیان آتش فشا فرو خسته
که ادای بخت را خسته	با طرف آن قلوب غازیان
نهاده از چار سو بر زبان	وزان سودیر و خوابن تمام
با قبایل خاقان دارا غلام	نموده علم غنچه های کشتن
یرود بر بروج سنگی و ریش	ز خجاست دیران نصرت نمود
چو شعله نمودند میل صوم	هر چند قدر اندازان و لشک
<p>جهان طایفه بوج و مسهور آن جلالت نشان آن فطوح از فراز برج و باره حصار لشک با بی نصبان آثار را آتش نشان و شعله باره شام نیز و لشک بسیار انداختند اما غازیان نیز جلالت بردارند و جهان</p>	

و بعد از آن بنگ سلطت همه کتبه ای باب بیستم طبعی و غیر طبعی و افعال باستانی
 کرده و برین هر دو صفت را در فصل قطرات مطرات هائی و شحات سما
 که ساری شکرده و بر روی شهابت را بیت ویری و شجاعت و در هر
 بز و افراخته آمواد لایبی سرست افرازی قایتا لکین انما اعلمی عدوهم کما
 صبحو ظاهرین بیان عا کر که در بی قرن رسیده نسیم کرامت شمس و طهر است
 و اندر بی غیره من قبا به پیغم علم با دنگاه کتو کتا در بدو و جل به شکیب چون پادشاه
 از طرش فرح افزائی انا فضا لک فحما سید ما بشام ما در آن موب و طه سید
 نازبان غیرت مند دشمن که و بشمر در آن صف سنگین و در دست بشیر در میان
 آن کرده دل سینه در بخت و زبان حال و قال مضنون آیه فرعون با دن
 کویا ساخته بنگرت کاری طالع نور شیده مطلع شهر باری مخالفین محو و بین
 بلا پیش برداشته و موجب گردید فیض الله الناس من حيث فلا ملک لما
 سنگر و سید و قلوب را بکلی تصرف و بشکر داده و یک تن از قوم دهم در هر
 باقی که داشته هم بشمن کشی شیخ افراخته در این روز خون لاد کون خسته
 بشیر شده با پاک پاک در خون گشت رخساره از کتبه با افعال شایسته حق است

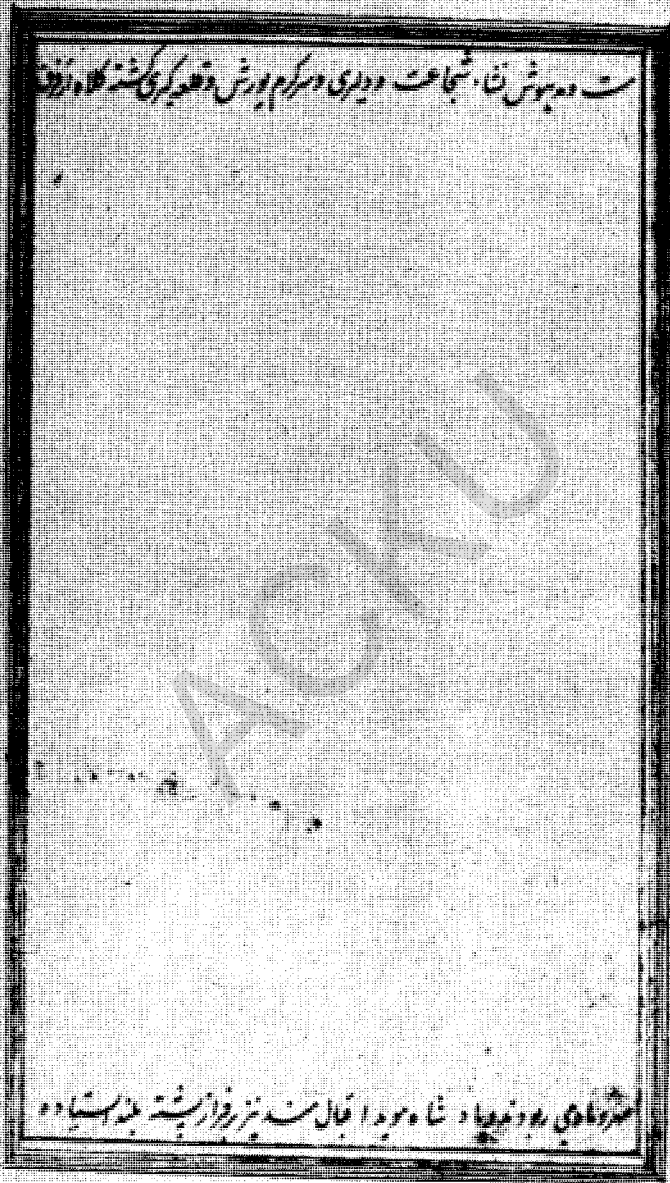
بقا در فوج احد است. طایفه بوج در چهار سو قدلان و نکال افتاده کانم
 چه ششقره مدت من قنوره رو بگرز مانده و بسیاری که از اس غازیان بگرا
 و در میدان مانده بودند و دست سینه و نه پای کیز داشتند لاچار دست از
 ارضان شسته و مزه دل خان و همان برکنده تن آفتضا دادند و گرامان خواه شدن مادر
 بار و ساری غیره جو پستان و تجاری او بدرگاه عرض میان کویست برافرازدن نصیرستان
 نامتای ظل الهی چون نصیرخان از چار طرف ابواب عاقبت و نجات سد و
 و اسباب خذلان و نکال همیا و موجود دیده و بوج بگردد و رفتی قلوب هم
 مغلوب عیب و هراس سلطوت و صلابت سپاه انجیل گردیده بود و بنا بران هر
 در هر چاره کار افتاده اندیش نموده دانست که اگر طالب امان نشود و بنا برگاه
 حلیق امیدگاه نیز و عقوبت دستگیرها دران دشمن گریخته که قضا غضب پادشاه
 که نمونه از خطا نمیست خواهد شد و سر و مالش یابد قادر و زال خواهد رفت لاجرم صلاح

و هفت عشرت قدر
 است از طرف بلاد اوج

کوز در عجم و آنکس در اندر جانب
 الا ساری و صفت کز ای است
 و بعد سبکی و صفت کز ای است
 حفظ نماید
 کز ای با درین مراد سبکی
 درگاه شاه من

کار چنان سود و هب و خود دران دید که مادر خود را بطریق ناوالت بافاق
 و صبح دیگر از هر که دکان نامی لوح برای استیمن و تسخار و درگاه

کتاب شود و بگویند
 و در هزاره آنکه در امان
 کز ای با درین مراد سبکی
 درگاه شاه من
 کز ای با درین مراد سبکی
 درگاه شاه من
 کز ای با درین مراد سبکی
 درگاه شاه من



برکمان داری و بیشتر نازی نبرد از ایمان و مشاهد جان سپاری و سهر نازی

مخالفتان می فرمودند چه نفر از داری و سهر جان سپاری و کفن و در کردن حکمت

و فان ای مجبور روی دست کرده و بیغ خود ساخته اتفاق مادر بیغم خان

از آن آن حصار سپهر آثار خود پذیرا آمدند و شرح کنان و توبه گویمان نزدیک

قدغن حیان جلوهظیم مش روحلیفہ برین و زمان رقمہ و فرما و الامان الامان
 از خدا و بر او در زبان حال و قال مضمون کلمہ المصنوعہ الاقصد ارمن علو القدر

کویا ساحتند سر خدیو جهان شاه مالک رقاب : : جو الفرقه

دید و اضطراب	بم خود در حش تمام نمود	دخصل دست
بران با کشت د	زرم و فضل شرم کیش	مانند طلب
کرد نزدیک نورش	بهره و ناعرض طلب کینند	امیدوار
انجام مقصد شوند	پس اگر فرستادمانی نصیر	نمودند
معه درش آفاق کبر	کدایی جرم بخش همه عاصیان	بگویند
قبولگاه جان	رنا دانی ز ما که کرده ایم	دلی رده بود
کاهت او درده ایم	کن کار چون نذر خواست بود	بگشاید
و گرنه کناجت بود	ز هر دوان عجب نیت ترک آید	بود اشقام
از بزرگان عجب	چو دشمن بر کاست اردینا	مردت
بنامند که پرسی کنا د	کنون عجب فضل تو کردیم	بر کار تو
روی آورده ایم	همه بندگانیم خرد و یرت	ز دلمان
لطفت نه داریم دست	زلفت و تمسکیم امیدوار	که موقوف
کرد و در کار رزار	شود و امن عفو آفاق کبر	رزاد گرم

<p>زنده کرم بپوش نصیر بجینه گنا بمش زفضل و کرم کنده علقه بندگی را کجوش هر سنش قوت قدر استمان</p>	<p>گر پادشاه ملک نام کش بارزنت که از یی بدوش ازین پس سر او این آستان از آنجا که این رگ بیده غیبات</p>
<p>لم یزنی بقضای مروت جیبی صحیح تو علی را از فضل خود میفرماید و ماوس نمودن پیمان را خلاف آیین مروت و خدا شناسی میداند التماس و الحیج فرستاده ای بضر امتقوان بیجای فرموده و بطریق کلام ای بظلم و العالین العطا و العاقین عن الناس از سر تعصیبی که نشسته خاطر بر برادر جوایم او کشیده و زمان جان بخشی و امان فرستاده ای او داده و ما درش را بقصد فرستاده نوید بخشش مال و جان و مرده امن و امان</p>	
<p>بکلی آن کرده غایت بخشیده شفقت برین گونه فرمان داده نماند جهت زبانی حصار</p>	<p>خدیو جهان شاد صد سی ترا داد که رسم نردان نصرت شمار دارند موقوف زرم و مصاف</p>

کرم عمیم

نامه ششمین در خلاف
 غرض که ما در نصیر خان با فرمان مال
 در محبت محل خویش کرده برش را از نوید عطف و جان بخشی مستظهر گردانید شایسته
 یزیدیه بر موت پادشاه هفت کیش نموده و با چند نفر از سرکردگان معتمد این خویش
 پناه برگاه خدای امیدگانه آورده بواسطت مهربان پادشاه خانی بخیر
 الفعالت و پیشانی تقدیم رسانید و بعد از ادای کورنش و تسلیم زبان عجز و انکسار
 بعد از تقصیر کشیده و اظهار اخلص و بندگی نموده معروض داشت که اگر چه من
 از راه شک موصی و نادانی جرات و ارتکاب در مخالفت و نافرمانی کرده ام
 لیکن بی ادبی من خستباری نبوده است بلکه اولاً بفریب شیطان و ثانیاً با عوا
 رج و در خان و ثالثاً بسبب بدسلوکی و بی حساسی و نمانت و ناز طایفه اهل
 ایل مشایرالیه بود که سر از رتبه اطاعت و ایضا و بچشم و مصدحسه انگلی و فساد
 کردیم مابقی تقدیر اکنون ار کرده خود نام و پیشانی و تعهد چنان میسمایم که
 من بعد بسختی صدی برگ تقصیر بشوم و سر از رتبه بندگی نیابم و از سبک تویم عبودیت
 و سرافکنده کی انحراف و وزرم و مادام بحیات ترک جان فغانی و خدمت

که آری تایید اما افضل و کرم شما نامه امیدوارم که بنده گان
 اشرف بنحو ای عنانده باسلف رسم عنو برضاج برام
 این کترین و روسای طایفه بلوچیه کیشین از گمان کشته
 بگذرند ربنا لا تو اخذت ان شیئا او اخطانا

بعد خطا باللب است او	چو تقصیر بگذشته در خواست او
مس مطلب خویش را بخش کرد	دعای شهنشه بخود عرض کرد
بهرش ز روی کرم داد گوش	خدیو جهان خسرو عیب پوش
در شفقت بگردون رساند کلام	مس مدایش پذیرفت شاه
ز فضل و کرم سراور بخشش	کنش بخشید و بنواختش
لباز برزش لب در گفتگو	بزدش بیادش جرم آبرو
که در پای مخلصان و دانشش	طریق بزرگی بران دانشش
با و خلعت مهر طلعت عطا	نمود از کرم شاه کشور گشا
که هر دو اندیش بد فرج جهان	کی حقیق و ادش جوهرستان

بجای این مرهم کوناگون و تفقدات روز افزون حکومت
 کل ولایت بلوچستان و صاحب اختیاری آن معموره
 زهت نشان مغوض و مرجع باو کشته جمیع مطالب
 و مدعیاتش موصول بقبول گردید چون خاقان مالک سستان
 از تنجیر بلوچستان و مهم نصیر خان فراغ کلی حاصل شد رای
 عالم اراجیان اقتضا فرمود که ازان ولایت بهضت نمود و اشرف الپا
 احمدی را مرکز الویه فلک فرما سازند و بعد از انقضای ایام
 رستان رایت عظمت و شان بسنت دار السلطنه کابل افتاد
 و سپاه ظفر و سگناه را از اطراف و جوانب برکاب نصرت
 اقتساب طلب داشته بکسی اتصال طایفه مرسته و قلع و قمع کرد و کشتن
 مالک هندوستان که در سال قبل مصدر اودانای ماهنجار و هرن
 هنگام جمعیت مردم آن دیار شده بود ندیدند بازند بنا بصواب
 رای جهان کش اعلام فیروزی نشان از مملکت جهان گیری کشود و هرگز
 فلک سستان

بلوچستان پریم

اوخت وارده و بی کبیان و منزل نزل توره مستقر دولت گشته بدهد الی
 شایه از سر کوب حصار طارم جاوم و سوش بروج افلاک و انجم ساخت و
 و بعزم قشوق مدت چهار ماه در اولیات بار آفات و خست استقامت
 نه دخت آغاز سال سعادت اشتغال سیزدهم بلوس خاقانی
 مطابق سنه الهجری و نوق سال و شانزدهم کی و ذکر نبضت خاقان
 ممالکستان بجناب ولایت بند و سنان دین او انست انجام و
 و زمان حجت فرجام که بار دولت جاود سعادت و آغاز سال سیزدهم
 فسدان زمالی و سلطنت بود و فلک در ابطال و الای این برگزیده
 کرد کار و دم سینه نازید و روزگار حجت شمارا نماند و می با امید
 میشد خورشید تاج تب چهار شینیت که حجت الهی است از دولت
 که دولت برآمد و بیست اشرف افعال خواهد بود جل را از میان تو و
 عین از مریب و زینت موز و اشرف غیر محمد همیشه تیرج عمل است
 با از آفتاب شده انقض عاش جهان کایان

برین پنج ارم سبزه گشت : برابر گل دلار از که بود دست
 نوید خوری و سبز تختی باشی بری برگ بار رسید هوای روح افزایی
 برهی مشاد داغ جهان و جانمان کردید و غنچه آمد آمد مویک بار کوشش
 جبهه روزگار بری خسته اش نایب جبهه زول اجلال سلطان فرور دین
 قضای گلستان بگلای رنگارنگ و از نار الوان افرین شده سر
 ما سر زمین را اگر گشودن خردش زردین رنگ افزایی صاحب سپهر
 برین کرد ایند نیز در زده باشم کلین : شده از زنده بر در دست
 دو گشتی سو ناخنده برده می : برین طبع بر پوش برمی
 تامله این حال نیست اشمال عاوس طبیعت خاقان قدر دست
 راسل بل افشالی که کارم غرور و نوز و طرت انحضرت راهوس پران
 در قضای لاله زار بریدار و شوق تماشای صحرای قفس بوهت قال
 و میل سواری و شکر کل از خاطر آفتاب مظاهر آن شهر با صاحب بچکل
 بر رز و قصه این بیت شال واجب الامثال بر افزایی سر یک

از سرداران و سپه سالاران عساکر آقبال که در پیشگاه جاهد و جلال شخص
 با ما کن خود شده بودند به اجداد شرف اصدار یافته مغرور شده که یکی سرکرد بود
 فرزند بی مال باغنازبان سیه دشمن مال بخیال سعادت و استیصال مملکت
 کشته عیبت در گناه عیوش هشتبار و نماند

رقم با خضار نسل و سپاه	دوستان در سوخت دین نیاید
زایران و توران دیگر دیار	طلب کرد افواج سعادت شعار
پس انکار و با فرغل العی	بهر سوخت منت زانو شبی
بر فراخت اویخته و جاده	تکار انگدان طی فرسود و راد
بمانند دوار جان افرون	شاور کند آرای کابل زمین

و عدت چهارماد در اولایت مراد زینت تحت کلامانی و بزم شادمانی
 نشاند افروزی صاحب آفتاب نظام کشته با صاحب و سرست کشته
 و او با برفت و رحمت پروری خاص و عام کشته و نقش غم و غم
 اندوه و غم از رخ خضار و صفحہ خوار است

دیران جنگ اور پیر سر	دیرین پین نیران دشت بزم
رسا نند خود را کابل و یار	زیر ملک و پیر نیران حسن
چو در یاز هر سو در ایم پوش	سپاه نظر پرور کینه کوش
ز مردان جنگ اور پیر سر	نقل لاری پیا یون شاه
که بود هر یک چو اسفند پیر	بند محتسب کینه سی هزار
خدیو جان خرد کرد بر	پس از اجتماع سپاه نظر
دل جان نثاران خود کرد شاد	داد و بخش کج نیر کش
رسا بند براج غور شید و ماه	سروران از تیغ و کلاه
پنجشید ششیر ز زمین لجام	بر کردگان سپه با تمام

ششاه نند اکاد بعد از اجتماع سپاه نظر دستکاه قصد استیصال
ارباب بنی و خصال عربیت ممالک وسیع المسالک هندوستان
موجوده و در اسد ساعات و اشرف ارز و ادوات پای ملک فرسا
در ملک نون جان پیر در آورده موضع شاکه عرضی قابل را برکش

عالم خاک ناختند و داد و دمان و شکار انکھان و عشرت کنان علی بن ابی طالب
 و قطع مصلحت کرده و از الکلی شاه هر روز و از در بای آنک و جلم و جناب
 سیمو نسیم و دغل و رود چنودار السلطان لاهور انداختند بعد از ورود
 ولایت منور اولیای دولت جاوید صحت

حقه را که از جناب چهار دراکو به ارالامان تان صورت داری و ایست
 مینود و دشمنیکه و بقعه نقل و زخم کرده در ولایت لاهور کتب و صحت
 دستور آوردند شاهنشاه جرم بخشین عیب پوش و ند و غمگین عذر
 بخش بختضای مرگت و قوت کرجی و نظری انحضرت است از یقین
 خون آن کافر باصلوات گذشته و ند از پای او برداشته در خص
 بطن مایوف نسیم دند و حضرتش تیر از نده لاهور جفانی تانید است
 خاق حضور کوچ کرده غیبت حال و آید نمودند نظم

خدیو جهان شاه مالک بکتاب داند در آورد پای نظم و رکابت

زلاهور کوس غزیت نوشتند. هوی دو آب عم برخواستند
 در انجای ابن حال آویند یک خان بکشته روزگار که در ان دیار
 صدر حکایت نامجا کشته سوار که درخت و پنداری نوشتند
 و خود را در جلالت و دلوری چکانه روزگار بی پنداشت از آوازه
 آند آه موبک اقبال جگر باشد و صاحب دانش کشته بر سر تاکامی افشا
 و مطنف قرب و حصول انحضرت زهره که از آوازه از مهمل جواب دادند
 دلی افعال ناشایسته که از او سرزده بود جان تقاضی ارواح داد بر
 تیر و اشرفش نیز بعد از ترک چو بر بگهر انجای صدیق بیک خان که در
 انعام او بود از ضبط سپاه اقبال فرار نموده خود را از او به مشول
 کشید در روز و بادیه تاملان و اواری و جاده پهلای بی
 کوشکی و گنای کردید در میان رسیدن اخبارت امیرنی طایفه برهند
 ضلالت شمار گرفت تسلط یافتن آنها بر جمیع امیر اورا جهای نامدار و حسن

ویرانش نمودن آن کرده باطل برزوه حال با کجیب شان ره میل درو ک
 سگتال و در غربت خاقان بنده اقبال بعزم اسپینا آن جماعت و خاست
 و سعادت مسعود و زمان بخت آمد که تازی است کلی قطرات نخلی سرود مسعود
 با و شاه دین پناه فلک بارگاه و کیوان سپاه بود پیریت و سبکی فرزند
 و در اسلحه لا بور که از هر هر حادثه شوم بختان نظیر اندیش و جفا پیشگان
 سگش خراب دلی آب و تاب کشته از بوب نسیم ورود و کب
 حضرت آمد و زول افواج بجره اوج آب و رنگ تازه و قطرات فی
 زنده بنشیند رنگ گلستان شبان و غیرت اقزای بوستان زمین
 کرد آید و بر شامت سحاب نزل و نوال و قطرات زبان حسان
 دوست بی نوال گشت سید ماکان آن دیار اطراوت و نظارت
 لقمه و لقمی مرمت فرود و بقاب عصری شان سپاه و درون
 نویدند سلطان این حال فرشته فال که در س عشرت هم افش و
 شامه طرب و دوش برودش نبدکان تریا کمان افاق مستان شاه

در زمان بود و خاطر دیا معاطر حکومت نامزدان سز زمین حبت این بکمال سرد و
 و خور می و اینها تا توبه بسیر و شکار می نمود که بعد از این معروض ایستادگان پای پیر
 کردن نظیر اعلی کردید که جنگو نام سردار مرتبه که در جنگ جوی و کسیره خوی پور
 را در معارک جبال کم نیز زال می شمارد و سلام سوار را در میدان کار از حقیر را
 شتر نمی نیدارد و از دیر باز راجه های عمده و معتبره هندوستان را که از به آبدای این مملکت
 قسمت نشان معقر نمودی بر سر و جوشن شده ای در برداشته در آیت خود می و نظیر
 در اطراف و اکناف ان نوای می افزاشته مجاری بی بزرگ و منافعی کس
 سطح و منقار و باج که در طریق انقیاد ساخت در بقعه بندی و طوق اطاعت در بقعه
 سرکشان انداخت بعد از انقباضات و تصرفات مملکت را چو تیه بر طبق نوشته
 بابی را در سر کرده کل مرتبه که در ممالک دکن استیهای تمام و استغلی الاملاک و از
 بجزت لشکر عدت عکس در دروسیم و افزود و کثرت تها جز با قارون و فرعون
 سرازیک کریان برمی آرد از تفریه نما را در بصاحب ختساری الکای میند و
 منسوب کشته است اقدار در ناحیت دار الخلافه شاه جهان امبا و افزشت

بکر

و بتاخت حوالی دوحوشی دارالخلافت پرداخت و عمل تحصیل
 و مال باطراف و جوانب یقین ساخت در آشنائی آن مال که خبر
 آدینه پیک خان حاکم دوآب بهشت بهاریافت خود بر جناح تعجیل با جمعیت
 یکصد هزار سوار و پیاده می فرستادند از شمار بجزم ضبط و ربط مالیات
 پنجاب بسمت بهر مذکور نمود چون متصل بهر رسید صدیق پیک خان
 مدارالهیام آدینه پیک خان با پیش رجوع اش متکفل و معتقد
 مال و جهات و متوجهات سابق و حال گردیدند و مبلغ برسم علی آسنا
 رسانین از پیش رفیق اراده او را مصرف گردانیدند بگو بعد و
 چنان صدیق پیک خان مدارالهیام و پسر آدینه پیک خان مطمین گردید
 نیابت دوآب بهر آدینه پیک خان واکذاشته و صاحبان پیک
 با پست هزار سوار مرتهه باستخفاظ لاهور کماشته خود عثمان غریب
 بسمت سهارنپور از راه کندر کچنپوره منعطف ساخته محاللات متعلقه
 بنجیب خان رو هیل را که از جمله فدویان عقیدت نژاد این استان

خلافت بنیاد است در حیطه تصرف در آورده عالمان و مقصدیان
 او را پیدخل کرده این دو گماشتهگان خود را جا بجا نشاندید نجیب خان
 مشایخ این حال قرین کدورت و طلال کردین صرّفه کار خود در طاقا
 جنکو دیده با جمعیت قلیل بشکر او طق شده سالک طریق مطاوعت
 و متابعت کشت و بواسطت دو سایط معتبر بشرط رفع مزاحمت
 محالات پیغام ایصال مبلغی فراخور استعداد حال خود نمود و در
 بهتلف حصول نامول در اردوی مرهته متوقف بود چون از روی
 افعال و اقوال جنکو زیاده طلبی و تکالیف فوق طاقت استنباط
 کرد در فکر استخلاص خود افتاده بنا بر مصلحت وقت تکلیفات
 اورضا داده تمهید سرانجام زور حضرت گرفته بسکرتال سکن
 قدیم خود رفته تختن در زید و به ترتیب آلات مقاتله و ادوات مجاز
 پرداخته مشغول مدافعت دشمن گردید جنکو بی حوشنی ارشیدین
 خبر فروداری را شغل گردانیده چون موسی شش دین بر خود محپن

با جمعیت بسیار و فوج بی شمار بفرم جبال و قتال روانه سکرال هند
 محکم نوبر را مکرزوار محاط و ایزه لشکر خود ساخته راه گذارد و فرار از هر جا
 بر ساکنان آن مکان بسیمه مجامره و جنگ توپ تفنگ پرودخت
 هر چند تمامی سسر کردگان افغانه و روسیه با کل ایل و عشیره بکجایند
 مجتمع گردیده سعی می دیر اند و کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدن
 از عهده دفاع نتوانستند برآمد و از مدت پنجاه در مضیق محاصره قباد
 مرگ را آماده اند لیکن بامید نظاهرت اولیای دولت شاهی دستظهار
 اعانت حضرت ظل الهی حتی المقدور استقامت دارند و دست از
 جنگ بر نمی دارند و از آنجا که از مبادی سلطنت ابد مدت الی الان
 همیشه تقویت دین بسین و قلع و قمع طوائف کفار و مشرکین و
 استرفاه احوال متوسلان دولت سعادت قرین مکرز ضمیر بیعی
 و منظور نظر خیریت منظر اعلی می باشد مشه در دوران و الا
 ازین ماجرا یافتن چون خبر از آنجا که دین پروری کاروست

اعانت به سلام کردار اوست مضمون نمود این را دره بدل که بر کمر زمین را
 کند مستقل ز برقی که آن را بوقیغ نام بسوزد سپاه دکن را تمام
 از استیاع این خبر فرستم معظم رحمت ششم مشتمل بر غنیمت بندگان علی
 بحسبت دفع اعدای نجیب الدوله و کل سرکردگان رو بهید مرقوم فرمود
 اعلام داشتند که تا وصول موکب میسر و زی شمول خود داری از دست
 نداده پاریجا باشند و پشت بدیوار طمینان داده رخنه فمور و قصور
 در بنیان استقامت و استقرار راه دهند که بعنایات حضرت ^{درد} در
 و امداد طالع سود با جوشش بحر فروزش غمگین دزدانند مهر و ما
 از فتره خنک روز جهان افروز انبیا بیعت اندوز دو اسپه
 نموده دمار از روزگار کف رانما بکار برمی آریم نشارت فرستاد
 پیش خج که ای از عنایات ما با نصیب بدولت درین سرزمین ^{آیدیم}
 پی رونق کار دین آیدیم مباد از فریب کس از جباروی دل خود ^{بیا}
 ما کن قوی ز تو دیر کفار آگاه باش مباد از چشم بر راه باش

رسیدیم با سوکب پشمار برآیم از کفر گیشان دمار نمایند مردان
 لشکر شکن تقاب بد بنال شان تا دکن بعد از روانه شدن
 چاپاران خاقان مالکستان همت بر استخلاص نجیب خان
 محصوران رو میسید کاشته با لشکر کوه اثر برعت قمر قرین هزاران
 لشکر از راه دامنه کن کسیر کمان و شکار افکنان بجانب مقصد
 فرمودند باین غزم با لشکر بکران شن پشتر زد و آب روان
 پی قطع منزل نمودن براه برعت کرده از مهر ماه نجیب
 ستدین را با خلاص زنجک عدو سازد از لطف خاص بسبت
 سکر مال با صد لشکر توجه نموده ز دامان کن بروی جبل موکب شاه
 فروزان چو کوکب کچین برین ز بس کرم قطره زدن فوج بود
 رک ابر هر جاده می نمود ز سم ستودان فولاد نعل شریسان
 بدون حسته از سنگ لعل دلیران لشکر دران رهگذار چه
 شیران نمودار در کوه سار رسنکینی فوج نصرت اثر فود

در زمین کوشید تا که در آشنای طی راه مسرعان تیز تر از نگاه بر این طالع
 فروده و رود طغیان نمود بکرتال فرستاده مجد و انجیب الدوله و سرکرد
 افغانه و وهسید از مقدم شرف آگاهی بخشیدند و باین بشارت
 که ریاضت شاهی رسیدن قریب برسم طرب کوسس و نقاره زد
 دم از زندگانی و گریه زد و کجوب که بالید از این جنبه کجا دیگر کتال
 کجند که چون جنبه کوا حرکت با برکت اعلام نصرت فرجام خبردار
 کردید تزلزل در اساس ثبات و قرار و افتاده ناچار دست از محاصره
 انجیب الدوله برداشته چاره جوئی کار خود شد چو از موکب خسرو
 ارجمند شد آوازه آمد آمد بلند تزلزل فتاده در اعدای دین
 زغم خاطر نشان شد اندوه مکن پرین ز بس رنگ رومی پسند
 هوای بر برکت لبریز رود سرازیر کرد چیب برده فرود شدن
 چاره جو جنبه کوی جنگ زانند این که فوج بیان رسد چون اصل

بر سرش ناکمان در اینجا صلاح اقامت نمید و کمر فرود استقامت
 بیکبار کی همه مهران نمود از سکر تال عطف عمان و سپا
 ذکر اجتماع کفر و شقاوت آثار غم و زرم و پکار بهادران موکب ظفر شعرا
 چون کوش عفت پوش اعدای حسدان مال آماده هزاران نکبت و کمال
 اکنون چینه پوشی بود بسبب شهرت جهور نام که در خاص و عام ششها
 تمام داشت که پادشاه دین پناه بار او آتظ نام مهمان سرستان
 بذات فایض البرکات ملکی حکمت از دار السلطنته کامل مابین حدود
 نهضت فرموده اند و خان جاکان سردار را بر سر کردی بهادران خونخوار
 و دلیران دشمن شکار برای قتیله معندان نابکار و تادیب محمد و آلان
 بد کردار که سر بر بی و عناد و طغیان و فساد برداشته اند بکمال استهزا
 خست نشان یقین نموده اند مابین خیال باطل و اندیشه بی حاصل
 که بمقتضای گردش صیخ و دوار و حرکات فلک فتنه بار قبل از
 دو سال در دار السلطنته لاهور میر دارند کور و زمین و اختلال و انقلاب

احوال رو داده بود چسبیده و جری کشته پیش قدمی نموده کمر استقامت بجای
 و مقاومت محکم بستند و الا ذره راجه پیرا که مقابل آفتاب جنتاب
 بجلوه گری برآید و سه مارچه تاب و توان که در برابر نور عالم افزوز ماهتاب
 خود نمائی نماید بنا برین که از فتروم نیست لزوم چند یوز زمین زمان
 ذهولت داشتند از بیجان ماده نخوت و پندار که سرمایه نکت و
 ادبار است نماند طغ و مور از نزدیک و دور فرام آمده مستعد معرکه
 آراسی گردیدند و بار و بند و زوید احوال و انتقال خود را از استیلائی
 و سواکس و غلبه خوف و هراس با و طمان نکت نشان روانه گردانیدند

در بیان نورالشمسین حول سر زمین از میان قول موبک جا و جلال و رسیدن بسیار
 مرز به درختی معسکر قبایل و ذکر دیگر سوانح و صادرات آن زمان سعادت مال

نایات طغزایات جهان کشائی آسمان سامی جاده پیمای منازل مقصود
 شده بعد از طی مراحل از دریای سرسبز عبور فرموده طرف افری
 خاطر فدویان و فائین و هوشن بای بدخوانان سراپا کین

و عروس غم از بهار مستدم والا چون سپهر خضر اخلاصت سمرقندی
 رخت نوروزی پوشید آفتاب دین مسبین از افق سعادت پیر تو
 ظهور یافت و ظلمت لیلی و کفر و ضلالت از غایت محالیت در
 پرده خفا شتافت بیاید چو خاقان کیتی سپاه در طرا
 سر آمد با فرو جاہ زمین قدم شه سر فراز در عیش شد برنج
 خلق باز به جبهان ضعی از سر نو گرفت شب تیره بند تو
 گرفت بجای کفر و بیالید دین شد از نور اسلام روشن
 پرید از رخ کفر و همد رنگ تر ززل فتاده تکلم فرنگ
 دران دلا و عینہ نجابت خان افغان کاگری که از در بار داغ بند
 ندکان آفاق ستان جرسین نیاز داشت بدر گاه معنی
 و بار گاه اعلی رسید که جماع کفار بدر و بار باستماع آواز کون
 دار تفاع الویشح و نصرت از سکر تال آواره تیره و رنج و
 کربت شن دست از محاصره نجیب برداشته با جمعیت فراوا

و خواهر پریشان ازان مکان عطف غمان نموده بجوای حرس پسر
 گرفتن بمیل چو پندت یادگشتن میل برای انداختند
 طریق عبورش کمصور برابر گذر گنج پور بر سر دریای حسن سلم قرار گرفته
 و از آنجا جنگوی زشت فوجی هزار سوار کار آمد جنگی که زمین فوج
 آن برشته بخت تیره روز بود بر کردی صاحب حاجی پسر
 جنگ ساخته بمقابله لشکر ظفر ارم خص نمود روان پیش
 فوجی چو میل بر دراری صاحب حاجی پسر شنیدم که بودند
 مردان کار دران فوج افزون تر از سی هزار بر دران مذکور
 کرد که او پیش دستی کند در سرد زهی فکر باطل زهی عمل و هوش
 که خواهر خص کرده اش خوش ندانست آن کودن چسپد که
 بار و زشت چون مقابل شود و جنگ خود باقیه پیش مقابل
 حرکت کرده میل مذکور بکثرت فوج مغرور گشته نفجوسی مشت که کشت
 الکلب ان کلم علیہ لمیت او تکرر که یکتا با فدوی بی سبب

جت بچیده و نجابت کر سکن و ماوای غلام را که سر راه است
 نموده است اعلی حضرت قدر قدرت بمقتضای دین پروری فدوی
 فواری که لازم کشورگشایان دین پرور و قاص فرمان رویان ملک
 ستان عدل ستر است استخا ص نجابت خان ارادت نشانی
 را در جهت والا نمت فرموده عازم این شدند که عساکر حضرت
 را برای دفع شر اشرار و دفع ضرر کفار از خان مذکور بعین نمایند هم
 درین اثنا مکررا عیضه اواز نظیر حقیقت نکر شهریار دین پرور کند
 که کفره مجسره بطبطنه نزول شیر و لان افواج قاہرہ و غنایه وصول
 مبارزان سلطنت باہرہ بمصدق کائنتم حمزہ مستنفرہ وقت فتوح
 دست از محاصره کشین از حوالی مسکن فدوی کالفر ایش الشیو
 متفرق و پراکنده کرده و نیز معبر کجور از آب حین عبور نموده و
 و المند کہ این عبودیت کیش عقیقت ایشین ہمین عنایت
 ظل اللہی و مراحم بادشاہی سالما و غانما از ان موزیان سک

سرشت کعبت توانان نجات یافته مترصد اینست که درین نزدیکی
 بجهه ساسی استن خلایف بنیان با اتفاق امثال و اقربان
 سرخ روی کونین و آب روی دارین حاصل سازد و درنگ
 سعادت مهصد ترددات شایسته و منظم خدمات با کشته
 علم سربندی براج غرت افروز القصد بعد از ورود و عیینه
 نجابت خان و محقق گردیدن جنس عبور مخالفان از آب حین ریاست
 جهان کت مرحله چما گردیده وارد منزل شدند باهنک پیش ازین
 پادشاه نموده چو طی حین منزل ز راه از جنس با وجود
 تاسیس که بشکر کفر حجت استخبار کرد و کار کشندگان تیر او با
 قین شدن بودند بمساع فیض تابع ایستادگان پایه بریر خورشید
 طالع رسیده که اعاد می بدسرا انجام کوهسین فرجام باستکبار بسیار
 تیزگامی و بدبایمی نموده بهمراکاب تیره کتی و دل سخی قدم
 پیش نهاده بدو فرسخی اردوی معسلی قرار دارند و آماده جنگ و کجا

دستد کارزارند حضرت خدیو کبیر و برار استماع این خبر که کفره بگری
 و فرود خاندیش مصداق این مقوله که صید را چون اجل آید سوی صیاد
 پایی خود بچنگل نشاند و باز اجل افتاد و هرگز ناکمانی یافت است
 تن و او داد زبان فیض ترجمان بگردشنامی ملک منان شناسد گوهر
 افشان خاستند و این لطیفه عینی را مقدمه البیتش فرمود و فرمودی
 و نصرت و بهر دوزی دانسته به ترتیب و تنظیم افواج دریا امواج پرور
 پوشید این فرود شهرها نظر کرده و اطف پروردگار زد و از
 آمدنهای اعدا به پیش بدل فال پیش آمد کار خویش سعادت
 قرین یافت احوال مدد کار خود دید ایستاد ایستاد و کوه
 خود را دام میسند بجام و شود شاد کام
 پیروز شد را بباطل است چون تخت را بپای کوه
 بقصد غمی و عناد قدم جرات می جبارت پیش داشته
 علم نافرمانی و تحمل و نادانی افزاشته از حضرت بادشاه دین پنا

که تعلق با خلاق اندازد و همگی نیت حق طوبی را بصلاح حال گانند
 رعایا در صلاح احوال علمه بر ایام صرف داشته نمی پسندند
 که درین عهد عدالت ممدتش منادی شتعل کرده بخواهی و اتوقینه
 لا تعصین الذین ظلموکم خاصه ترو شک بسوز و و نشاسته
 جریان چکن آن پامل و شکسته مال شده نایره پیدای افزودن
 کار بجال وقت مال رسد باراده به ایت بان که اذان و ادوی ضلالت
 رقم غلط شیم مقصود بعضی بوشش از دمو اعطای قبای
 فرموده اعلام نموده که بنابر لغزش ناگهانی کجا خانان سرور کرد
 فلک دوار و دوا و بجز نیست لالت فاسد و ادوی خطرات کاسه
 دل و دماغ شمار افرو گرفته دین بصارت خیره چشم بصیرت
 اسلحه از صدمات دلیرانه مبارزان شیر تکار و حملات مردانه
 نصرت شعار غافل گشته کام جلادوت و جسارت پیش میکند
 و خبر ازین داری که کبوتر جو با باز بازی کند کجور از خود ترکست کجا

اگرچه خوف جزای اعمال و بیم سزای افعال شمارا برین حرکت مذموبی داشته
 مانع آمدن درگاه عالم پناه است لیکن خاطر دریامقتاض بمفهوم
 چنین بر حسب زحمتش هر نفس نمی زنند دریا و الا ان جواب کمر امین
 همسوز از جا زفته برای خیر عامه عفو تقصیر است و صغیر زلات منظور دارد
 و مقرر است که هر که بصدق ارادت در سوخ عقیدت یابن است ^{صفا}
 بنیان رومی آرد بر طبق *وَمَنْ دَخَلَ كَانِ امْنًا* سر در گشت از امن
 امان میگذارد و نیز بحال لطف و حسن و فطرت و مستمان جماعه ^{ری}
 که از لشکر آنها در اطراف پنجاب و ملتان اسپر سرخپه دلاوران و
 دستگیر مهادران موکب طغز نشان شده بودند با نعمات و عطای
 خلایق نواخته مصحوب چا پاران روانه فرموده تا زبانی شان عم غلبه
 و صولت و استیلا و سطوت عساکر و آنان را مراحم خاقان کامل ^{بال} *الفضل*
 آیه رحمت است در شان خلق نازل دریافت نمایند و از طریق کج
 رومی و انحراف انحراف و انعطاف و زریده بصراط المستقیم مطاوعت

منج قویم متابعت کرایند از آنجا که بصدق کریم من هیدی علی الله فلا فضل
 و من یصله فلا یادی له هدایت از مواهب الهی و فضل نامستناهی آن
 آن کرامان تیره بخت و ضلالت پشکان دل سخت مضمون کردیقت
 قلوبهم ففی کالحبانت اوانته قس راحب حال نکبت مال خود خسته
 و قدر نعمت نشناخته در ازای این مرحمت کافر ماجرای پر خستند و
 مقضای اذاجاء القضاء علی البصر چشم از عواقب کار پوشیده خود را
 دین و دانسته در کام ننگ انداختند لهذا حضرت خدیو قدر قدرت
 بعد از اتمام حجت که قاعد خواقین معدلت آیین است و لازمه سدا طین
 عاقبت بین است حکم اقلوتم سیت وجد تو هم قطع و قمع آن شرکان
 حزنی را بر سمت و الا نمت لازم و مستم دانسته تیغ حجاب در میان حبیب
 بسته فرمان دادند که صفوف لشکر و صفوف عسکر را دسته بسته
 بیاریند و آب سیوف نقوش مستی آن ببارسیدگان منوف از
 صفی روز کار محو نمایند در بار صند ارید پادشاه نوید قبالمند و ما حسته

سان عاكر نصرت ما تر طرفه موند بعد از معروض شدن این حجره كه شك
 ابر خیزد سر عدوی سست باز و بد فرسخی اردوی نصرت نیروی در کوب
 کیمیا بومی فردا من حضرت خاقان کیتی مستان نشاد و در دران به
 استقلال ملوکانه و جاد و جلال خسروانه برای شط نام هم نام زرم
 ترتیب نرم داده مانند خورشید نورالکین که مرغ نشین اورنگ چارن
 کشته عالم را به بر تو جمال با کمال خویش منور میب زو بذات سماویان
 برار که زرین که رشک پس برین بود جشن آرد از نیت فرما شن
 صلاهی حضرت و دستوری بار بند نامی کامکار و امرای نامدار و در
 و بر روی خاص و عام و کاف و انام ابواب بخشش و نوال و حصول انانی
 و مال گشاده نخستین باد شاه زاده عهد اختر و حسن سیر و الاجا
 سپهر پایگاه حضرت تیمور شاه و زاده الله تعالی عسره و قباله بر من
 شاهانه و آیین ملوکانه چون قمر ضیا که تر از دولت ملازمت آن آفتاب
 کیتی تاب فلک جناب عالمین تاب بجزای نور القمر مستفاد

من نور الشمس فروغ تازه و نور بی اندازه حاصل کرده برین شرف والا
 پایش باقی عمل و فرموده زیر مجلس حضور زینت محفل سرور شدند
 مبارکاه آسمانجا که کجهر و ماه دعوی برابری منیمود و با عرض برین و
 کرسی عظمت قرین راه سمری می نمود از وجود فایض الجود آن دو برگزیده
 قادر علی الاطلاق دعوت آستین امن انفس آفاق که قرآن کل
 کسایت است ازین چون فردوس عین نورالین گردید و باقتبال الله
 از کائنات اطراف عالم اندون و ملال کج خفا از واکرید و بعد از آن
 شاه ولی خان شاه دلجان و عمت الامر عبدالله خان دیوانه
 و خانجاخان سردار و محبت خان ضبط سکی و جعفر خان قوالزنگی
 و دیگر ارکان دولت و بندهای صادق العقیبت رسوخ الاراد
 آداب بندگی و سرافکنندگی تقبیم رسانین پایه سیر بری
 حاضر شده براتب مناسب جا بجا ایستادند حکم جهانمطل شجاع
 بامروا ایستادگان محفل حضور لغه صدور افکنند که مردم شکر فرمودی

اثران برای چپا دل و غله و گاه و مطلق بماند دور دست هر طرف میرودند
 و المال وقت مقتضی آن نیت که قشون نصرت نمودن باین جزای پرواز و مجتهد
 غنایم سهیل البیع خود را متفرق سازد دشمن نزدیک رسیده و کار
 بجنگ و پیکار کشیده فریب است که با وی یاری دولت فسخ نصیب شود
 و آن سیر روزگار آواره و دشت ادبار کردد **لله الحمد مالک الملک**
 حقیقی مملکت هندوستان را با ما رحمت فرموده ملک و مال ملک است
 و دواب راجه حمل و نقل غلات و نورسات که قدر و قیمتی ندارد بملک
 گفتند و مرصده این باشند که انشاء الله تعالی درین نزدیکی عوض آن
 سیم زرع و لعل و کوه بر بار خواهند کرد در همین منحل سعادت مشاکل باد ^{شاه}
 دریا و دل تمهید تقسیم افواج بجزا مواج برداشته محافظت هر طرف
 از اطراف اربعه مضمار رزم و پیکار را محمول جمعی از بند های جان سپار
 ساختند بنیانچیز بران پیش دیانت و مردانگی و پیکان قدم شامت
 و فرزادگی شاه پندخان میرانور باشی و اخلاص علی خان هوتکی

و سلیمان خان اراتنی را با جمعی از سالکان مسالک تهر و پردلی بفر او بیست
 چویش بجهر خوشن غرامتیار بخشیدند و ثابت قدم عمره دار و کبیر شاه
 و نیکان وزیر با ننگان بوشجاعت و ولادری کل محمد خان سر کرده
 خازیان باری و جعفر خان توالمرا قاسی و محبت خان ضططکی پشور
 خازیان صف شکن عد و افکن و خستیار خان بامیرئی مهد دار سرکار
 سپه اقدار و علی بیک خان جناب ایرچی باشی مامور بجا فطت
 تو پخته قیامت علامت گردیدند و مقرر شد که الله یار خان اینک
 آقاسی باشی با علمه درب دولتمانه مبارک در عقب خوانین مزبور
 مرحله پاکشته بعد از آن نغار ه خانه سرکار والا غیرت افزا
 بهادران نبرد آواز ما و زهره که از مخالفان تیره سپا کرده و در برابر
 نغار خانه سرکار زنبورک چپان برق کردار صاعقه آثار بفریب
 کوله های کوه شکن رخنه در میان حیات دشمن افکنده سرگرم
 عد و انسانی و آتش افزوی شوند و از عقب زنبورک خانه

قیامت نشانه خورشید فلک جهان افزودی رایت افزاز مورا کفر سوزید
 شسوار معارک دشمن که ازی فارس مضمار کیستی ملازی شیخ
 حشمت و جاوید شاه مهران سپهر بارگاه تیمور شاه باقر جهان
 پناهی و شکوه پادشاهی تو زک تمام و نخل مالا کلام راجی فتح
 و نصرت دلوای شان و سوگت برافراز و در میمنه و میسره آن
 قد با بر سلطنت قاهره قاپوچیان و میرتکاران و دیگر جان سپاران
 جاوه پاکشده حاجی نواب خان الکوثری با محمود خان قوالدرا تاسه
 و دسته غلامان جلالت نشان در قهای شاه و الا جاوید سبط
 طریق خضم افکنی پرداز و عقب دسته غلام اعلام نصرت فرجام که سر
 بفلک مینا نام می سودند و بمله سوره فتح و فیروزی بودند ارتجاع
 یافته فتح الله خان ^{عجل الله فرجه} رحمن خان سدوزی که شرف توایت بخاندان
 خلیف الشان اعلی حضرت ظل سبحان دارند بانتهیان عطار نشان
 نخته ششم دستوفیان و لشکر نویسان و سایر ارباب قلم در پام

اعلام نظیر پرچم حله چاکر و ند و عبد الله خان دیوان پسلی و عظمت خان
 علی زئی و صدیق خان محمود زئی و حبیب الله خان مهمت باطلو ایف و فلز
 و الکوزی در سمت میزبایر و خصم سوزی افزوخته مستعد زرم
 و پیکار باشند و خانجان خان وزیر سه کار پادشاه زاده عالیقدر
 کامکار و رحیم داد خان بارگزی قبول خان نور زئی و بقرا خان
 و شهباشیران و نصر الله خان و محمد خان خلیل علم تهور و وکیل
 بجانب میسر و افزاخته کوی جلالت از عادی سر پاشاوت
 ربانیت و بنظارت لشکر ظفر پور اخیال کوه پیکر و شتران
 تو منته قد آور خربن بهار یسای زین و کجا و های زینت آیین یار و کجها
 حرم غر و علام حله آراگشته عقب سواری عاکفان سرداق دولت
 و اجتنام دستة نصرت پیوسته ملام باهتتام تام علی سبیل مقصود
 نهایت و بعد از ان سالک سالک فدویت و اخلاص منشی از لزل خان
 فو ظفری زنجی باشی همراه بنده هایون بوده در راه خرم و هو شیار

پیوده از غداری و مکاری اعادی خردار باشد و در هر مکر که دارد و گیرد امیر خان
 بر ولی محمد خان جوان شیر باشد اولان قتل خویش بیست اهل سپاه
 نصرت کیش غزاشیاز یافته مقرر شد که بجا نخط و محاربت عقب آرود
 کسبای برقیام و لغد ام نماید و احدی از مکران مکار اقبال را در نبال کش
 طریق بتیاط نماید خدیو جهان کیستیم نبرد چو نسیب ترتیب افغان
 کرد فرمودار شاه دستان کان که فرود اهراب است غازیان
 تمامی بجزای بجاروند سپاه طفر راضف آرا شوند غزین
 فدویت آمین و سده داران سپاه فیروزی ترین بجزد اشارت
 با بشارت برین قشع و نفرت افزاخته و تقاره کوچ فاخته متوجه
 منزل مقصود گردیدند و آن سوی بتانیسات آسمانی خواندند بهمان
 توفیقات ربانی باشکوه سلیمانی و در به سلطان و گو که فاختانی در روز
 شنبه بر اشیب صبد قار جهان پناه مرکب گیتی فرود برین رسا
 نشسته و هزاران پناه و عجلال مرطه را کشند و شب که طفر برود و از فرود

تقصه لونی

بخش کجوز قوت موخوشبیدند و بعد از تربیت هر تیب و توبه در تربیت افواج نصر
 نصیب متوجه مقصد گشته بخدمت استیصال اعدای و خامت مال و دهم خوش خرم
 سبک بجام ساختند و شکار گلستان و تفریح کنایه بطی منازل و قطع مراحل درخت
 بیروز در منزلی اعلام ظفر فرجام می افراختند تا آنکه منزل بوری یا مغزول
 اردو می محلی گردید در بیان نهضت موکب جهانگشا از منزل بوری یاد عبود نمودن
 و بنده سرکار و الا از دیای جننا و وقوع محاربات موخوشبیدند قزو لان موکب منصوم
 و جمعی مثل تقوی و ذکر و دین برای انعامیه شدند کجا قاف و ورود علی حضرت ظل سبحان
 در هنگامی که بارگاه دلکش در قصبه بوری یا چون مهر عالم آراسایه فلک پایه
 کترانیه ه شهر یار جهاندار بسحاب کرمت و رسان آن حوالی را سر
 سبز در بیان گردانید شاهپسند خان میرا خورشیدی که بقرایلی کردش که ظفر سبک
 قیام داشت و برپاساری و در است همت می کاشت بحسب اتفاق قزو لان
 موکب و لار با قزو لان اعدا بنزدیکی اردوی محلی ملتی روی داده و نایره و مال عبدالمنند
 گردید تا سید الهی اقبال پادشاهی در آنکه زد و خورد کار محمد ولان نه بر کیمت با کجا سید
 نصرتند بنما و نیزه کشته گان نهفت نفرزنده از آن و ولان نظر فرغ نظر کرد از بنده و قصد استیصال شده

بعد از آن رای خدیو کوشک که مترجم قضا و قدر و آگاه از امور خیر و شر بود
 چنین اقتصا نمود که قرا و مزاج و طرق دشوار این طرف آب از ناخت
 و تاز و شمن فستنه ساز خراب مطلق و صحرای لقی و دق شدن لوایسمان
 سا عبور دریا نموده از راه سه پل نور که بوفور آب و آذوقه و علف سیراب و
 بمهر است بست دارالخلافه شاه جهان آباد و فرزند و از سمان راه بقطع
 و قیام تمام محالان خود کام و عسکران بد فرجام بردارند روز دیگر
 معنی موافق حکم و الایه استوری که سابقا قسم گذار کک که هر بار قسم
 نگار شده و تب بسته و صفرا بسته از منزل بوریان قصد عبور سمت دریا
 رخت کشید در عرض راه که موکب منصور از فیض نه منقص مخلص بود که
 یک فرسخ قریب بر یا میان سیمان بنشیند و فرزند بسیار چون طبع
 مخالفان نامسوار که گذار از آن معتذر و دشوار بود و او را در دید که در
 بزق کف تیره روزگار که مقدار سی هزار سوار جزا بر کردی صاحب
 پستیل شش کردی اردوی معنی بدست راست کر نال سنگد و آشتند

و در کین حضورت و کین شسته و کمر نمی صحت به علم کونوت و شقاوت
 می فرزند بیات مجموعی باراده دست برد خود را از پرده بر آورده
 و مکان سطح هموار گنار فیض مهر پس پشت ساخته از نظر شهر ظاهر
 شده قدم در معسر که کارزار افشردن ذلت اسپند خان میرا خورباشی کا
 خاهمه شریفه که لوازم فراوانی بمقتیم رسانین عقب اردوی معنی
 بمحافظت و محاربت میکوشید جرات دلی باکی و حسیره کی و جانانی
 آن ناپاکان را مشا هین کرده جای که رسیدن بود توقف در زید
 و مصحوب سوار تیز رفتار سریع تر از نسیم و شمال حقیقت حال معروض
 جلو تازان موکب جاوه و جلال داشته استد عای کمک نمود حضرت خود
 آفاق ستان خان جان سردار در نسیم داد خان بار یکیزی و نظر
 خان و بقرا خان شرباشتران را با جنود نصرت آمود و سر انجام بسته
 و سامان بایسته کمک شاه اسپند خان و حراست اردوی تقریر
 روانه فرمود و خود بشوکت فلک فرسا همان جا جلوسین اشرف الوزرا

کبصور فایض النور طلبین در باب نزول نبه و عبور از دریا استشاره
 فرمودند بعضی از مقربان در کاه آسمان جاده بعضی رسانند که نبه را
 همین جا فرو آورده لشکر تبه بکنج باید پرداخت وزیر صایب تمیر که
 مزاج دان حضرت ظل الهی است در فرشتاس جهان پناهی است آداب
 عبودیت بجا آورده عرض نمود که کدر عبور دریا نزدیک واقع شده صلاح
 دولت در آن است که نبه را از آب گذران سنکر تبه شود و تیب های
 افواج قاهره ازین جایش نروا اگر مخالفان سبقت و مبادرت بکنج
 بهادران برفع آن نپردازند و الا هنگام شام معاودت باردوی معلماً
 نموده از دریا گذشته از طرف آب که مسطح و هموار است سنکر تبه
 جدال و قتال مشتعل سازند حضرت را علی را تیر و زیر پناه خیزد ^{الذلت}
 کیش که رای صواب اقتضایش آینه حقیقت نماید و سخن تمیرش از کار عالی
 عقن کشت مستطیع همایون افتاده ارشاد سراپا شد و فرمودند
 که نبه و الامراء شاه ولی خان روانه شده عبور از دریا کنند لشکر ظفر پیر

سواره ایستاده و صفوف را ترتیب داده قدم بیشتر نزد مقارن انجیل
 مکرر شاه پسند خان مصحوب سوار صبار قمار بعضی ایستادگان در میانند
 رسانید که جمعیت کفار نکون بسیار و اوون از تعداد و شمار است شهریا
 عالی تبار الله یار خان ایشک اغاسی باشی دیوان عالی را با مردم در خانه ^{بکلیک}
 مامورین تعیین فرمودند و صمد خان را هم تعاقب الله یار خان روانه نمودند
 بدولت و اقبال و غوث و اجلال از خنک برق اینک بنسنگام ظهر از بی
 ادای فریضه از دستعال فرود آمده بعد بموس اشرف سایه درخت را
 نهال و بلند پایه کرد و پیش و درخت ازین سرور و بهجت که خورشید
 پسر سلطنت در سایه اش جاگزین شجره خود را سبزه الممت تبار نشاند
 درین اثنا عبدالله خان دیوان یکی را که بکلیه عقل راسته ^{یا غنیمت} غنیمت خان
 عزیز می که بگوهر خرد پیر استه بود مقربش انوار حضور فایض النور ساخته درنا
 عبور آب استفسار و استصواب نمودند دیوان یکی چپه عرض بر ^{استان} استانیان
 سوده مروض داشت که اگر اتفاق جنگ در منزل دیر و زمی شد میدان

مصفا و هموار و قابل کارزار بود اکنون رایات منصور از آده عبور دارد
 درین مکان نامهموار شرارت اشهر از نظهور پوسته انسب آنست که نه با
 بر کرد این منقل محض بود که رودخانه جاری دارد و فرود آورده سنگر بسته
 بدافه مخالفان پروا داریم و فرودگاه نه از آب بگذرد چنانچه باید و نحو می که نشاء
 هنگامه مقتدر کم سازیم همدین آوان فرستاده شاه ولی خان
 خدمت بجای آورده عرض نمود که معبر گنار دریا خطرناک واقع شدن عبور
 مرور اسپ و شترکاو و توپخانه دشوار بنظر می آید کل ولای بسیار دارد
 مال و اتقال ملجن فرومیسر دو جمعی از کار پردازان را بعین نموده ام که
 باهست تمام تمام بنجی بیارایند که عبور دواب دارد و می معالی از آب
 سهولت میرشدن مال و اتقال احدی در معرض تلف نیاید امر و زنده را
 در قریه که نیم کرومی دریاست فرود آورده سنگر بسته محافطت شود
 و فرودگاه معبر حسب المبدأ دست خواهد شد انشاء الله تعالی بمینیت
 آن طرف آب برود ارشاد شده که هر چه صلاح باشد بعمل آرد و در خیال با

که کجبه استنجا جمال پیش قراولان نصرت شعار نفقه بود آن عرض نمود
 که جماع کفار بد روزگار را که قدم جرات و جبارت در میدای خسارت
 پیش گذاشته بودند شاه پسند خان و اندام یار خان و صد خان بجملات رستم
 و تردوات مروان چون نبات الغش بر این سختند و سستند نفقه
 شیشه خانه جمعیشان انداختند مقارن این نوید سرت جاوید کرة بعد از
 فرستاده اشرف الوزر اعراض رسانید که معبر در یاد رسالت شستا
 با استحکام تمام که گذارد و آب و بنه و بار با هر سول جن میرات دست
 کردی خبر مذکور بجا نبرد نبارت مشمول عنایت و مخلص کجبه کشته سر افتاد
 فلک دوار رسانید القصة آن روز حضرت اعلی تا غروب خورشید جهان
 آرزو بخش عرصه و غایب بودند و هنگام شام چون عید تیره ایام
 بخت خود برشته رو بطیبت کده مفر و مقام کرد بعد از فراغ فریض نماز
 و عبادت کریم کار ساز عطف عنان بسوی اردوی کجبه آن بفرمود
 بخش محفل عشرت و پرتو افکن منزل راحت گشتند صحیح گاه که خسرو

افاق کبر محراب نیکون سپهر نشسته از خطوط شعاعی زرشین
 بیکر بسته شکر ثوابت و میان را در هم شکسته نمت به سیم
 عالم کما شت جهاندار فلک اقتدار بقصد حرب و پیکار بهنگ
 جنک و کارزار از سداوق دولت مدار بر آمده علم فیروزیه
 بسعادت و بهر وزی بر افراشت جلوه فرمای عرصه قتال
 وصف آرای معرکه جدال کشته قدم مکرم بر جلفه چشم رکاب
 او هم نیز کام صرصر خرام زین ستام کده شسته بدست
 یاری الطاف ایندستان و عثمان داری اعطاف قادر
 سبحان خانه زین را چون برج شرف سعادت قرین دنور آئین
 ساخت بجانب زرمگاه سپرد احوت شاه و لیجان وزیر حرب الام
 خاقان کردون سرب بر کنار در بار رفت متوجه کد زانین بنه
 والا از دریای وسیع النهای جمناکر وید و از تقابل و محاذات لشکر
 حکمت سمات نیندیشید و ساعی مشکور و کوششهای صوفوره در انظار ام

خدمت اموره بنهور رساید و بطریق بنه سرکار عالم مدارا
 از ان تسلیم پر تلاطم کدرانب که خوارت پیشیزی و نقصان
 اندک خیرے با جمال و انفعال و مال و منال موکب نصرت
 اشتمال در ان حال نرسید

بفرمان خاقان مالک نقاب	که زکر دارووی اعلی ز آب
نقیچی و چند اولان بالتمام	نمودند در بردنش اهتمام
باقبال شاهنشاه بحسب و بر	شد یک سر موکسی راضی
زنده پیر شاه تریا مقام	که نشستی ز دریا نشه بالتمام
بنای سیریل ای زمین	که کم دیده دنیا شمی این حسین
بهر کار کم شده نامور	برابر بود با قضا و قدر

چون مقهوران آکاسه یافتند که بنه شایسته از
 دریا راهی شده از تیره دل و حماقت جبلی حمل
 بر کساره گرفتن بجهاد در ان نصرت آهنگ ارسید ان

جنگ کرده دلیرانه قدم جرات پیش گذاشته و یکبارگی سسی هزار
 سوار جوار کفار که همراه پیشل ناچار پیش جنگ بود سبقت نموده بقصد
 دستبرد بنده مبارک علم جلادوت افروخته حضرت اعلیٰ زیاده روی
 بدجسوی ان کرمان تیه ضلالت را در خطه فرموده فرمان دادند که
 دستهای نهر بران پیشه کارزار و دلیران از موده کار عرصه بکار
 پیش رفته که چه دهند و میدان کشند که صید اجل سین روم نماید
 و سپاهی خود بدام آید و خود خاقان ممالکستان که در جمیع اوقات
 و احیان بحبت موبد مویده از ملک ممان و خالق انس و جانست با
 معدودی از مقرران و باشقولان در همان مکان که قیام داشتند
 استقامت فرمودند بمبت هده این حال مخالفان نکو همین حال
 جری گرفته و با طهار و دلاوری و سنیره سری چالاک و چپاکی و تهاجدی
 نزدیک رسیدند که فیما بین ایشان و توسن زرین رکاب یو تریا
 جانبگی بیک تیر پر تاب فاصله ماند و آن خفاش نشان با وصف آنکه

خوشه جهان اراد بر او دیدن از تیره روزی نزمیند

دلیرانه خود را به نزد یک شاه	رسانید آن لشکر دل سیه
رسیده است در پیش پندیل	جهان را چون دیدگان تیز خیل
زلفت از هجوم طینسکان جانی	چو کن از تهور زد داشت پای
که از جان بخشید بصدغ تیز	سپه سوز از کوه رسم ستیز
از بسیاری رو بهانش چه گز	اگر شیر غران شود خشمگ
چه غنم کرد و از کبوتر حشر	چو شاهین شود در هوا جبه
که گنجشک کرد بان کینه سا	چه اندیشه دارد از آن شاه با

شهر یار و الاست را عالم دارد که در آن عرصه کارزار بر خشت صبارها
 سوار و بکمال تکلیف و وقار با نجات روشن و پیدار کلا حطمه صنف
 مبارزان نامدار و مشایخ صنف اسباب پیکار مشغول بودند
 خیرگی آن تیره نجات آن را دیده در باب تنبیه و تادیب آن گروه
 شقاوت نصیب لیران ظفر نشان اشاره فرمودند شاه سپید جان

بادسته قرولان پیش لیستاده بود و الی یار خان اینک غازی و قبا
 سردار و صمد خان محمود زنی و دیگر خوانین فدویت آیین بادسته و
 تو این بگبگ او تعیین شده مقابل فوج حریف به ترتیب و ترویج
 صف کشیده منتظر فرمان همایون بودند حسب حکم اشراف بمعاذت
 و معاضدت یکدیگر سرگرم تشش افروزی موکه دشمن سوزی گشته
 با تکرر زنی کلوه ز نورک و تفنگ استغناک تفنگ و صده جنگ بر
 مخالفان تنگ گراهنده و از تیر باران پکان و طغیان آب پیشین
 جانستمان بنای مستی آن کرده خانه خراب را با آب رسانیدند
 شد از برق کین گرم باز جنگ خرد کشید باز از دمای تفنگ
 میفت و تشش بخواب صفا دادم ز خوا سپدن ما شتاب
 ز بس تشش کینه بدر گرفت عوق بر بدن رنگ خاک گرفت
 زین کمان طایران ضد تک پریند بر روی مردان جنگ
 نشان گشت از تیر مشرق عدو برانسان که دوزیر پر تشش کرد

<p>به پیر جمعی باد از لاله زار که چون برق هستی ز ابر علف امیر این دران موعه که گوتی پی خدمت شاه بسته کمر شکستند آن کافران را که بخون عس و سحر را کرده نیک تبرزین کف اسب را خستند زدی لعنه الهامان</p>	<p>که گشتی ضد یک زن زخم دای چنان رخ را بود شوق مصفا نکر و نذا را قبال طس لاهی همه متفق گشته با یک دگر به تبر و تفک و به تیغ و تبر همه همچو شیر و زبر و بلیک دلیران علم چون بر او خستند دران کبر و دار آسمان هزاره</p>
<p>فوج دویم مکی که پشت سر آن محمد ولان برای قوت نظر بر کنار ایستاده و بجار به آماده بودند عبد الله خان دیوان سپکی با دست بهادران جبار فو فلزئی و مسبارزان خونخوار علیزی اسب انداخته و از آب گشته بر قلب و جانی ایشان ناخته دست زد و بردگش و چون شیرزیان و برریان در کله آن رو بجهان افتاده</p>	

بغرب و حرب آلاآت جنگ و تیر و تنگ و تفنگ و اد جلاآت و مردان	
ز خان که عبدالمشتم نام شد	سمه کارها زو سر انجام شد
بدیوان سپکی شهره عالم است	بتعرفت او هر چه گویم کم است
زهی جوهر عقل و فرزانی	زهی زور بازوی مردانی
بهر معرکه می رود بهر جنگ	دلیرانه مانند شیر و پلنگ
ندیده است او را کسی خوفناک	ندارد ز کین بدانندش باک
خط بندگی داده در کارزار	باورستم و کی بودا سفند یار
باقبال خاقان باو او وجود	درین رزم مردانگی با نبود
بصحر از خون عدو لاله گاشت	بدل دامنش و شمشیر گاشت
بمردی صف کافران را در	سز حمله چون همند روانه برید
العقبه لشکر طغر بیک از هر طرف حمله آورد که دیده و کفار بسیار را بصره	
شمشیر بر روانه دار البوار کرده از گشته تهاشها ساخته	
سرمنند این زیر یا طقت	میر کجست چون جو زمیند از درخت

ماورین ظفرین

سیامان بندازید رنگین فغان چون سایها بر زمین
 و بقیه السیف تاب مقادمت نیاورده راه فرار و طریقی ادبار بمپونند
 تا سنگدانه اتفاقب نموده و جمعی قهقشیل و کرده کثیر را اسیر نموده و براق
 و اسلحه و اسباب و خیمه را سینه سر از آنها و خیمه چتر را اسلحه سپست
 آورده با اسرای زن که دستگیر دیران شیرگیرش بودند بمعبر کفر ظفر
 پرور مراجعت نمودند و دروس سخنسوس نمود و در از نظر انور گذر زمین
 و بقلم لشکر نویان دیوان اعلی داده تمنیت کویان زبان بر عا
 و تنهای حسد یوزمین و زمان کت دند بعد از بلند شدن آوازه نقاره
 شادمانه فتح و ظفر با دوشاه دین پرور مرحمت کتروا در کرمعنان
 سعادت و بهر زوری دهمدوش نصرت و فیروز می رومی توجه کجا
 فرموده و از همان محله اردوی معنی و بنه و الامراه شاه ولی خان
 مردور نموده بود کمال فرحت و سرور از ارباب سپور فرمودند و بشرف کجا
 بوس شرف ابروی در بار افشرد و دند

بنام باین شاه فیروز مند
 که هرگز مبادش ز کیتی کند
 بیک تند باو نهندش شد آب
 دل اندر بر خصم همچون جاب
 و این فتح تاریخ نیکشده نهم ماه جمادی الاول نصیب اولیای دولت
 کردید الحمد لله علی ذالک اردوی معنی که انطرف در یاد دولت اقبال
 نزول جلال فرموده بود روز دیگر کوچ نموده باراده رفتن شاه جهان
 آباد از راه سهازیور خاچه سابقا که کورشن مرحله پهاشته طبعی
 یک فرسخی راه که فته بارگاه غروجه بواج مهر و ماه افزاشده
 نجیب خان بقیت پهل غنچه شرف افتخار یافته پشکنهای شایان از
 نظر خسرو کیتیستان که ز امید مشمول مراحم و تفضلات بادشاهی
 کردید و در منزل دویم حافظ رحمت خان و سعادت خان و دوونیه خان
 با ایل والوس افغانه رو مسیده کجبه سائی استان سعادت ای
 شاهی مرتب گشته و نذورات لایق بدر بار مرجع الحنلاق آورده
 مورد عنایات پهایت ملک علی صفات شدند و بعد از طریقت

روسای فاخر و دروید معبر کز طرف میک با نهی مهنیان بعضی دلار سید
 اعدای تیره سیما بعد از شکست از منزل بوریاد اطراف شهر نیا قشما
 آباد مین عافیت حسته کنار دریای جن فرام آمین اند لهند حکم جهان
 اقباب شعاع پر تو نفاذ افکند که لوای صحن افزوی نصرت فرورد
 بقصد دشمن سوزی سبوت و الحند شاه جهان با دوازند و بصمصام
 خون آشام غازیان نصرت فرجام از آنها نشت ام کشین ترو چو ک
 دست لای علام اسلام و تجزیه بنیاد کفر و ضلالت و تعمیر مانی ملک
 ملت دین دولت پردازند بنا بر این قریب است روز سیر کمان قشما
 افکنان طی منازل و قطع مراحل فرموده کامی در این سوز زمین بهشت
 امین کل ولایه ریگان را با نطف رفایز الاوار سر سبز و شاداب و
 سر دشت در اجون بندگان آرا و در حبس با یون فیض با مسفت موز
 و کاه مایل بشکار شده کبک و دراج و طاووس و تهور مرغ دست اموز
 چنگل شامین و باز مینو دود در هر مرحله از کمال معدک تری در عشت

پروردی روی امامی اجمالی ابواب امن و امان و لطف و احسان بکنیا و مذکور
 پرگنه کا ندله را که قدر مراحم خسروی نشناخته تفنگ را در سر سواری آنحضرت
 که از آن آه میگذشت خارج آنک ساخته کردن بر کشی و قمر و افزاخت بود
 بحکم خیر السیرت سیئه فرمان پادشاهش و سر اقبال و سرد او مذکور
 بر مینوال الویر نصرت و اقبال جاوه سپا بوده تا آنکه جنود ظفر نمود و قرب
 بقصبه یعنی که آن روی در یاسی همین مجاوی سوادش شهر شاه جهان باد
 واقع است رسید فرزندش با فروشان و داروغه جانفشان با زمره
 فروشان فدویت نشان در چالاک و چابک دستی سبقت بر فرشت
 باوصیاسته چمن چمنیه مایون را به کلههای الوان چون حنیان بان
 رضوان آراسته با فراخن بارگاه آسمان جاود خستند و طناها
 ز رفتن او
 و قبه مای نورالکین را با مهر و ماه قرین خستند
 آنحضرت خود بذات مبارک تا مرتفع شدن بارگاه بغزت و جاود
 سایه درخت که اصلها ثابت و فرعها فی السما کوی مصداق

حال آن بوده نزول جلال فرموده اندک زمانی توقف نمودند و قدر
 و منزلت امر او مقربان را در آن مکان مسرت افزا به خصاص قریب
 موفور السرد و شرف مخاطب کلام در پیشام و اطلاع و ادرات خط
 کرامات مظاہرین الاقران افزودند بعد از آنکه سایبانهای ظل الهی
 آراسته و بارگاه شاهی پرآسته شد آنحضرت بمہینت و سعادت
 بمسعود دولت فرمودند درین اثنا سید رحمت خان توحی که بقراولان
 مامور بود کثیر توحی را پایہ سیر خلافت مصیر فرستاده معروض نمود
 که خیام کبکت و جام مرہتہ نظر می آید و قراولان آنها نمودار شدن
 ارشاد شد که مکرر تحقیق نموده بعضی رساند گره بعد از خبری معروض
 داشت که تمیمی متحقق است حکم اعلیٰ غرض دور یافت که الہ یار خان
 اینک اغاسی باشی با بہادران ظفر تو امان رفتہ در محاذی مخالفان
 استقامت ورزد اگر آنها بمقتاہتہ سبقت نمایند او بہر غمہ پروازد
 الا وقت شام مراجعت نماید خان مذکور چنانچہ از حضور پرورد

مامور شدن بود قریب یکفرسخ زفته برابرش که ابر اعدای تیره خضر
 قیام و زری چون دید که ان کرده شقاوت فرجام بختک اقدام نمود
 هنگام شام بار دوی انجم خشم باز کردید و صورت حال بموقف
 بار یابان در بار فلک مدار رسانید و بر بیان فرام آوردن جنگوی و حیات
 موازی دوست هزار اوجار و تقابل شدن او با روم بسیار مظهر شها و اتفاق
 و زیدان غازی از یغان بان کا فرقا جز ضال و اشتغال آفتن شرح بسیار و جدال
 بر سه کال و قبیل و زادن دو کابیل لیر و ان معرکه بر مول و نیم و انهم جنگوی فتنه
 پیش از روم و موکب مسعود و در حد و مسرت آمو و قصه لونی جنگوی مردود
 با وصف آنکه در منزل بویا کنار دریا از سینه روی بازوی دلاوران
 آرد در و بهاداران غضب فر ضرب دست و شکست بر شکست خورده
 خسته ننگ خون شام صمصام غازیان بهرام شقام را مکرر ترحیم نمود
 بود بفقدان حیا و شرم و انعام انفعال و از روم از فتنه جوئی و سینه
 خوئی محبت منفعلی مکر دیده و از حرکات باطله و ارادات عاقله
 تقاعد نورزین بداعیه مقابله و اندیشه مقابله بار و یک جمعیت فراوان

بار بار لفره و خیم

آورده متصل سواد شهر شاه جهان آباد است و جنگ و نبرد آنست نمود
 و در روزی آباد که خارج شهر نپاه جانب غربی دریا محاذی قصبه لونی است
 کنار آب سنکر بسته بر دور قلعه و شهر و معابر دریا توپخانه و جزایر و بلج
 لاقعه و لاکھی حصه را است ثبات و قرار فراخت و بر کثرت و عدت لشکر
 نکبت اثر خود که از قشون دشمنی و فوج هندستانی قریب دو سیت هزار
 پاوه و سوار منیهای بکار داشته بود و بجزب و بندار تمام بمقادیر موکب ظفر
 فرجام پرداخت و عماد الملک نیز حقوق تسکاترہ خاقان کشورستان
 که با راول جان بخشی فرموده اورا ابوالاپایه وزارت ممالک محروسه
 هندوستان و صاحب اختیار سی سلطنت خاندان حیلستان
 امیر تمور صاحب سرن کورکان شرف انحصاص و بعلو مرتبه خطاب
 مستطاب فرزندی که بالاتر از ان مرتبه مقصود نیست غرمتیاری
 در امثال اقران سرافراز و ممت زکرد اینین بودند مکلی نسیمانی
 ساخته با اهل طغیان رفیق و سمدستان کردید و زلات ماضیه و

وحرکات نامرضیه از فرستادن مرسته بلاهور و خرابی آن ملک موافق
 السرور و اعوامی و کمترین کمره در نافرمانی و سرتابی از اطاعت شهریار
 دین پناه و بخت خون ناحق ولی نعمت خودش عالمگیر پادشاه کان کمین
 انکاشته چشم از عواقب امور پوشید و باستظهار توخانه بسیار و لشکر
 تیره روز کار خود را بدام بلا کشیده چون صحرای مقابل شاهازلب پروا
 و مانند پشته سست پر برابر با دهر صحرای عاجز و زبون دین در اطراف
 ویرانه و انکاف رودخانه استیانه گرفته و بر فراز سیب و مرجه خرابه
 و توپ در هکله کرده شهر و کنار دریا و دهنر چسب کمر نافرمانی بست
 و مردم شهری و پیرونی را بر کزین مستظر بقبوه شهر پناه و رفقت
 مرسته روسیاه امانده جنک و جدال و مهتای نبرد و قتال
 نشست روز چشتمه پستم ماه جمادی الاول کالم سحر و زنی ترک نشسته
 سوا یکم تا مهر بنیکه بود و قصد انهرام سپاه و ختم سوار شده
 تیغ بلز و ابهره شکستند و شب تیره لغت از استین صبح کشیده

کفر و ظلام را از بار قریح آتشبار برکنده و محدود کرد و بنده دست
 تیغ خنجر مسکون بکاشت خدیو کشتورگشت که رای جهان آرایش صفی
 اشرفات الهی و ضمیر مریزش عکس فریفتگیات، مستثنای است
 را در جبهه و ظفر آتش را دیده باکو که حجابانی و در کبک سینه
 از برای تمسید اهدای تیره ایام سوار تو سن تیر کام شن اعلام است
 فرجام محبت تام و تزک بالا کلام برافراشت و قوادان جلالت
 بقصد تحقیق احوال مخالفین تعیین فرموده و خود در آشنای راه درسیا
 دخت که سر فلک افلاک کشیده و هر دست شناسن چه خوشیاید
 تا این بود آرسید ز لونی بسوی جن تهریا رو بکشت بپند آبر
 چو جبل در سدر پای دخت **ب** استاوان الکتاج و کحت
 بین قدمش شن آن شجر **ب** عالم چو طوقی بجنونی سهر
 ز سر سبزی طالع دین پیاد **ب** سرش سودر فرق چه خوشیاید
 نجیب خان باخوانین رو رسید با اتفاق محمد خان کجسور اده و طلب عبور

کرده استیازه از خدمت اشرف اعلی نمودند که از دریا که شسته معابر را شسته
 شده بر قشون مرسته که آن روی آب با طهارت جلالت و خود نمایی مستعد
 نبود و کارزار و مہتای رزم و پیکار شسته گمر استقامت بسته و با و زنا
 توپ و تفنگ مرده و جسمان اش جنگ شسته بهادران با نام ذنک را بهشت
 می آرند رنجته سزای خیره چشمی دتیره بختی در کنار جزای پادشاهش اعمال ایشان
 که ازیم و دمار از روزگار کف را بر کردار براریم حضرت اعلی بمقتضای
 عقل مال اندیش حکم فرمودند که جمعی از لشکر جلالت کیش برابر معابر
 سیاهی داده آن کرمان را بجانب خود متوجه سازند و جمعی از
 سرکردگان قشون طغر مقرون از سمت شاد دره خود را نمودار خسته
 دشمن را بطرف خود مشغول نمایند و از هر جانب رو بجنگ آورند
 آن کرون نکت بزین راه رفت نادرک و ذنک و آماج گاه کھول توپ
 و تفنگ گردانند خوانین فدویت آئین عساکر نصرت قون جنب
 سرور روی زمین با مردم سراسر و تائین روانه شده با ما کنی که تعین

کردید و بودند قرار و زمین پادمان ثبات کشیدند حضرت علی پسر
 و صمد خان با که دو طلب گشته بودند نزدیک رکاب سعادت حساب
 طلبین عرض فرمودند که از صبر براری از آب گذشته و انظر
 در یارفته شکر بسته لنگر قامت اندازند و هر وقت که از حضور
 ایام رود بکج بروازند بجنب و صمد خان این سخن زیاتر اول کوه
 فرمود و آهنگ در یکسید **ش** تا بان گذر ز آب چمن کشید
 به بنید سنکر بدریا کنار چو کشتی که کیر در لنگر قرار
 نماید آن روی دریا و رنگ میسازنی حکم پیرون بکج
 بجنب و صمد خان نوبان شاه نهادند با فوج خود و بر راه
 دل آماده از کین و سر بر ز شوم نمودند از بجز عسرم عبور
 نخستین در انروز خان بجنب **ز** دریا گذر کرد با صند نهیب
 مقارن این حال خدیو سپاه با عساکر فیروزی اشمال بدولت
 خود نیز خشک آسمان رنگ برق آهنگ سبک خیز را صحرانگیز خسته

بجته میر عمور افواج رو هیلد و دریافت احوال سپاه هر هتته بر کنار دریا
 تشریف ارزانی فرمودند لب دریا را با پوس اشرف شرف نموده

ماندم جهاندار هم خوش راند **ف**لک از پیش آیه فتح خواند
 دلیران فوج از زمین و بسیار روان کشته کبیر دریا کنار
 دولت شکر عیان از دوش حاصل شده **ت**و کوی دو دریا مقابل شده

القصر صمد خان و نجیب خان بر طبق بیخیزان واجب الاذعان از کده
 قریه براری از آب کده نشسته و بان روی دریا اقامت نموده تظا
 جمع شدن فوج و طایفه خود میکشیدند که همه بنیات مجموعی سنگ
 بسته معبر است حکم نمایند در این آنا جمعی از رو هیلد عازی از لب
 شعور مشغول خشک ساختن براق در خوت که هنگام عبور از
 آب تر شدن بود در آفتاب جاگزین و برخی نماز موده کارگزار
 دریا بغسل اعضا و شستن دست و پا اشتغال ورزیده و بعضی از
 ساده لوحی چون عکس در میان آب استیاده محو نمائشده آری

دشمن غافل گردیده کرمی از آن لشکر گنه جوی بدیاری عمل کردند روی

بداهان ترفقه چون سحاب **نظرباز کرده با آفتاب**

از آن ترفقه برخی تعافل شمار **نمودند آگاه از کارزار**

از شب باین حال کف تیره روزگار که همیشه بر چغت رو همید

و دیر در محاربات سکر تال غیره غالب بشیر کمر شده بودند فال نصرت

خود زده چالاک و سپهانی بسیار و جمعیت فزون از حصه و شمار با سپاه

و سوار و بعصره کارزار آورده و امینال کوه سپر غریت منظر را

پیشاپش خواند اخته و بر سر هر فیلی فیلبانهای زره پوشش کمانش

تیز انداز سینه باز شمشیر زن تفنگ افکن یقین ساخته و علمهای رنگارنگ

بر پشت میدان کوه توان افروخته مبعر که آرای می پرداختند

مخالف چو گردید واقف ازین **که فوج رو همیدند اور قون**

بجستند از جای جون زره شیر **که بودند از اول برانها و سیر**

دو دیدند مردانه بجز ستیز **نمودند بر خون شان مع تیز**

<p>چو کوی که شعک شد سرزود عیان کشت فیل نشان عدو</p>	<p>پادشاه دین پناه که برکت آوری متوقف بوده تماشا میفرمودند</p>
<p>تفرقه و پراکنندگی افواج رومیله دینی تدبیری سرداران آنظریفه</p>	<p>و اجماع و حیره دستی دشمنان مشاهده نموده زنگی خان حاجی</p>
<p>باشی ابا جارجان سمرامی و از حبس و مایون روانه خسته تا گنبد</p>	<p>که آن جمع پریشان را فراموش آورده بستر رویه قشون طغر نمون تیب</p>
<p>آراسته گردانین سسارم مدافعه اعداس زد و کذا زد که احدی نمی</p>	<p>ضابطه ترتیب بخت کرد از او</p>
<p>جهاندار برود استاده تماشای آن مردود</p>	<p>نظر کرد چون شاه حال نشان</p>
<p>شد که ز اطوار و افعال نشان</p>	<p>بفرمود تا جارجی دو ان</p>
<p>گشتند آن سپه را بمیدان برون</p>	<p>نشن جارجی باشی از حکم شاه</p>
<p>مؤکد پی جمیع سپاه</p>	<p>زهی جارجی باشی حی نشانک</p>
<p>که افزون بود و وصف او از قیاس</p>	<p>ز بس تربیت یافت از شاه</p>
<p>به ترتیب آراست پی سپاه</p>	

بر کردگان حکم و الا رساند **ک** که باید بنا بر او که در پیش رواند
 بعد از آن آهسته شدن صفوف سپاه و اجتماع الوف مردم در آنجا
 و ارتعاب صدای کوس در جگه پنج خان و صد خان علم در میدان
 مستقر برافروخت کمانب شکرا بد ایجا تا تحت کمال قتال برداشته
 و از اطراف افواج مخالف نیز حمله آورگشته بیشتر و بان و توپ و تفنگ
 همکار جنگ کرده شدند **پ** بی هم صد خان پنج دویدند افواج نشان در
 دوران روز که رایت امدهند **ب** برداری بر طرف تاخستند
 ز او که کوس و صدای غیر **د** دل مرد خون شد دوران که
 عدو نیز از توپ بان تفنگ **ش** شده آتش فرود میدان جنگ
 چون افواج رو مسید در سکر تال غیره مکر ضرب دست مرهت خود
 و چشم ایشان ترسیده بود از زود برد مخالفان بنیان استقامت
 دستقر ایشان از جا در رفته نزدیک آن شدند که از میدان روی
 کردان نتواند درین اثنا صد خان و رانی محمود زنی قدم تبارت افروختند

و بگمهای مردانه خاک آن مکره را از خون آن خون گرفت که کان گلگون حسن
 ز سرگرمی حرب نزدیک بود که کرد و بر میسیر و چو دود
 مرده متقابل اجل در قفا روید کند استقامت کجا
 در آن عرصه ز که سپید رنگ صد خان بگردانی کرد خاک
 برید آنقدر سر شمشیر تیز که شد تنگ بر حضم جای سستیز
 ز غزین رعد توپ و تفنگ جگر دار و بد دل یکی شد بچنگ

چون بر مرآت ضمیر غیر صفای سخن میر مهر تویر حضرت خدیو آفاق کیست بر معنی
 صورت پذیر کردید که کرده مخالفان شقاوت پرده بر خیب خان نجوم آورده
 و جماعت روید عهده بر افواج اعدا چریف موکه و غای ارباب دعا
 نیستند وزیر اسطو تمه سپهر را که پشت با و درون تو چنانه امر فرموده بودند
 درین اوان محبت و با حضار آن موکه نموده باراده رحمت کارزار
 بحضور فایض النور طلبیدند طلب کرد و دستور آنها را که با تو جانانه کند کارزار
 ز نسکینی تو جانانه وزیر در آمد شدن نزدش کردید دستاوشه بر می دیگر تیر

کرده بر سر تخت نمایندگی . . . جو دستمزدان حکم آگاه شد . . . بمهرت زوالتی شد
 زویر آمدن خدمت پادشاه . . . تنزل باحوال و اوقات . . . القصه بعد
 حاضر گردانیدن توپخانه حکم والا با شرف الوزرا صادر کردید که توپهای
 نهنک آسار را برکنار دریا مقابل صفوف اعدا چینی از کوههای شعلی
 آتش در زمین هستی آن خاشاک نشان تیره روزگار کشیده و خود
 با فوج کجسرمه امواج از آب جمن گذرشته لوی کیر و دار و رایت نصرت دانا
 در عرصه کارزار افروز و باقبال پیروال شاه قوی دل مستظهر بوده
 بقلع و قلع مخالفین دولت ابد قرین پرواز و خدیو جهانرو ملک گیر
 توجیه بفرموده سموی وزیرین که زاب جمن را بکنند سپاه طرفین کنان
 وزیر کین با همه مردگان جو جا کرد بر ساحل رود با کشد تا از آن بدرمان
 برآورد و شمشیر کین از نیام . . . حسب فرمان واجب الاذعان دستور
 دستور دان توپخانه قیامت نشانه را برکنار دریا بمقابل اعدا
 جای گذاشته و توپچی باشی را با هم تمام آن کماشت

<p>دران رزم از گرد و بیجا سیوف بر اعدا جرایر چنان روز جنگ تفنگ است صاحب خسترا زان زده تیر ز بنورک از بسکه پیش ز باد پر تیر در وار و کسیر بدل ز خشم را مانده حسرت دگر خدنگی که حبت از کمان میدزنگ</p>	<p>نمودی جو خورشید روزگرف فشانده آتش ز ابر تفنگ که اعدا بر او نخته نفع جان رک جان نوشتن لبان کشت پیش هو اسب که گردید حدت پذیر که سازد لب از آب فولاد تر دران عصه شد بال مرغان کنگ</p>
--	---

الفصه غازیان معکر منصور بهادران شکر ظفر و ستورمانه فوج نو
 که با سپاه ظلمت شب و بجور ستیزه و لبان شعله برق که با سیاه هی از بزرگ
 با جماعت مخالفان بد مال و فرقه کمران با بویه ضوایل کشتش و کوشش
 و قتال و جدال در آن نخته آتش کیر و دار در عصه کارزار بر نخته و
 خاک بدلت برفرق معاندان خپته و خون ایشان را با خاک سیاه نخته
 با جگر نری کلوه ز بنورک و شررا کیزی شعله تفنگ و طغیان آب شمشیر

در او کجی تر با به ^{مرد} بنیال ستور الدایخان ^{مرد} شده از پی زرم اعدایان ^{مرد} رسایید با فوج ^{مرد}
 شتاب ^{مرد} پیشوزیر شکم سیاب ^{مرد} وزیر و امیران ^{مرد} صف آر شدند ^{مرد} متقابل با فوج اعدا شدند ^{مرد}
 بر پیکار کفار پرخاش ^{مرد} و دلیران اسلام کردند و با چوهرگان ^{مرد} چشم سفید و سیاه ^{مرد} کشیدند ^{مرد}
 از دو جانب پناه ^{مرد} زدند و سیاهان ^{مرد} بستگان ^{مرد} با چوهرگان ^{مرد} باشند در بوستان ^{مرد} بسو ^{مرد}
 در کرد و سفیدان ^{مرد} این ^{مرد} جهان نیزه برمش ^{مرد} کین ^{مرد} بر آمد غریب از خم هفت ^{مرد} چین ^{مرد}
 ستم پیشه ^{مرد} کان ^{مرد} راز سر رفت ^{مرد} پوش ^{مرد} زبانک ^{مرد} سوار و صهییل ^{مرد} ستور ^{مرد} تن ^{مرد} و
 جان اعدا ^{مرد} از هم ^{مرد} ماند دور ^{مرد} شترهای ^{مرد} زنبورک ^{مرد} ششمار ^{مرد} چو ابری ^{مرد}
 که نیزه ^{مرد} زوریا ^{مرد} کنار ^{مرد} زوریا ^{مرد} چو رفتند ^{مرد} پیش ^{مرد} اندکی ^{مرد} زمستی ^{مرد} بلب ^{مرد}
 داشت ^{مرد} کف ^{مرد} هر کجی ^{مرد} بیارید ^{مرد} از ان ^{مرد} ابر ^{مرد} آتش ^{مرد} تگرگ ^{مرد} عدد ^{مرد} در ^{مرد} خبر ^{مرد} داد ^{مرد} از ^{مرد} روز ^{مرد}
 وزیر و امیران ^{مرد} گاه ^{مرد} شاه ^{مرد} و همراهِ ^{مرد} فوج ^{مرد} نصرت ^{مرد} پناه ^{مرد} بان ^{مرد} کا ^{مرد} فزان ^{مرد} سیر ^{مرد} روز ^{مرد} کار ^{مرد}
 چکشند ^{مرد} در ^{مرد} عطش ^{مرد} کین ^{مرد} و چار ^{مرد} بطعن ^{مرد} ستان ^{مرد} و بضر ^{مرد} تنگ ^{مرد} بود ^{مرد} اند ^{مرد} از ^{مرد} جوی ^{مرد} خواه ^{مرد}
 نیک ^{مرد} شده ^{مرد} ابر ^{مرد} تنگ ^{مرد} انقدر ^{مرد} شعله ^{مرد} بار ^{مرد} که ^{مرد} همش ^{مرد} آورد ^{مرد} و ز ^{مرد} اعدا ^{مرد} مار ^{مرد} زغ ^{مرد} دین ^{مرد} رعد ^{مرد} تو ^{مرد} تنگ ^{مرد}
 بجنبش ^{مرد} در ^{مرد} آمد ^{مرد} پر ^{مرد} در ^{مرد} نیک ^{مرد} ز ^{مرد} نو ^{مرد} ننگ ^{مرد} دو ^{مرد} خاکی ^{مرد} فزون ^{مرد} و ^{مرد} کرون ^{مرد} زمین ^{مرد} توار ^{مرد} در ^{مرد} کگون ^{مرد}
 ز ^{مرد} روز ^{مرد} بر ^{مرد} آسمان ^{مرد} کشید ^{مرد} شده ^{مرد} بر ^{مرد} ابر ^{مرد} تیره ^{مرد} دید ^{مرد} ز ^{مرد} هم ^{مرد} دلیران ^{مرد} آن ^{مرد} که ^{مرد} در ^{مرد} آن ^{مرد} که ^{مرد} گری ^{مرد} تیره ^{مرد} نمود ^{مرد} خست ^{مرد}

<p>ممودی جو جو شیر دور کوف فشانند آتش ز ابر تفنگ که اعدا بر او نجاته نقد جان رک جان نوشتن لبان کشتن هوا بکه کردید جدت پذیر که سازد لب از آب فولاد دران عرصه شد بال مرغان ننگ</p>	<p>دران رزم از گردید بی سیوف بر اعدا جابر چنان روز جنگ تفنگ است صاحب خیزانه از زده تیر ز نورک از بس کیش ز باد پر شیر دور و کسیر بدل ز خشم را ماند حسرت در خدنگی که حسبت از کجای پدید</p>
--	--

القصة غازيان معكم منصور سهران شکر ظفر دستورمانند فوج نو
 که با سپاه ظلمت شب و جو شیر و دستان شعله برق که با سیاهی آرزو
 با جماعت مخالفان بد مال و فرقه کمران با دویض اوال بخشش و کوشش
 و قتال و جدال در آن نجاته آتش کیر و دار در عرصه کارزار بر آن نجاته
 خاک مدلت بر فرق معاندان خفته و خون ایشان را با خاک سپاه منجمت
 با جگر نری کلوه ز نورک و شر را کیزی شعله تفنگ و طغیان آب شمشیر

خوانه زند قیر باران پچان ناوک و خندک معرکه جنگ بران کرن لی
 نام و تنگ چون سباط بازی شطرنج تنگ ساخته اکثری را حریق تشنه
 و غریق بخت فنا کرد این و جمعی را از ان کفار تیره روز کار بطعن سینه
 صاعقه کرد و اسیر و در بر مغاک هلاک خوابانیده مدار البوار رسانید
 و دناست که سر عسکر عن آن لشکر جنگ و عمومی جنگوی ستیزه خو
 که بجال نخت و غرور در ان مسید ان تکاپومی نمود از اتفاقات حسن
 باقبال عدو مال سند یوزمین و زمین هدف تیر ز نورک خصم افکن کرد
 سناک و خون غلبید و بهادران جلالت نشان سران خیره سراسر
 از تن جدا کرده بی روی بازومی شجاعت کوی سبقت از میدان کار
 ر بوده برعت تمام فی الفوران سر مغنر را مصحوبت بی از سران سپاه
 نصرت سپاه در حضور پادشاه آسمان جاه و ستاد و مبارک
 این فتح که مقدمه مکر فتوحات بود عرض نمود ز سرگردگان سپاه کهن
 کهن کافری بود لشکر شکن ز بس سرگردون کشته میباشند بد تا قبل اسم و شهره داد

<p> ب یک تیر ز نورک ناکهن بپاداشش فی دینی لعین روانه نمودند از کله نماز گروهی ز خاصان بزم حضور بزیر سم ابرش شمشیر ز سر تابی خویش ترمنشید </p>	<p> محسرت دران ز کوه داد جان سرش را بریدند مردان دین همان لحظه آن سسر بر شمشیر که بودند صف بسته بزویک دو سرش تمنت کوفکنند خار به بین عاقبت چون سر کندن </p>
<p> چون کبرشته شدن پیش نه کور کور سپیدان ز خود در جای تامل متیل قدم پیش کشید ظلم بر آسوده علم تمامت بر فراز شینان حضرت اعلام کیمه پاداری آن کافر دل سخت تیره بخت معاینه فرموده خود بذات سماویون بدولت و اقبال مثال عالم تاب آب عبور نموده انظر کنار دریا مانده افق مشرق به بر تو قدم سعادت لزوم اشرف مطلع الانوار ساخته و اعلام ظفر فرجام بر حمت </p>	

چمن تدبیر با پوست برود
 ز ساحل دولت نبخوشی کرو باز
 قدم چون نبضت بر آن سوگند
 نظر را بیت خویش را برخواست
 نواب شرف لوز را و غازیان معرکه و عابور و مقدم و الا قوی دل و
 مستظهر کرده بکار کی بر تریب مخالفان حمد آورش زلزله در بسبب
 استقامت و استقرار عاقدان انداختند و نهیب سپرد و اربابان
 نغمه جانخراشش فنا بگوشش جان اعدایم رسید بالاخر ان سر کرد و کفر و فحشه
 بنیش زنبوک مجروح و دل ریش کرده و پایش تا پیش لغزین افتاد
 و خیزان از ان مهلکه سر ایا تمسکه رخت حیات بکنار عاقبت کشین
 دست شکسته خویش راه فرار پیش گرفت چون دیدند که غازیان
 شیر دل مطلق الغنائ و زنجیر کسل و بنال ایشان دویدند دست از
 تعاقب بر نمیدارند برای محافظت جان در پناه باغات بیرون
 شاه جهان آباد در آمان با و لهامی فکار و سپینهای مجروح بار دیگر
 جست و خیزی کال حرکت المذبح نموده بودند آخر الامر تابستانت

برید چو باطل زوداری با بی کلبه
 داشت تقدیر طاقت توانای سگویی
 کین از پیش زخوش ایهوی داران

نیاروده از آنجا نیز جلوریز و کبر زین ماده بسبت حی که تزد و مهار او را زده و	بر دراه آسودگی بسته شد
اوبار شدند با نضرب دلیران با نام و ننگ بجگو شش عرصه خنک	رسین بیدان ز دوست کی
دران عرصه جان کس خسته شد	از ان ضربت کوز مرکب فساد
بیا زوی او تیر ز نور کی	نیاید سرش در گنده قصا
اجل خواست خاکش کند ضربا	از ان معرکه روی کرد ز زود
ز خنک دلیران دین شد رئا	نخیزد در جنگ به بود خویش
کر زبان شش با کرده بسود	کردند اندیشه ز ننگ و عا
گرفتند راه هر میت به پیش	ز بهر سونیان گرم جولان شدند
نهادند رو در طسری فرار	در کاره ز نزدیک شهران کرده
به بنال نشان خشن تا زان شدند	در می چند در جنگ کردند طرف
نمودند استاد کی همچو کوه	هر میت ببنوع معاند فساد
ز بر کشته نجی رستند طرف	
اجل داو بسیاد و آنها بساود	

پراکنج گشتند از یکدیگر
 مگر نمودند خنک کریز
 نمودند طی راه حرمان بسر
 قوی دست گردیدین بسین
 بنایم با قبل شاه زمان
 درین رزم ما راست افتخار
 بسین قدمش کامران
 تو گفتی که نصرت درین کور
 پی مقدمش بود در انتظار

بعد از آن که این لطیفه عینی و عطیه لایسی تائید است سجانی و عنایات
 یزدانی بظهور انجام میدی فتح خدا داد و نصرت مسرت بنیاد نصیب
 دولت ابد امتداد کسب سعی و تدبیر وزیر و خنن تراوشده و لوله لغات
 میمنت نشانه و و بد به کور که شادمانه و غلغله مبارک با دظفر و فیروز
 و همه تنیست دشمن سوزی لعلک الافلاک رسید نصرت خاقان دین پنا

و سلطان مویده نصیر الله بنجوازی لایق شکرتم لایذکم از زبان کرمیت
 بیان را بادامی محمد ملک منان کویا کردینین سجدات شکرانه خداوند
 یگانه بادامی نوافل دو کانه بتقدیر ساین و خود بدولت و اقبال لایزال
 از جانب رزمگاه مراجعت فرموده و از دریا عبور نموده داخل اردو
 معلی گردید و در زمان عطف عثمان عبدالله خان دیوان پسکی و
 حاجی نواب خان قوراعاسی و محمود خان و جهانخان سردار را جمعی از
 بهادران نصرتمند و دلاوران ظفر پیوند و غلامان جسم افکن عدو بنه
 بتاقب همیشه گریز پاکه از معرکه و غار وی یافت بدشت اودبار
 فرار شتافته بودند تعین ساخته تا کید غنم فرمودند که بر این ظالمین
 تاخت آورده هر جایا بند کحل هستی انهار امید رنج بغرب تبریغ
 از پا در انداخته اهدی را البقا تا سینه خوانین مذبور حسب الحکم
 خدیو منظر و منظور کجاری که مورشش بودند پر داخته و با تو این
 دست خودمانند صیاد و دنبال سپه دار دام بسته تاختند و تا فریه اول

کوت که پشت کرد می از دهمی واقعت متعاقب آنها رفقه اگر کشیده تماشای
 چون شمسوار که تازمه دست از تن زنی کشیده شمشیر خط شتاع را
 در غلاف پرده طلسمت شام مجیده غازیان نیز دست بسبب سترگی
 شب راه پیش روی بسته و پایی مراکب از نیز دومی خسته و دین دست
 از تعاقب باز داشته در صحرا سی که دارد شدن بودند رحل اقامت
 انداختند بعد از تقضای پامی از شب مشاهین نمودند که روشنی از
 دور پیدا و فروغ مشعلها ایوانده مندومی اجل رسیدن نظر
 مقصد آواره گردیده با جمعی از سوار و پیاده و تفنگهای برقی زین
 و متیلدهای روشن در آن صحرا بی محابا سیر و دو بهادران بصرت
 سر راه آنها گرفته جنگلی را طعمه نهنک صمصام خون اشام خستند
 بعد بعضی معبودم شد که کافر مقبول ناظم بنگاه بوده که در اصل جنیم
 گردید القصد نهنک میکه شب ظلمانی بساط طلعت در نور دیده صبح
 نورانی بفروغ طلعت عالم را روشن کرد انید سرداران فتح نشان

بنه و بار مهتر را تاخت کرده و چند فیصل با عمار می نقره و یک فیصل لقا
 و قطار با می شتر بر بار داسپ و سلاح و یراق پشماره و دیگر غنیم
 بسیار از مال کفار تیره روزگار که بدلت داد و بار راه فرار
 هموده بودند بدست آورده قرین نصرت و فیروزی و همت سین است
 و پروزی بار دومی معلی و معسکر و الامعا و دست نمودند

<p>تاراج نگاه اعدا شدند همین سر بذب ز بر دو سامان ز خون حمله را دست و پاوار چوستی که آمد عسکری است</p>	<p>و لیسران چو فارغ از بهیشت زد دشمن کسی بخت اگر یار داشت بدست اندر آمد بسی با و پا به بند آمد از هر طرف میل است</p>
---	---

در بیان تاراج شدن اموال و سباب انالی شهر
 و همت بهر شاه جهان آباد بملقه تضای تقدیرات خالق عباد
 چون اراده قادر ذوالجلال علی الاطلاق و مشیت داوری مشیت و مثال
 انفس و افاق بجزای آیه وافی بیاورد الله اراد الله بقوم سوء فلامن

و اما این دو زمین و بی ولایت بخل و تحریک بن از عباد و تامل و تعب
 گروهی از عباد و تعلق گیر نقش تحریر ملک تقدیر ملک قید ربی و مد پسر
 هیچ پادشاه و می شوکت فلک سیر و فرمانده صاحب غنمت
 ممالک گیر صورت تغییر نه پذیرد سحر باطل که تواند که گشت خطا قضا
 مصداق اینقال حقیقت احوال پر خست لال املی و سکنه دار الخلافه
 شاه جهان آباد عبرت بنیاد است که مدتها رحمت غدر نوشتن الهی
 و غنوخظا پوشش نامت نهای پرده داری زشت کارهای آنها نمود
 مکافات اعمالی را که مقرر و مفت در شن بود از آنها باز میداشت و
 جزای کرد از انصواب بشی از در حجاب خفا میکذاشت چون دین بیبا
 آنقوم یو ما فیوما بغبار غفلت خیره و چشم بصیرت شان هر روز بگرد
 ضلالت تیره گشته متمسک تبوبه و آتابه و استغفار نگردد و بر طغیان
 و عصیان اصرار ورزیدند مصداق این منظره مدلهای روم
 لطف حق با تو مدارا نکند، چون که از حد بگذرد رسوا کند

آخر الامر متجانسا و روشن الهی و عدم اتباع سنن حضرت است
 و مبارت بمنای و از کتاب بلاهی و دیگر اعمال ناشایسته و افعال
 نابایسته از تبیل ترک صوم و صلوات و ندادن جنس و زکات و طعی غلام
 و شرب مدام و اکل حرام و قطع صله ارحام و خوردن ربا و مبارت زنا
 و مداومت بمسکرات و معیرات و ننگ و متک پرده ناموس و ننگ
 و فرودن بوزر و شراب و نواختن چنگ و رباب و تراشیدن ریش
 و تکبر و تفرعن پیش از پیش و درازی مشرب و بدت و داشتن زنان
 فواحش در پوت و دستغال بهو و لعب قمار و تشبه بکفار و تقاوت
 و شیخ مردودا و ضاع و اطوار و اعانت بیدینان خدا لان شعار حق
 عقوبات بی اختیار کردن بودند بمقتضای الامور موهومته باوقایع
 درین وقت از ورود سنو و طف نمیداد حضرت پادشاه دین پناه کعبه
 سبط و استباه کوهی عظیم و عا هتی جیم بکنه این قسیم رسانید
 گمان و مال شاه لم یکن انیقال و لتفضیل این اجمال

بعد از شکست چنگ و وزیرت لشکر او که جمعیت کفایت نه جو متفرق گردید
 جمعی راه فرخ مکر پیش گرفته و فرقه بیهبادر گرفته و گروهی از راه مولکو
 عازم چین گردشته و برخی که اسپان لاغ داشتند راه فرار نیافت
 با میدان عانت اهل شهر شهبه درآمده در خاکس و کوهها خنزند
 گروهی از ان کافران لعین **د**رآمد بشهر ازیب روین
 و دیدند ناچار از چار سومی **ه**نگند خود را با بازار و کوی
 برکنن گشتند در کوه چینه **ک** که گردند از خاک لشکرها
 یکی گشت پنهان بویرانه **ک** یکی شد سر اسیر در خانه
 و با دران لشکر نفرت پرور که مامور تعاقب گشته بودند از هر جا
 دسته بسته متعاقب انظارند که ریز پاشتا فضا می درشت و صحرا
 از خون اعدا اشفق ناوله رنگ و فسحت بادیه و نامون دراز لاس
 اهل فتنه و پر خاش تنگ خستند از آنچه افغانه رو مسیده
 با جمعی از افواج قاهره از عرصه خشک بلا توقف و درنگ بدینال آن گروه

بی نام و ننگ که داخل شهر شده بود مذبحه بناه در آمده در میان کوه و
 بهر کس از ایشان دو چار شد مذکحل بی نگر هستی اورا بضر ب تیغ و تبر و شمشیر
 برق آراز پا و آورند موسی خان نام بویج و سعادت خان نام فریدی
 که از جانب غازالدیخان وزیر باستانها قلعہ قیام داشتند دروازه
 های قلعہ را مسدود ساخته ماند اخرن توپ دلفک و آتش داوون بان
 و غلطانیدن سنگ شروع بکنک نمودند شب جمعه شکر در آمد شهر
 چه شهری که ثانی ندارد بدهر بخونی نظیرش ساخته و کربد هلی بود نام آن
 در دو حوروش کلر خان جلون سا
 بود چهره و زلف و قد بان
 که از تماشاش باغ نظر
 که جوشد زهر کل زمین نو بهار
 ز کیفیت جلون مد هوش هم
 زدی طعن بر رفت استمان
 چه رنگین بهشتی است چوستان
 کل سنبل و سروان گلستان
 در هر طرف کلر خری جبهه کر
 شده پیش نظر کی اشکار
 کل و سبزه اش ووش بر دوش هم
 عمارت عالی آن بوستان

<p> در دبا م هر خانه اش ز رخسار میا بسی برک و سامان درو در و لعل در هر قدم رخت جواهر فتاده کج بر داران ز دی طعن بر خج طشت ز کج ب در زلفت و کمر بسی میا در و هر چه دلخواسته ز شیرینی بسلی دل می رود بصیایان ولی مردمش مستلا بد نبال آن فقر و وسایه بقدر سر موربان مشرکین بریند سرهای آن مدبران چو دیدند سده و راه گریز </p>	<p> فتاده در و سیم و زبلی تار ز هر باب حبسی فراوان درو ز و سیم بر روی هم رخت ز هر جنس لیر ز بازار تا ز خوش سقر لاطای کنین بیار استه خانه را هر کسی بهر گوشه نانی پاراسته مر با و حلو که دلچیب بود همه چیز آن دلکش و دل با در آمد چو القدر روی سپا نمزد رحمی و لیس آن دین بشمیر و خج کران تا کران گروسی از آن عرصه رستخیز </p>
--	---

بر خانه جسته آنها پناه جهان گشت در چشم ایشان سیاه ^{الحاصل}
 روید بر مسمومی الواط و اجامه شهر که نمیده سنگا مطلب و نوب و غارت را
 سبب از بختی که مرته که نخیه در خانه های خواص و عوام رنجیه نشسته
 آتش کرد و در بقصد تاراج اموال صغار و کبار بر بختند و روز دیگر
 کردگان و خوانین قشونهای درگاه شاهی که عقب طوایف مرته
 با تو این خویش یکبار طرف راهی شده بودند بعد از کشتن بسیار از
 که نیکمان و دست برد اموال ایشان با ردوی فیروزی نشان معاد
 نموده و سایر لشکر باوازه مخالفت قلع دار و قلع ماده کنار که چنین روز را
 از خدای دو جهان طلب اند در آسمانی راه از سرداران خود جدا گردیدند
 و از راه غلبه طبع و از بدون امر قضا نمون خود یو کردن فرار و اصل شهر
 پوشش قلع برده و از چهار طرف در میان قلع رنجیه در و ب قلع رنجیه
 ساخته تا بخت و تا زود آمد و نوب و غارت دست دراز کردند
 خبر شد با نوح نصر شعار و آنندم که حکم نموده فرار که نوحی از آن کافر و سیاه

در آمد شهر و گرفته سیاه	گرفته با شهر این طبعی که با حکمی داشته اتفاق
اگر چه در از بدوش و خرد	خریدند ترسان بسوی
سوی فتنه سازی بی عیب	بود پس که از ضعف ایام
بر سی اگر چنین جاگسند	سبا و اگر در شهر بگسند
مرا که سعدی پاک زد	مرشده یاد گرفتن سیل
بی چاره ناچار مردگان	دویدند در شهری خستیار
در آمد ز هر کوی که در زد	بجای که سیلاب و اخطار
لوامی زد و کیر خستند	پس که تبارج مروا خستند

ز افغان و پوختی از مال
 چون مسین سب ترشیدن ریش و مشامت
 بجا که پیش از مشرکین ممتاز نمی شدند درین فتنه و آشوب با مال صد تا
 غازیان دشمن کو گشته هر کس که اسلش بشهادت تعویر کلمه شهادت
 بقوت پوست ازین مهلکه سالم حبت و کس از کمال سراسیمی و دل
 بختکی ز بهش ظاهر کمر اسلام لاکشته بود طرفی از حیات زبست الفقه

درین هنگام قیامت علامه بهر یک از مومن و مومنه و مشرک و محد خسار		
مالی و جانی رسید و نیک و بد و صحر و عباد آماج ناوک نوب و تاراج کرده		
مذلت قتل و اسیر کشید	چو سلطان کشاید در کارزار	مجموع کی گشته گردوز
چو در منبه افتد تراش شر	سلامت نه زان خشک است	جو زید و مکرک بردیا
نه کل مباد زوی را نمی	جو باو خزان آورد و گران	ندانند نهال گل از میدان
چه مسلم چه کافر باخوش	تراشیده بودند از بسکدیش	مسلمان و کافر درین
نمودند هم خاکی خستیا	و لیران آن دوری رو کین	مگردند چون فرق کعبه و
بدونیک دید از طرف	در آنوقت تیر بارانند	ز بس مرده فدا و پیرانند
شد آن کوچه پستی و بلند	ز ویران درویش تا قصر شاه	شماره سیل تاراج گشته
بدامن کی بر دوز پشمار	کی بر کمر کرده جب و کنار	کی بقچه شال زیر بغل
یکی با گردن نموده حل	کی چک بز زرد و مشب	یکی نقره آلات بر پشت
کی از جام در یوز ته کایا	کی قص زریاف چون عبا	یکی معجزه فرق ز نهار بود
از آن بهر سر سایه چادری نمود	از کجول در یوز ته جام زر	ببرند مردان تاراج کر

بسم نه ز رفعت و نه شرف	نه صد پارچه خود دروشن	بروز بود آنچه کارش نام
شکستد جنس مخالفین تمام	کز قند در خانه نه هر چه بود	ز پروردنیمای حجاج بود
شده ابری دران بوستان	که کی کل دران ندسام	جانش فتنه کردید سینه
که کفی دران شهر شد بخیز	بست جان دران بود کبر	بسی گشت از خود رویان
یکی بازوی سخت جانی	بپای کاری سلاسل نهاد	یکی ریسالی گرفته دست
چو کلک دست خاسته	یکی کام دل از دهن گرفت	یکی در بر خویش مادر گرفت
گرفته سیراکی در کمان	یکی با پرکت میشتول کا	یکی با برادر شده همشین
بخا هر کی گشته خلوت کرن	زنی را کشیده یکی زیران	شده اینست دگروی پستان
یکی راضی از زن زور شده	بس نگاه جو یابی تو شده	یکی دست از پایی زن برداشته
یکی رفت وزن را پیکار	یکی جام کو چکد لیمابست	سر زانوی بر زانی گشت
یکی در خستر شد بو صبت جری	یکی کرده در پرده پرده درسی	یکی دامن از پیش و پس گرفت
بردی که بر خورد از روز گرفت	یکی ماکه گفت کچول کو	یکی بر غنی با یک ز پول کو
یکی شستی کرد از بهر زر	ده تاز کچ نهفته خبر	یکی آفت جان مردان شد

یکی در زودت مشغول گشت	ز مردم یکی مال بر دو کند	بیکبار کی روی کرده اند شده
یکی بر اسپان شده در بد	یکی آمد و جفت خایه گرفت	یکی رفت و از مردی گرفت
یکی بر پلان خرابدوش	یکی خرسند ز کف خورش	بسوی ابرخ موستان در آورده
زن و مرد هر سلسله دم دم	پدر از پدر و از زود دور	فتا و از زود بود فرج نمود
زمین گشت آینه آسمان	ز بس بود پر از چشم جهان	چو ز بخر میکرد شیون غم
شد آن ملک محکم چشم و بر نهان	در سبک گشت زین دور	چنین شهر آباد یک نظر
اصحاب حقیقت بیوش	بر باب بصیرت و هوش	توی گشت از مردمان جهان

ظاهر و هویدا است که از بد و جلوس سعادت مانوس خدیو افاق گیر و بر سر
 خلافت مصیر تا حالت تحریر مکی ممت و الا نمت و حکمی نیت حق و حیرت
 قدر قدرت مصروف تعمیر مبادات و پرورشش و ترفیه عباد الله و رعیت
 پروری و عدالت گستری و تشبیه و تادیب اهل جور و فساد و تحزین با
 بخی و عناد می باشد و با تقضای مرحمت جمعی اصلا کم روز و مرضی ظاهر است
 منظر آنحضرت نیت که از فیل و بان بر موزنا توان زوری و ارستیماران

بر ضعیفان جویری سواد احمدی ازینی نوع آدم و ساکنان اطراف و کثرت
 عالم مضرتی گشت و درین عهد عدالت محمد که با نانی شایسته همان آب و زمین
 حادثه رود و بحسب اتفاق و معضای اراده و تقدیر خالق نخستین اتفاق
 نشاست کردار اهل این دیار که بخوست استقامت و استقرار قلعہ دارد در آن
 چنین شکر دریای ذخایر اذیت و اضراس کنه این ملک رسید اگر از اول قلعہ
 ترک جنگ و جدال نموده و اهل شهر بعنوان تضرع و ضعیف نالی میشدند
 بذیل مراحم خسرو حرم کج بخش خطا پوشش متوسل شده التماس غنوج بخش حرامیم
 می نمودند نسیمان یقین میشدند و نمی گذاشتند که لشکر این شهر در آیند و اسباب
 و گزند بمردم رسانند چون در میان مغلوبه عنان خستیا قشون نصرت نمود
 از دست سرگردان پیرون رفته بود و این قضیه با مرضیه روی نمود و سرگردان
 نیز مورد اغراض گشته بفعال انانیت بقدرت و حکیم ما میرید بار او
 بغارت نمی داد و در صفا ولی کرد این کار در قضا شد و در آن احسان وجود
 رضامند بر قبل و غایت قضا بود چون بر سر کار آسپید شد در آن کج خستیا

مرشته از دست تدبیرت تا سرفیه حاصل که تقدیرت بهانه فتون بود
 غضب بان قوم شدری خدا که نخواهد ز طوفان عادی بجنبیدی برک گامی با
 القصد بعد از آن سیر قلعه وقوع به کامه منب و عارث شهر که بسامع علیه و
 دهر رسید خاطر اشرف قدرت که از مفتح شدن حصار سرد و درو شدند
 شت بود با ستیج جبر کلفت از خزایی و پامانی اهل شهر اخذ و جرت کرد
 سپرده چند مکر کردین سمانوقت شاه و بی ظن را برای مستیج سپا
 و بر آوردن آنها از شهر و مطلق العنان کردن ایندین اسار او استمال و
 و لاسای رعایا و بکنه بخار و انه فرموده و نسقی باشی نیز با جماعت
 نسقین متعاقب وزیر تعیین فرمودند که مال عارث در عرض راه بدست
 هر کس میدارند و تسرع نموده و بصاحب مال تسیم و عارث تکرار بسیت
 ز پس اند تا موجب عبرت دیگران گردد و نسقین را بر سر کوه چا و گذرهای
 هند برای محافظت و حراست نشانین گذارد که بر کسی حیف و نیستی
 شود شاه و بی خان حرب کم اعلی شهر رفته بدایجه مامور شدن بعماد

افواج قاهره را از دست برد باز داشته و نسقین را جاکجا کاشته نسبت
 اطمینان امن و امان و مفروضه لطف و برده استنان حضرت خاقانی که سینه
 بسایح ساکنان انجارسامیند و جمال حسن طریقت و خوبی نسبت صلح
 عام را با کرام و انعام حسنه و کیوان مقام امیدوار ساخته بکلمات ملاحظت
 مرسم اند از اجازت دلها می خسته و موسیای ساز خواطرش که دیده بعد از آن
 شاه و یگان وزیر از شهر محبت نمودند کان اعلا دسته نسقین را بار دومی
 معنی طلبیده و محمودان قول الزامی را که بدیانت و نیک نفسی و نظم نسق
 مرصوف بود بجهت فریاد استیاض و تا کید انضباط با دسته غلامان فدویت
 نشان که زیاده از نسقین ضابطه و در امور بند و بست ملکی رابطه اند
 بشهرتین فرموده بجان مذکور قدغن نمودند که لوازم ضبط و ربط از قوا
 واقع تقدیم رسانین و غلامان اینزجا بکانت سنین نوعی مرسم حفظ و
 حراست مرعی دارد که احدی از خود نفرت نمود سر خود سری از کربان
 پیدا کری بر نیار و تا چند روز که موکب نصرت فرجام در پیرون شهرت

و مقام داشت خانه کور با غلامان فرورد در نگهداری و هیانت انانی شهر
 ساعی موفوره بمسب آل آورده بکندی گذرمارا مسدود ساخت که اهل ارد
 را آمد و رفت در شهر مشکل افتاد و اگر کسی از برای خرید و فروخت اراده
 شهر میکرد بغیر از تعلیقچه امرا و ارکان دولت او را راه نمیداد و اوقتی
 که غلامان در شهر مستحفظ بودند ازین حکم محکم و قدغن مستحکمی بی
 روی شیران زنجیر بسته شده بود که یتیمی مابقی تمثیت امر ضروری
 و بقالی حبه آوردن حواج لابدی امکان قدم گذاشتن در شهر نداشت

در بیان محاربه خاقان موید کامکا در اوقات توقف رایات عالیست
 در نواحی شهر و اطغای مایره قهر خیز رسید که جنگوی تیره اختر باقی
 غازالدیجان و جمعی از نقیمه سیف سپاه خزران دستگاه کمال تابه
 بسمت چسندر رفته و کلبه تیره روزگار که از جانب باجی را وسرودا
 کل فرقه متهه بار اجهام جاده و محسار به داشت ملحق گردین و ملها
 که سنوز زهر آب جو مبار شمشیر غازیان بخشین بود بسلبه جنبانی و کورگین

با طهارت بخت جنگوی
 و قبل آمدن پانزده هزار نفر
 از آن گروه خلافت شکار
 در میدان حرب و بکار
 و ذکر کرد و قاصح آن زمان
 مینت آناز

باجمیع فراوان و لشکری با پان از جنی مکر حرکت نموده بکوت پی سیده
 و برسد و بنگامه آرائی است و میخواهد که جماعت را چو تیر را بتطبیح مصطلح
 و ترک منازعه و مسبق و معاون خود ساخته با ولیامی دولت ابد مدت
 علم مخالفت افروز و مقارن انجینال عریضه راجه ما و هوسنگه که چند
 سال بر سمنونی قبال تخم بندگی بسدگان اعلی در مزرع خاطر قدوست
 ما ترمی کاشت بوسید عریض و ارسال شکش فذورات غایبانه
 خود را در سلک عثمان این استان فلک میان فلک می داشت
 از نظر نوکر گذشت مشتمل بر اینکه سرداران مرسته تا حال با فدوی
 آسمان جابه بر سر سینه و در پرخاشش بوده و در نیوالا که از ضرب دست
 عساکر نصرت اشمال تنبیه و کوشمال یافته از مناعت و مناسبت
 رو بر تافته و در طریق آمیزش و مصداق شتافته تکلیف عهد و پیمان
 موافقت و مراقت بعلامه میمانند و منظور دارند که دیگر زمین داران
 اسافل و عالی را تطبیح مراعات مالی با خود متفق ساخته بار دیگر

کردن سرکشی و فساد و افراخته ابواب یعنی و غارت کند از آنجا که این
 فدویت نشان از مدت روی نیاز بران آستان خلافت مکان
 و خود را از بندگان راسخ العقیدت بندگان اعلی حضرت می شمارد
 باعدای دولت ابد مدت ساختن و علم مخالفت بموافقت مخالفان
 بر افراختن خلاف آیین عبودیت و معایر قوانین فدویت دانسته بشود
 از پیشتر که مخالفت و محاربه در مقابل آنها بسته و باقبال بیرونی
 و ثبات قدم با استقلال مستعد کینه خواهی در قلوب نشسته چشم در راه
 توتی می کرد و مرکب مو اکب و الا و سر بر عبا رسم ستوران جنود وظف نمود
 بندگان غسلی است بود و در این جنس و وصول عریضه را چه چسبند که خود
 بجز و بر بار اوده نموده پهلای شقاوت اثر از باغ حضرت آباد حرکت زدند
 حکومت شهرت را همچنان با در ابعالی جاه یعقوب علیجان که بصفت
 عدل و انصاف انصاف داشت و همیشه بعبودیت حضرت
 قدرت ممت بر تخریب مباحی جور و غتاف می گماشت تفویض نمود

و محمود خان قزلخانسی سرکار خاصه شیرلیفر ابادسته غلامان که محرک است
 شهر ماور بودند که حضور پر نور طلب سید جمعی نسچیان را بجهت اعانت خان
 مشایخ را به شهر بقیین ساختند که اگر احدی از اهل اردوسی نصرت طراز
 تقوی در شهر رفته دست تظاول بر کسی درار کند کسان حاکم بصفت
 نسچیان بسیار رسانند بعد از بند و بست شهر اعلام ظفر فرجام
 تاج محمود و ساعت مسعود پرچم جهان کنشای کتوده از راه میوات

بصوب جمی مکر توج فرمود و چند روزی از برای دریافت احوال بلجا
 و دیگر کرکشان اطراف و استکشاف اخبار فراریان عرصه مضام
 در الکامی میوات توقف فرمود و در ان اثنا بعضی ایستادگان
 پایه سریر اعلی رسید که تا کنجی نام مرتهه با پای توده نیزار سوار و رود
 فرسخی اردوسی ظفر شعار آمن و دواب جامعه رو و هیله بی قمر مان
 رکاب سعادت اتساب را که بچراگاه رفته بود تاخته و پیش از اخته
 برده است خاقان بجز و بجز دور و و این خبر حرکت از ان مقام و

معروضه بوده و توجیه تشبیهی تیره اضرش اند در اثنای راه
 بانسای قزاولان ظفر دستگاه معروضه از زمان رکاب غلط و نام
 شده که کسی چیل نغز ایام مایه نذ که در بقعیه نظام که از برای غرض
 و نقل از وقت رفته بودند تا آنجا که در اینجا بقول داشت تخمین از
 کین گاه بر آن آسار اقبل سبب نیند و کفار و دیگر اباهای جمعیت
 لشکر در میان دره که و کاه که در دو گروهی میسر آرد و دیگر
 وقت توقف دارند و مستعد جنگی باشند حکم قضا و ام قزاولان
 بهرام شیم صادر شد که پیش رفته آنجا میر باطل آن یک رشتند
 یک سزنده تا آنکه موکب ظفر کوکب وارد آنجا کردین کار آنجا
 اجل رسید و با انصرام سزنده قزاولان رستم توان موافق
 واجب الایمان بر سر آن طایفان رفته شروع و بجاد کردند
 کفار شقاوت آثار دست و پای زوده منسوب حله بهادران بجاد
 شکار شده همی طغر ننگ شیر و جوقی زن اسیر و دستگیر شدند

و بقیة السیف راه فرار سر کرده و رخت او بار بجی نکر برده او آره صحرا
 اکامی و برشته دشت تیر و انجایی کشته خدیو فریدون فر بفرم قلع
 فساد آن طایفه فتنه پرور ریات ظفر اثر بموضع نظام کرساید کشته شود
 و روز دیگر از دره موسوم ... که باین نظام کرو محاللات جی کز
 و سیوم ماه رجب گذشته در میدان خارج جبال نزول اجلال
 فرمودند و دوش در آنجا توقف داشته کوچ نمودند در آنجا تهنیت
 بنیان صداقت نشان بفرض واقفان بارگاه عزو شان رسید
 که طهارت شفاوت و ناز و جلوی فتنه جو و انجایی سیه سیاه بر لب
 متفق و یکجا شده میخواستند که از راه ریواری رخت فساد و سب و افسوس
 شاه جهان آباد کشته بنا و اعلیٰ هزارای جهان آرا چنان آفتاب
 نمود که خود بدولت و اقبال از اردوی دریا مثال جدا شد
 بطریق المغار با فوج از سواران جبار متوجه تعاقب آن طایفه
 عصیان شعار شوند باین اراده نصرت آماده مای عزمت

در رکاب فلک فرسان داده و توسن اجلال را بمیدان استجمال
 همینه داده در عرض کش و سه پاس روز بد و کوهی گمانی که بجای
 فرکش فتنه افزوز بود و رود غمگت نمود فرمودند چون ان جماعت پیش از آن
 بچند ساعت آگاهی یافته راه گریز همیوده بودند قراولان جلالت نشان
 بمحافل پرداخته و بهر کس از گریختگان بر خوردند فرزندش شمشیر
 ساخته چهار صد نفر اسیر و سیصد نیزه سر و پانصد راس اسب از تهنده متاع
 گرفته تراجعت کردند و اعلی حضرت قدر قدرت با جزوقتی و نصرت نصیر
 بنترغیب بار دوی دولت آوردند کفار برگشته روز کار راه شاه چنان
 پیش گرفته اراده آن نمودند که دست بر دی بسبهر کرده و از دریای
 جمن گذشته از راه اسکندره روانه ملک جات شوند بندگان علی
 بدریافت زاده ارباب ضلال بخیاح استجمال سوار اسب برق
 مثال شدن وارد نواحی دار الخلافه ش همچنان آباد گردیدند
 چون سرگشته گان با دینه خذلان عا که نصرت نشان پادشاهی

پشت سر دیدند مجال دست بردشهر نیافته است روز پیش از ورود
 موکب فیروز از آب گذشته بودند معلوم نبود که کدام سمت رفیق
 لهذا حاجی نواب خان درانی الیکوزئی قوللا قاسی ویوان اعلی
 با اعلانان سرکار والابرامی جستجوی احوال آن طایفه کیمتزل شتر
 روانه کرده خود نیز در همان روز بجهت افزود سعادت ظهور از دریا
 بمن عبور فرموده چهار فرسخی شهر شاهجهان آباد نزول اجلازل
 معارن ورود مسعود بنجام سپهر نمود از روی عریضه حاجی نوابخان
 معلوم باریا نتمان محفل ارم مشاکل کردید که چهار و غیره کفار با
 نکت آثار چصر و شمار رو بمقابله غازیان نظر شمار آورده جنگ از
 و خیل عادی فتنه جو روبرو ت مجرد رسیدن ابن عریضه نوابخان
 میرا خور باشی و سلیمان خان درانی قراول باشی و اخلاص قلغان
 هوتکی سر کرده قراولان را که با افواج قراول که بست دست
 موکب بفرست فرجام بقراولی قیام داشتند ما مورشدند که کسب

و جلالت مالا کلام خود را بگنج حاجی نواب خان رساند و خود
 بدولت نیز همانوقت سوار خنک یزدی و نصرت شده توجه
 بان سمت فرمودند هنوز ایات آسمان سا بجان حجاجه اعتدالیافته
 بود که آتش جدال فیما بین کفره بدسکال و مباروران غضنفر
 حصال اشتعال یافت ^{رسم} سنوران کرد و در شکوه
 برزید و دست و پندیده که گرفتند گردان لغت کجا بچنگ شد از هر طرف گرم باز
 ز پر عتاب آسمان در حجاب هوا از خنک آتشین عتاب بهم تنبازد و سو
 و دوری آتش در آید جمع زگر و عیار که شد بر سپهر ره خویش کم کرد بر چرخ مهر
 ز بس بر بوا نیزه شد در غنای سانهما کوه تینه کوه عاقبت و لشکر بر آورد با هم غرور
 خودی که بر و از سر چرخ ز خواب تضائقه نهد بود نشان قیامت بدیدار
 در چرخ لعل که پیشان حاجی نواب خان با جاده همرازان بخت بد انداخته ارباب طینان
 کاشته هر طرف جلای ستانه می برد و بغرب تیغ وطن نشان جوئیار خون از تن دشمنان در و سکن
 میدان از خون نشان آید بر و در آتش جنگ که زره بر اندام برام اندازد و در پوسته آواز خنک بر آید

نیز کیند سناک چید و دو بار و چون اثر را بجد عرضد آفاق گردیدش به از گشتی تر شعله طاق کردند
 سیدن چار زبیری آشوب کیودر گری و دست بر تیره باز شستند ازین فرج کایان گری غایب کیه و حوکاران گری
 خانه با سارح صند و سینه کیند و آن را با عا و نبره نعل که گشتن کس به کال بطور کینه و نیش زانند و در کس و در کس
 نسبت برین شایسته و نیش و سارح تسلطند و زوری تا اوده را برین کس از روی هرگز از زور و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 نسبت برین شایسته و نیش و سارح تسلطند و زوری تا اوده را برین کس از روی هرگز از زور و شکر و شکر و شکر و شکر

در دست جرات از سر که جلال مملکت
 بود و در دست شادمانی از ان
 شدن بود و در دست کمال
 زندهای تن به شکر تو شد و از این
 بودید از کونین که هر سوی
 در دست از این کمال بر آن
 شدن از کونین که نامی
 بی نامی بودن بشیر از
 در این کونین که
 زنده کرد و انکار و در این
 کونین که بی نامی بودن
 از کونین که در این کونین



بجز موصول شدند و باقی ماندگان مروج و نم جان آواره دشت بزیب و
 گشته بهادران تهنن توان ~~بسیار~~ در مسخر راه قناب نمود و الی غیره
 آفتاب هر که را از ان جامعه حسرت آن آب در یافتند و الم تیغ برق ناب کرده
 روزه جات جمعی کثیر بشیر رسانند و بقیته التیف که اجل آنها رسیده بود
 بجانب اکبر آباد و غیره مالک متفرق و پریشان گردیدند بادش و نامه سپاه
 شکر این عطیه و لوازم بجا آورده و یکران گلگون حرام را مستغفب آن کرده و
 انجام برق جولان ساخته با بهادران تهنن آن به بنال آن تیره روزان
 شتافته الی نازشام هر که از انجا شفاوت فرجام یافتند طعمه شمشیر
 فاساخته آخرو روز که چشم آفتاب از مشا به آن جنگ حیرت افزا
 خیره گردید و غرق خواب شفق شده خود را بحجاب ظلمت لیل گشاید
 صمصام خون آتش م بهادران بهرام مقام نبرد در بنام آرام خواست
 از ننگ دمانوقف نمود و قبه بارگاه سپهر اشنباه در حوالی زرنگاه
 سمت ارتفاع یافته سر راه هر دو راه سودر و زرنگه می گام صبح که سلطان

خیل نغم از هرگاه بکار می سپهر چهارم بر آورد و ابواب حصار فیروزه نام
 افلاک را بمقتلح زرین لعان مفتوح کرده و رایت افزای عرصه مالک است
 شد خدیو افاق کینه فلک سیر کوبه زین است شب سیر نظیر قرین را مطلع نوا
 غر و کلین ساخته اعلام نصرت بخار به تنبیه یقیه الا شکر بر بر افراشته
 در شنای راه از تقریر سنیان حقیقت انبیا به عرض اشرف رسید که درین
 قلمه است متین و سدید مال بسیار از مرتبه در انجا پنهان و همی از کرب
 مستعد شمول محافظت آن می باشد لند افوجی از ملازمان رکابی را با او
 بشیر قلمه نمود و خود هم با او که بظلمت و احتشام توقف در آن مقام فرمود
 غازیان که به شکن و بهاداران پهل افکن در عرض کیش آن قلمه را امتیح
 ساخته مال اشقیاکه در انجا بود و منصرف در آور و نذو خاقان کشور است
 بمقتضای فضل و احسان که جبلت ذات مسمی صفات آن مظهر الطفا
 رحمن است قلمه کیان که از و بجزو الحاح در آمده بودند امان جان بخشید و
 بند خوف و هراس آزاد کردند و اردوی معلی که عقب مانده بود در دست نردم

جب برکاب نغز آسے سیدہ ربات جہان کٹ درین طرف آب چمن بکھارے
 سواد ترا خاک نرسا کر دید و درین مکان بیت آفران کہ مبدیہ شرکان منشا
 آئین بود ازین قدم بادشاہ دین پرور محل درو و موهان پلکین کوی
 وقایع سال سعادت اشتهال چهارم هم جهان کشتی این شکر
 کس عرصه عالم آرای موافق سنه یزار یکصد و هفتاد و سه ^{هجری} ^{قمری} ^{مطابق} ^{سال} ^{ای} ^{کلی}
 و هجده منوان شعبان از طبعین و سعادت نمایان کشته باشد و ابرو
 بشارت نرمان غل فتوحات پیکران بر روی غازیان نصرت نشان
 شود و بناغ دویم آن ششمینت بهر سنه و زین کلا و اجم سپاه ابرو
 باد از منزل موت تقویت الشرف عمل فرموده ربات جہان آورد
 براوج سعادت و به روزی افزافت و طبع صبح نور و زازاق اقبال
 کشته عرصه ششمت باشاعت لغات اجلال نورانی ساخت چهارمین
 روز کار بچین قدم زیت بخش اورنگ چهارم آب و رنگ ناز و چتر
 و بیخ مون چهار کیتی را از فیض نظر ان چهره پرداز عالم خاک کلامی کون

سمحمت رایات اشعه جهان افروز از اوج ملک نیم روزست از آفتاب
 بغلت زدای هندوستان زمین پرواخت و شب بند و لباس را
 از بار قریغ لعان مثل مار کفر از صفحه جهان محو ساخت تحریک نسیم سرد
 قد افراخته را چون سرافرازان بوستان دولت باهنراز آورد
 و بکران شکین یال شمال تبخه سمت جنوب را با مال جولان غزیت کرد
 و زمین چمن که مثال گول و تنباستان خشک افتاده عرض بی آبی میداد
 از طراوت اقزائی سایه ابر بهارستان سرسبزی و شادابی
 پذیرفته لیاقت نیلان موبک سلطان کل سپه انمود و ابواب باغ
 بهستان که مانند قلعه ثابت کر بهندوستان مسدود بر روی عیدین
 شن مصداق حال باغ زانغان کشته بود بود و دظفر نمود که کوه
 لاروز بر کشود سرکشان لشکر دی را موج سبزه مطرا چون آب تیغ
 بکفارترا از سر گذشت و خس و خار موسم خزان مانند نیزه ای و گیسو
 بهاد جولان گلگون صبا از ساحت خزار و فته کشت آینه آب اشعه

آیات جاناتب مثل انوشهر طوبه گاه کمال حسن و جمال که دید
 در روی زمین از زمین جلوس شاه چارمین اورنگ بارایش از چشم بیا
 رسید هر درخت افزاخت بر سر صراط و بی زناز هر چمن بود
 تخت کاوسی بطرف جو بیار قری که طره شمشاد را به بای
 هو چون غل و سوس زده پریشان کرده جنگ گویان شور می بیاف
 افکن بود بسل و آرفشش در گلگور دید خار که همچو مهار بند و سنا
 کمرش بی باغ و لبستان میگردانند سه سوک بجمار راه فرار که زید
 سرفرازی شمار که در علوشان درجه و فار تجور شاد آقلم کلزار
 از شادی ولادت فرزند سعادت پیوند غنچه که شاد بر آوده فرزند
 بنت حریم حین چشم و چراغ دو دمان گلشن خلعت نشاط مدام بر
 و گلگور کشه سر سبزی جاوید بر آسمان شکسته رونق افزای سخن
 فرضن خالی گشت و بلبل طبع روزگار که در ایام تطاول خزان
 رخت و لب کنی از کفن برداشته و سله نموشی گشته بود از

است شام و رواج مشکبار نسیم فوجبار باهتر از آن ترا بسنج در حکم
 کردید رایات نصرت کار خاقان فلک اقتدار که درین سال جایزین آثار
 که چون ابر رحمت پروردگار باشکرا فزون از قطرات املا سها بکنند
 باین دیار گردید باقضای موسم و مراعات هوا که رو کبرخی آورده
 بود حکم و ایلاب رسواری کان که واقف از کیفیت آب و هوای
 هند و ستان و حاضر بر آستان سپهر بشیان بودند
 صادر شد که برای نیلاق موکب جهانگش مکانی که در
 وسعت و فضا و کمال روح و صفا مستحب این الکاب است
 تجویز نموده بعضی رسانند آنها که متوطنان درین و مطلع
 خصوصیات این سرزمین بودند معروض داشتند که درین
 ملک مکانی به از کول بجهت نیلاق موکب نصرت شمولیت
 که سوادش فضایی دارد مرغوب و وکث و علف و درخت
 بوخور در اطراف و جوانب برای آدم و دواب مهیاست

بعد از تشخیص و تعیین مکان فرمان تفصل نشان شرف صدور
 یافت که از برای خاصان و رؤسای لشکر منازل و مناظر
 راحت آور و اماکن و بیوت نزهت پرور با انضمام حمامات کوشنای
 و مساجد فسحت ابتنا و رباطات با صفا و اسواق وسیع الفضا
 از حسن و خوب و فی ترتیب داده عمارات عظیم البنا مثل
 بر بیوتات و محرم سدا که شایسته ورود خاقان ملائیک
 جنود باشد از چوب و ستون رشک افزای این قصر
 زرد و کون بسازند و آذوقه و مایحتاج موافق سه چهار ماه
 فراهم آورده تدارک اسباب دل جمعی و آسودگی پرورنده
 مامورین بموجب حکم سعادت قرین دست سخی از آستین
 کوشش بر آورده و نهایت جهد و جهد در ایستام بکار
 برده و در رفعت و شان کلاخ منع البنیان آسمان پشت
 بتعظیم او خرم کرده و پادشاه و الاجاه فریدون بارگاه بعد از

معروض شدن خبر تیاری آن مکان مینت آشیان شیر
 شریف از زانی داشته تا پنج ذو از و هم ماه شعبان آن
 قطعه زمین فرضن آیین را از فرق دوم مینت ازوم در جهت
 آسمانی بخشیدند در بیان شیخ قلعه ثابت خان و ذکر دیگر صادرات
 بر ایامی که سواد قصبه کول از میان نزول سوکب ظفر شمول
 بدرجه ارتفاع فلکی موصول بود بعرض اشرف اعلی سیه
 متصل قصبه مذکور قلعه ایست ز زانت نشان که ثابت خان
 فوجدار آن مکان در عهد محمد شاه پادشاه هندوستان
 بنا کرده بود و بعد از وسوج مل جات تبصره آورده و
 یکی از منوبان خود سپرده توپ خانه آتش بار و ذخایر
 از هر جنس بسیار در میان آن آماده ساخته و باز دیوارها
 استحکام پرداخته و پنج شش هزار نفر کجی و سوار بجات قلعه
 در آن روزن حصار گذاشته قلعه دار آنجا لغز خود استواری آن

آن زمان

و دو فور اسباب زور و اعتلا مغرور گردین سر رعونت و
 پندار از اوج استکبار فرو دینی آرد و حارس قلعه مذکور از
 اطاعت عامل دیوانی و ادای مالیات سرکار سلطانی تمام
 بش براه فرمان بری نمی گذارد و از اینجا که سبب رضیت دین است
 ملکی ملکات قدسی صفات حضرتش است که در عهد دولت
 سعادت اقمران تمبغسی از خلائق جهان خواه کافر خواه
 مسلمان اذیتی نزد بد و ن ظهور معصیت صریح و
 ثبوت اعمال زشت و قبیح میگردید خبر که از کسی بعد من
 جایون رسد بفرمای الجبر تحمیل الصدق و الکذب تعجیل و
 شتاب در مواخذه و عقاب نزد دهنده کس نزد
 متحصنان تمردشان فرستاده بفرمای آیه و ان فی یاد
 قولاه قولاً لیسنا عمل فرموده حارسان قلعه فرور را از
 ارتکاب حرکات جاہلانہ و اوضاع متبروانہ منع فرمودند

چون آنجا آمدیم و نیم العاقبت از روز ازل نصیب نمود
 چشم از مال کار پریشین اصدار بر طریق انکار و زین الطهار
 آمار نافرمانی کرده و آتش غضب سلطانی را برای اوراق
 خویش و التماس آوردند تا اگر فضل و ترحم که بقضای است
 ذاتی در حق آنجا است مرکز خاطر شفقت ما شود و سبب انبساط
 سلطنت و کاهش غضب قیامت لب لب خفاقا مسیله
 بقصد سوختن خرمن زندگانی آن روز خوردان باد و صیحت کما
 اشتعال یافته حکم قضای لازم بصدور پوست گرد آن قلعه حکم نماید
 محاسره نمود و بیان کرد و این مسلمان را از پا آورده و
 مسلم را بیاد ستد خود روانه گشته در اطراف قلعه سیر
 شکر بسته تو چیمان شده خود پیادگان زدم جورا بر دور
 آن قلعه متین تعیین نموده سرگرم لوازم قلعه گیری ساخت
 ما سرین گرفت بر میان غریب بسته مستعد جانفشانی و

شاه و پهلوان

خدمت گشته شروع بر پیش بردن سیبه و مورچال و ایقادیر آن
 جدال گردند چون بنامی قلعه مذکور بدین اسلوب و دستور بود
 که سه حصار پهناء و بر و در یکدیگر کشین و دیوار هر یک از
 حصون ثلاثه سجده ارتفاع داشت که طایر بلند پرواز خیال
 بپائین درجه از درجات علوان راس الجبال نمیرسید
 عرضش مثابیه پهناء بود که دو عراده محمول از اشغال آرمه
 آن بفرغت روان میکردید هر برجی از بروج فلک و سایش
 در عظمت و شکوه افزون تر از کوه و قاف می نمود و هر گنگره
 رفعت استمالش زبان بدعوی همسری با چرخ اخضر میکنید
 و بر و در این بر سه حصار خندقی عریض و عمیق کنده بودند که
 در عرض محیط ربع مسکون توان شش و دو در عمق هم قمر و سیاه
 همچون تصور توان کرد و متحصنان با ستار چنان جای حکم
 و محوطه محکم در مقام محضن نشسته و دست از جان شسته بودند

ایقاص نوایزفته و فدی نمودند و دست باستمال آت
 حرب و ضرب می کشوند القصه بهادران فیروزی نشان
 پروانی از شر و شور ارباب بنی و عصیان نداشتند و همت
 بتخییر قلعه گذاشته سیه بار اموال فیضا بطه و دستور پیش نهاد
 و توپهای کوه پیشکن بترس کلوله تفنگ رسانید و باندختن
 کلوله ای صاعقه کردار و قشباره ای آتش بار برق آفت
 بی زنده در خرمن هستی کفار انداختند و در عرض پانزده
 روز کار بر قلعه گیان سید روز مجددی تنگ ساختند که راه نجات
 از همه طرف بر روی خود سد و دین اظهار عجز و سکت
 نمودند و نفس جان بخشش و استیمان کردین زبان تبضع و الحاح
 نشو و ندید و رحمت گستر جهان پروردگامس مرتجیان را پیر آ
 قبول بخشید و در قسم غفور بر جای تا تم آنها کشید و فرمان دادند
 که مال را بر جا گذاشته و عیال و اطفال خود را برداشته و مالما

از قلعه بدر روند محصوران مایوس از جان این تفضل و شفقت را تو
 عظیم دانسته و خلاص از ورطه هلاک و غم غمیت شمرده و قلعه را احاطه
 نکرده خایف و هراسان با کمر شکسته و پای لرزان از آن مکان
 بر آن بجا آمد و اطراف آن که به نظر داشتند آوار و دشت خستیا
 و خدلان گشته بعد از پیرون رفتن معاویه از آن مکان که در
 نظر جمعیان شیخ تراز جبال و رفیع تراز آسمان بود و اینند نام
 آن در طرف زمان سنین و شهور مسی قومی دستان بهرام
 زود مثل و دوری نمود بیلداران خارا شکن و کلند داران
 فرزندین محبوب حکم قضا شیم در عرض یک روز خراب و
 منهدم گردانیدند و منطوق لازم الوثوق کان لم یکن شبیه
 مذکور انبوه در ساندند بغزمان شاد و شریا جناب
 بیک روز گردید قلعه خراب حصارش فدا و ز پامر سیر
 چون فلک گشته ز پیروز بود رسیده ز دور سپهرش گزند

بنامش پست و خندق بند	بر و بش کون کشته مانند چاه
سین سر آن باهی زمانه	توانش فی درد ز اوس
توی کشته چون عالم از مردی	نشانی در و هم زور زانده
در و چقد و پروانه را خانه نه	و در آن ایام و سخن انجام

بعضی ملازمان سپه اشام رسید که گویند نام مهربند و قصب
 اماره مسکن داشته محلات میان دو آب روانت و تاز
 می نماید و دست قندی و تقاول به جنب و اضرار مالی آن
 دیاری کشید از بارگاه خدیو رعیت نواز ظالم که از حکم قور
 توام بصدور پست که خانجان سردار که سر او از منصب
 وزارت شاهزاده کاکار عالیقدر تیرت و خورشید گاه
 و بیب الدوله میر بخش با قشونهای مالک برادر آبخارفت
 و مالک را از دست تصرف او مستخلص گردانند و مرکز
 خاطر کرات مظاهر آن بود که خوانین سر برین عهد از سبیلان

بیدین قلعه اگر آباد تصرف در آورد و مورد غن دارند تا در موسم
 در آن منزل در کشت که رانند و راجه او در کرب و در بند
 بند را بجای تخت مبارک طلبید و بجای ضبط حدود آن ملک
 منت و سدر راه آمد و شد برت و بیخ العاقبت که داشته شود
 لذا اسرار در نور زور باب تنسیب کا فر سبتا بقدر
 قلعه و شهر تا کید فرموده در ضمن از حضور فیض ظهور نمود
 خان مشرایه با اتفاق بیب الدوله بوجوب حکم اشرف شاه
 رسین بحرب و ضرب جهاد از آنکه بر رخ از مش بن آن
 میرت به آن زمین و زمان از بیت آن لرزان کردن
 گویند شقاوت پیونذرا که چون شیوه همیشه رک و ریش و
 زمین گیر شدن بود بزور بازوی مرد اکی متعلق سخته در
 تسلط و تصرف در آن نایت افزایده عریضه مشر از
 غازیان منصور و انهمام مطرود تصور بدگاه ملک پشته اریال

داشتند چون در عرض تادی ایام که سردار عالیقدر مشغول بسایه
 اشرا بر کردار بود بروض قمران لب طالعک مناظر سین که
 شهر اکبر اباد در بسات برب ضیق منافذ و مشعر و گنکی عمارات
 لیاقت نیلاقیت مواکب انجم ثواب نثار دو قصبه انوشهر
 واقع بر لب دریای گنگ مکان مرتفع و خوش هوا و درختها
 خوبی و وسعت فضات رقم مبارک در جواب عرض او صادر
 گردید که در اتاوه و اکبر اباد و محالات متعلقه آن حکام و عمال
 تعیین نموده و مقید بتسخیر قلعه بنوده خود را بحضور لایع النوا
 رساند که برای نیلاق موکب ظفر قرین حسب الانظار و اتفاقا
 این سرزمین شهر سعادت بهر انوشهر مطمح نظر اصابت اثر
 نشسته است و چون شجاع الدوله صوبه دار او ده ولایت ^{نیز} ^{نیز}
 نشاپوری مرحوم بفرز تمشیم سنده سینه سپهر تعظیم عازم شده
 لب دریای گنگ رسیده بود و بجنب الدوله میرخشی را که از

ابتدا واسطه عرض مطالب و مذخیات او در بارگاه عز و عیالست
 در تاواکشینین و بانتظار ملاقاتی مش را الیه برکنار در یای مذکور
 توقف و رزین خواهان ملاقات او کردین بود تا همه که را دیده
 با اتفاق شرف اندوز زیارت خدیو افاق شوند نجیب الدوله
 اجازت از بارگاه خلافت پ طلبیده روانه آن حد و شه
 و سرور ذوالاقدار بموجب مضمون رقم کرامت شیم فایز
 کعبه مقصود کردید و احمد خان نیکش که بسب تسلط و استیلا
 کفار بخار و ران دیا همیشه خسارت میکشید و از دست کوبند
 شقاوت شعار بر خایای محال متعلقه او اذیت و اضرار میرسد
 مشار الیه از خیمه ملک را خالی گذاشته بر آمدن مصلحت نیند
 درینوقت که خار سر راه او از ورود و جنود کیمان پو منعدم و
 منقود کردید خان مشار الیه بیک دل و هزار آرزو پارس
 ظفر نیز آورده بشریف چینه سندی بستان عروشان خدیو

وزن

جانشینان سزاوار گشت و از وقایع این سال فیروزی مالک
 بریان سلسله عروج آفتاب بطوت و اقبال اولیای دولت
 و دلیل نفع و اثر کوفی طایفه اشقیای سعادت بخیرت است که مله مار و جک و مینا
 و غیره سرداران مرتبه مرکز ضرب بر خنجره غازیان اسلام خورده رفته
 مذلت و ناکامی گشته در بوادی کمال و خلال جبال حیران و سرگردان
 میگردیدند و احوال خود را بنام حاجی راو که شتخص ملک دکن و
 رئیس آن فته بر فتنه نوشته انتظار ملک از جانب او
 میکشیدند مشارالیه بجز و اصغای این خبر در مقام تجر و نظر گشته
 سرداران نامی ملک دکن را که هر یک بجای خود شجاع نامدار و
 در بابت و صراحت از نشه همبر زور کار بود پیش خود طلبه گشته
 و بمن بجمع آوری لشکر و سپاه فتنه پرور کماشته متجنجمن مختلفه
 بودند و سلمان از قوم مرتبه و راجپوت بود و بر همین و شیخ و
 سید هندوستان و مردم روم و فنک و مشش و زنک و اهل

ایران و ترکستان که هدفون سپاهی گری ثانی دستم دستن
 و دریال کوپال ثانی سهراب و سام زیمان بودند و آوازده
 و فور ز و مال از اطراف واقصای عالم رو بهند آورد و دوران
 حکمت مسکن داشتند و زازدویت هزار سوار انتخاب از هر یک
 و دیار و سیصد هزار پیاده و تکیگی رعد کردار که چشم مورودین مارا
 نشانی تیر و تفنگ در شب تاریک نهند و هزاران نفس توالی
 اشباح را یک آواز از بطور ارواح می پرداختند ملازم گرفتند
 بسته نزار عاده توپ و بادلیج و خرازی و ضرب زن و پانصد
 بان آتش نشان برق آهن سینه نموده و دو اژده هزار سوار از
 فرقه کاری را که من آتش بازی ما هر تر از اهل فنک و در کار معرکه
 افزودنی شعله بی زینهار و صاعقه پدنگ بودند بسر کردی
 ابراهیم خان نامی که در آن قوم سپاهی نامور و مجید جلالت و
 شہادت مشہور بود همراه تو یگانہ مقرر نمود و با همی هم و دیوان

و صاحب اختیار در خانه خود را که هم متصالح کنوز رای و تدبیر و هم در تو
 و سپاهی گری و جرات و دلاوری پیش او بمنزله ششیر بود پس
 افواج مذکور کرد این سبواس را و پسرش از ده هفتده ساله خود را
 بقصد اینکه چون افواج کفر و ظلام بر لشکر دین و اسلام نظر نمایند
 و هندوستان بی شریک و سیم مرغ را بخول کفار کرد و او را بر تخت
 سلطنت نشاندن شجره نسل تیموری را از پنج دین با کلیه متصالحین
 و از مسلمانان نام و نشانی در ملک بنمکند داشته اعلام
 غزایت و ضلال بر افرازد برسم توره سپرده و مبلغ دو کرو
 زر نقد بر عراد با بار کرده و پنج کرو و یک بر مالیات صوبه مالو
 غیره محالات سر راه حواله داشته با عظمت موفور و ان غیر
 محصور بمقابله مرکب مویه و منصور پادشاهی که از روز ازل بمحصول
 تائیدات ناسپاهی آلمی است روانه ساخته بقویت سرکشگان
 وادی فرار پرداخت با هو که کن است و فن سخن سازی و

حیدر پوازی بود بعد از ورود بکبر آباد کنوجی نام برته را از بیاب
 خود وکیل قرار داد و در گاه استامانجاہ و نشتا و ہندی صلح
 بین وضع شد کہ از شہجان آبادالی دکن ملک برتہ واکہ آشتہ
 موکب ہمایون مراجعت بقدر دولت نماید و محالاتی کہ محبت ہ پادشا
 فرودس آرا حکماہ نبادر شاہ دادہ بنای مصالحہ بران کہ آشتہ
 بود از ہمان قرار بقصر امنای دولت جہان مدارا باشد علیحدت
 قدر قدرت بعد از اصغای این چنانہای لایسفی حافظ رحمت خان
 بیچی را ہمراہ کنوجی مذکور کرد و جواب سراپا صواب فرمودند کہ نادرشاہ
 در انوقت مختار بود و ہرچہ را علی اقتضا کرد لعل آورد و نواب ہمایون مانع
 مقلد کسی نستم و ہندوستان را بضر ب شمشیر مسخر فرمود ہم نمارا
 اگر اوباب اطاعت کشودن و از آسب افواج اسلام محفوظ بومن منظور است
 از صوبجات این طرف در بای ز ہرچہ کہ تعلق در تحت خود گرفتہ آید و تصرف
 نونا رساند و بوطن اصل خود فریبودہ من عبدای حبارت و طیان ملک

هندوستان نگه آرید ما و اینم و ملک ما شما گیتید که دم از
 زبید و حرف از تشنجه کک و تعیین حدود بمیان آورده با کزیم
 حد خود پرورن کشید مورمان به که نباشد پرش بسوی
 با بود غیره سر کرده کان رفته مغز و بحیثیت مغز بود و کلمات پیر
 سات را آویزه گوشش بپوش نمود و لب بسنجان نبالسته که
 آخر سوجب و بال و نکال آهناش دگشود حافظ رحمت خان
 مراجعت نموده محقق بار و وی ظفر نشان کردید و آنچه شنیده
 بود اجوبه فرقه طائفه مباح حد کسی مجامع رسانید چون در
 اجل موعود آنجا نماند تا بفرقه تقدیر رب المعبود مقدر بود و کلام
 برسات که در هندوستان هنگام آرایش خنجر و صمصام ده
 نیام منام است در میان آمده افضای آن نمود که در جنبه آنها
 نقت و توفی عمل آمد جواب آن سیه نجان را حواله بزبان زبانه
 افزودی شیر آتش دم داشته و از کول رایات نصرت است

بر داشتند با نوب شهر که جای ینلاق موکب ظفر شایق مقرر شد بود
 متوجه گردیدند و ملازمان رکاب سعادت آفتاب را بتدارک ایام
 توقف امر فرموده در ظلال آسودگی و آرام کشیدند و در آن ایوان
 نشان شجاع الدوله با تعلق نجیب الدوله وارد و روی معلی گردید
 شرف جهیب فی استان فیض بنیان حاصل نمود و بشمول انظار
 هو اطف ضد بو کیهان کوی دولت پو کمان سعادت از مکنان بود
 و در آن چند روز که آن موضع دل افروز محل توقف موکب فرود
 بود عمارت و نشین و منازل زینت آگین در شهر مذکور که
 واقع بر کنار دریای گنگ و در نقش و نگار نمودن خان چمن و انگار
 از فرقدوم خاقان کرد و در چشم درجه اعتلا بر ایوان کبری
 جم یافته حکایت از منطوق تجزی تحتها الامتاری نمود و لطافت
 و وسعت فضا هر لحظه دری از باغ نشاط بر روی و طعمی کشود
 تو از اقطار امطار دریا دریا کهرای آجا از شمار مقدم ضد بو کمان

نموده هر دم آبروی تازه حاصل میگرد و آب گنبد امید
 پای بوس اشرف آغوشش تنها از امواج کشوده آرزوی
 دل خود را با حل اظهار می آورد و برای متر اکم نجوی محیط
 آفاق کشت که آفتاب جهانات را شب و روز فرستیم
 نشود وین نمیداد و طغیان آب بر تپه روی زمین را فرو گرفت
 که خلائق را آشوب این سیلاب جهان نوز و با طوفان نوح
 مشابهی افتاد طایر نگاه اگر از خانه حس پوشش ترکان بهوی
 پرواز میکرد از نزول باران متصل طیران نمی توانست نمود
 و ناخدا می تصور اگر سفینه اندیشه را جای قرار و بسگر
 میزوات مکانی خمر قمر آب نبود تا نظر کار کند زمین آب بود
 سیلاب و تا خیال بال بشناوری کشاید ساحل مضبوط
 نایاب اگر چه خاصیت ملک بند است که هر جا رود خانه تکلف
 آب باشد در بر است بجزر جا کرد و چشمه که ظرفی بهرین

که بود پهناتر از سیلاب و دامن گسار شود درین سال که کوب
 جهان نورد و در پیشال وار و میان دو آب کردید کوفی محیط اعظم
 میان دو نهر در آمده سر بایه نزدیک آبرو برود و بخشید و چنانچه
 دریای گنگ از فرقه دم همایون آبرو یافته موجی از شکوه
 و عظمت آن بجهنم رسید که آبش در طغیان و دفر کروز
 بحر الجوز برده و همچون وسیحون را چینی از راستین موج خود
 شمرده و با بری فتنه جو آنچنان وقت را غنیمت دانست و
 دریای عین را که حایل مابین او و معسکر کعبان بود مانع عبور
 مواکب منصور تصور نموده خواست که بفرغ خاطر محاللات
 اینطرف آب را سایزد و دایر شده تا جای که گسترش شود
 تصرف نموده بر مواد ترمود و عناد بیفزاید باین ایشه دنیا
 جنگ و مهار ضلالت شمار را بسی چیل هزار سوار کفار قبل از
 حرکت خود روانه است در الحلافت همچنان آباد ساخت و

چشمه در آنم حسته آگری پرداختش را ایما بعد از رسیدن
 بتر اغاز الدین خان وزیر هندوستان و سورس جات ماکه
 از سابق مازش آنها داشته طاقات کرده بود و برایشین عهد
 بیان آورده با اتفاق هم رایات حصیان بصوب بشهر پشاور
 مردم شهر که بعد از کشیدن خسارت و نقصان خسارت انگلیس
 سلوک یعقوب علی خان در عهد این ولایان نمود و مشغول
 کسب و کار بود و تحصیل وجه معاش بدولتی نموده دوام
 دولت خود بر زمین و زمان و شکر از این معنی بگردان که
 حاکم عادل و مهربان برای آنها در آن اوان زمین سازد
 بصیرت قلب از درگاه و ابستان نیت می نمودند بفتح
 خبر آمد آمد مرتبه تیر و روز کار با مضطر و پشوار مشهور و در فکر
 از آفت دوبار امانت و ذوق تضرع و زاری بجناب حضرت باری
 کش و در یعقوب علی خان تبسلی و دولاسی آنجا متعین

و هر سان پرواخته و دروازه های شهر را خاک بزرگ
 و جمعی از پیاده و سوار بقدر امکان و احتیاج بار فرکر گرفت
 کما قف شهر و قلعه معین ساخته و اهل اراد و مسکن را که بجز این
 بعضی جهام در شهر اند و بودند اعلام از اراده کنایه تفاوت
 انجام بخشیده و کجی را با مال و مال در اندرون قلعه طلبیده
 و غله و غیره آذوقه ضروری موافق مقدار زمینان قلعه کشیده
 بحقیقت روی و ادم را بار فلک بسپارد مودعی داشت و دست
 بر کجیانی احوال رعیت و استحفاظ شهر و قلعه کماشت
 از آنجا که شهر شاهجهان آباد مصر جامعیت بیکران و هر
 نوع اشرف و نور خلیق و کثرت عمارات عالیات شهری
 بی پایان معابر و مسالک آن خارج از حد احصاء و شمار و
 نه طرق و ضبط ابواب آن با هزاران مستحفظ و ایسان
 ثوابت و سایر آسمان مشکل و دشوار است خان مذکور بمجستی

فراهم آورده بود حتی المقدور در محافظت شهر و مراست نمود
 گوشش می نمود کفره ضلالت بهر که واقف از جمیع شوارع و محافل
 شهر بودند از هر طرف هجوم آورده قصد مداخلت نمودند
 یعقوب علی خان از هر جانب که شور و غوغای ارباب طغیان
 می شنید خود را بجهت استتعالی رسانیده و آتش فتنه و فساد
 آنها را با تبخیر بیدریغ خاموش و منطفی میکردانید آخر بتاریخ روز
 روز دوشنبه پنجم ذی الحجه از راه کوه چرخانه غازی المدین خان
 که او نیز همراه آنها بود سرانگرفته بشهر درآمد یعقوب علی خان
 بر سر راه ایشان رفته قریب دو ساعت بعد از قیام و رزید
 سد راه آنها گردید چون کفره شقاوت فرجام در کثرت و تعدد
 و سرانجام قصد در جبهه زیاده از اهل اسلام بودند زور آورده
 و تمنع منع یعقوب علی خان و مستحفظان در وب و گذر نشد
 از راه که چو فرور و دیگر ابواب و شوره بشهر درآمد مثل مورخ

از هر طرف ریختند و آتش ظلم و پداد در محلات و اسواق می‌کند
 یعقوب علی خان توغف پرون قلعه مصلحت ندیده با معدودی
 از نوکران و همایان خود را بمیان قلعه کشید مخالفان منور که
 اندک سیل پر شور با جشتری نامحسوس از عقب می آمدند ابواب قلعه را
 منقوع دیده آنها نیز قدم بقدم قلعه گمان داخل قلعه شدند یعقوب
 علی خان در آنجا بجنگ ایستاده و جمعی کثیری از ایشان را بدرالوجه
 فرستاده و بقیه السیف را زده پرون کرده در قلعه بروی
 مخازن مالد و ساخته و دست از شهر نپاوه برداشته در قلعه
 متحصن گشت کفار رو به خصال میدان قتال را از بهادران شیر
 چنگال خالی یافته بی محابا رو کج و بازار نهاده دست نهب و غارت
 شهر کشوند و هر چه از دست جور و قندی شان بر آمد در اضرار
 خلائق و تخریب بیوت و منازل کوتاهی نمودند و بعد از آنکه تمام
 شهر مورچا لها بر دور قلعه ترتیب داده مشغول باشتغال آتش

جدال گشته یعقوب علی خان با محمد و دی که در قلعه داشت
 پای استقامت افشوده بجا فدی می پرداخت چون روزی چند
 باین پنج گذشت و افتتاح قلعه بت سسی و اتهام آن کرده بطل
 پزوه میسر گشت باجوسی فتنه جو خود بانهای افواج بی حصر و شمار
 و توپ خانه موغز آتش بار بشهر آمده و پانصد عاوه خورند و
 بزرگ و قناره و غیره ادوات سترک بر چهارات رفیعه بجه
 جامع که مشرف بر قلعه بود بر پشت حوالی های دیگر که در ارتفاع و اثر
 بر ابری بان می نمود بلا کشیده بر قلعه کبان بت و در کنبان شله
 خود توپچیان بزرگ را با استعمال آلات آتش بازی مقرر کرده
 در مقام قلعه گیری نشست چون این خبر بمجام قدسی مجامع خدیو
 بنده پرورد رسیده شاه پند خان میرا خورباشی سرکار خاصه بیرون
 بسته ملازمان تحت او که در اکثر معارک و میادین پیش تازجو
 نظرفرین میباشند بشجاع الله و له نش پوری و نجیب الله و له میرا

ملک بندوستان و قونهای بهر ای شان بگنج یعقوب علی خان
 و تنبیه کفار ضلالت نشان روانه فرمودند چون از انوشهر
 ناست جهان آباد مسافت شصت مفاذ کرده در میان واقع و گذر
 دران دو فرسنگ در درشت و بیابان مجدی بود که هر ناله ملک طرف
 در طغیان و شورش و عوای هم چششی با در یابی چون در میان می نمود
 خوانین مذکور قطع مراحل بر صوبت بصدت و شقت نمودند و شب قدر
 دو کردی شهر در کنار دریا که باین شهر شاه جهان آباد و ملک دریا
 فاصله است رسیده متوقف گشته و در پی تلاش گشتی و گذر ساری و
 متفحص گردیدند چون آب بحین دران اوان در نهایت شورش و
 طغیان بود و استیج خیال دران لجه پر آشوب دست و بازو و شاک
 نمیتوانست کشود و اشتیاقی فتنه گرا گشتی ای را که در پای قلعه
 بود کجا کرده و از معابر دیگر هم هر جا سفینه و زورق یافتند
 ضبط آورده و از ملامان که ساکن شهر و مجبور دست آن فتنه

شفاوت بر بودن القرام گرفته راه جور با کلمه بر روی مجاهدان
 مرکب منصور بسته بوده تا این شفاوت آیین خود را بی کسی به
 بچین دریای بی پادشاه اختر مستیز و بناه ای قضا و معارضه
 با امواج در یاد انسته بجای که تزلزل داشته لکن وقت از اخت
 انتقال تکین شورش در یاد ظهور سبیل عبودانه درگاه فتح ابواب
 الهامی کشیده کفار بی عاقبت در عرض این مدت فرست یا نشی
 پنهانیت در افروختن و از شفاوت پیش گرفته باز دیا و موکد است
 پروا خستند و با آن اختر قنارهای آتش نشن و بارش کلوک
 متر مثل قطرات باران کار بر خنده کین تک سانه پیام دست
 که اگر خنده اسما و طوما خالی کرده چه چند اذیت و انزرا با سپو
 نخواه رسید و اگر اصرار بطلد داری می ورزند اقله را بقره
 میبکیم در آن صورت جان و مال هر عرصه نب و غارت خواهد
 کردید بیستوب علی خان چون دید که افواج گل درگاه میسب بطنان

دریا با و می تواند رسید و آذوقه که در قلعه جمع کرده بود پاره ازان
 در عرض مدت نبرد صرف شدن و آنچه باقی ماند در صورت امتداد
 محاصره و قلعه داری کفایت بمصارف قلعه کیان نخواهد نمود و احتیاج
 بفرز و توپ خانه موفور و افواج نامحصور دست استیلا از استین
 زور بر آورده قلعه را مثل کین گشته در میان گرفت قلعه محاصره بود
 نیک تربیت زنده عاقبت اندیشی را کار فرموده و بر نجات دستهای
 همزمان خود حضور صلا زمان اردوی نظرفشان که کمال احتیاط
 در صیانت احوالشان میکرد تا مل نمود و جواب عاقلانه که نه
 ولالت بر مغلوبی کند و نه نمرشته مصلحه از هم بکسلد گفته فرستاد
 چون کیفیت خلق خوش و حسن سلوک خان مشایه زبان زد
 خاص و عام و در دیوار شهر از عدالت او بهر یز زمره فرستاد
 و شکر پادشاه نام بود و سخنان بوشش افراد در جواب پیام
 اشعالب به بیان آن کشد و نیز ولالت بر نهایت فهم و قدرت

آن جوهر افزون مقل و کیاست می نمود. آنها هم استیفاء و اینها
 چنین شخصی نصف بصفات همین را یافت داشته مالک ملک
 ملائمت شدند و از در موافقت و رضا جوئی در آمدند خان ^{منظور}
 بوجه مذکور اصرار زیاد و برین مناسب وقت و صلاح احوال ندیده
 مخالفان را بسدوی که وال بر کم زوری نباشد ساکت نموده
 بانامی تبیه و لطمه سالما از قلعه بر آمد و برکنار دریای بمن در قفا
 علی مروان خان نشسته اول ملازمان اردوی حضرت بزرگوار
 معنی رابع اموال و ائصال آنها صحیح سالما از آب کشتیها
 گذرانید و بعد از چند روز در وقتی که بحر عالم نوره موکب فرود
 در جوش و دریای بی منتهای شکر نطفه در خورشش آمده سوا مقصد
 لونی را برو و عا که منصور مثل بحر الجور متلاطم و پر شورش است و
 غلظت و شکوه این محیط اعظم لرزه توج بر اندام رو و بمن این است
 یعقوب علیخان که در شهر نشسته استخار و حصول موکب حضرت

شمول یکشید نمود و بجکت و تدبیری از قبضه قدرت تعالی برآورد
 شرف اندویشیم همه سپهر فنییم کردید چون در زمان آید که
 منظور از محالات تعلقه دارا سلطه لایبور بصوب دارالخلافه
 شایمان ابدا از راه سهار پور حاجی مطاسی خان درانی بایرینی
 و حاجی کریم داد خان درانی بایرینی عرض میکنم سرکار فیض آثار
 شاهزاده نورشید کلاه بوش و وزیرین خان مهندس دوم
 سرکار آن و الا جبار بجهت تشریف بعضی امور از رکاب فرودی
 آید برخص و ما مور توقف شهر تان و ملک پنجاب شده بود
 در آن اوان که بعد از تادیب کفر و غیره مشر و فواج دارالخلافه
 نیز بود و در دو موکب نظر آنتاب با ملک میان دو آب که عدت
 از ولایات امین در بای من و گنک است واقع شده بعد از تفرغ
 از محلات آن الکا چنانچه محلی از احوال آن ساجار قوم تورجی
 بیان کردید و روایات همان گش از برای تنبیه و کنیان شفا کلا

بیع و نصرت و راجعت بصوبت اجمان ابا و فرموده ارقام
 سعادت چونند بفرافرازی خوانین مذکور مشرف اصداریافت
 که با افواج همراهی خود و وار و سرزندگشته با صد خان سردار و شیخ
 و قطب خان رو به حاکم پانی پت و سون پت و زبده را نیز همراه
 گرفته بنیات اجتماعی کنج پور رسیده و با نجابت خان کاکری حکم
 موضع مذکور اتفاق ورزیده و سکر مضبوط و مستحکم ترتیب داده
 و در مقام استقرار و دل معنی توقف گزینند و درین باب بجهت
 تیزترم هدایت توأم فرارت نام پذیرفته بر منظر بودن افواج
 پنج آب ناکید اکید رفت که هرگاه کفار ناچار بر وفق معنون این
 بیت صدق مشحون چو یابند همیشه ز شیران تهنی سگاز
 شود فرصت رو بهی طغیان دریا و کثرت آبهار مانع عبور
 مواکب انجم ثواب تصور نموده دست نطاول و پایی تجاسر
 فراز کرده بهر طرف میگردند اگر رفت آوارگی بسبت کنج پوره هم

کشند و بر نجابت خان کاگری کہ یکی از ششبان ذیل موافقت
 شاهی و سد راه عبور و مرور آن مکان ملک ضلالت و
 کراہی است خواهند کہ زور آور شوند بہادران شجاعت نشان
 خان تا مک از دست پندادہ و پادشکر پر و ن نہادہ اعلا
 باطل آہنگ را بجنگ توپ و تفنگ منفع رند و در جنگ
 صف تعجیل کردہ کار بتجویق اندازند تا کہ موکب ظفر کوکب
 از دریا عبور کنند و ضمن خاشاک وجود کفرہ ناپاک را بسید
 آب شمشیر و بہ صمد خان بمقتضای جلالت یا بہ تہمال نجابت
 کاگری کہ اورا بجنگ خود می طلبید انتظار و رو و خوانین نجاب
 نمشیدہ با قطب خان رو بہ رو اند کہ چ پورہ کردید و در انجا سکر
 بستہ با جمعیت حاضر الوقت توقف کردید اشقیاجون دیدند کہ
 حاکم کردون ماثر پادشاهی از انطرف بر کنار دریا رسید
 قصد عبور از دریا دارند و از طرف نجاب آب سمر کردہ کان کجا

سعادت نصیب بافتوهای قرون از حساب رومان صوملی آن
 می باید پیش از اجتماع افواج فیروزی اعلام کارکنج پوره با تمام
 ورعب غلبه و زور آوری خود بر خلائق اطراف و جوانب ظاهر کردند
 بسکنه هر موضع و محال مغلوب نیست و هر کس شسته از راه اطاعت
 و در ایصال محصولات و مالیات متوجهی خود تا خیر و تعلق نه نمایند و بعد
 از آنکه ملازمان سوکب نظر آفتاب و خوانین خجاست کجی شود قوت
 ابل اسلام از یکی هزار میرسد و مقابله با افواج بحر امواج به شکار
 میکشد بین اندیشه و تدهیر بهاد شقاوت تخمیر ششتر بهاد و توتیا
 نام مرسته با فوج کران و سامان شایان پیش فرستاده شرف
 با طهارت راز و فن و آماده نمودن مبارایهها بر جناح استعمل
 خود را کینج پوره رسیده و نایره جنگ و عدال مستعمل گردانیدند
 صد خان بای استقامت بمیدان شهادت افشرد و در مرتب
 شجاعت و دل آوری همه روز بطنور میرسانید و هر بار که اشتیاق و

می آوردند مجلات بهادرانه مغلوب ساخته از موکه پس از آن
 آو می که با هوای شادوت بهر از تصرف مشهور و شیر قلمه مطین
 خاطر گشته و ناز و سکر و جوان محمد خود را بنایت در شهر گشته
 بهزم تسخیر کنج پوره و سرهند و غیره محالات این روی آب عمر روان
 کردید و در چند روز بعضی مواضع و اکنه را متصرف شد و با تمامی
 اشترار که دویت و چاه نهر اسوار و پیاده و بیحر و شمار بود خود را
 بهر که رسانید و مجاهدان شجاعت آئین نظر قبلت خود و کثرت اعدا
 بیدین فرود و آب شرت بر این من جا به فنا بجای بی سبیل از زبان
 تیغ آورده دست تقبال و شک و دای ارباب ضلال گشودند و میدان
 جنگ و ستیز را تقدیم لوازم جاننازی و جانستافی نمودار عرصه
 رستخیز نمودند آخر مقتضای تقدیر ملک قدیر مضمون و الیل
 یعنی التهاذ از غلبه کفایتی روزگار بظهور رسید و صدخان
 بهجس از مجاهدان که تشنه کام حیات جاودان بودند شربت

شهادت از دم تیغ قضا آتش میدهم پیاله سرستان نش
 سقیم ز بخت ترا با کهورا کردید و قطب خان نیز که قطب سگ
 دلیری و تکلیف بود شبات قدم بمیدان کافر کشی ورزیده و مصد
 ترووات نمایان گردیده با چندی از همراہان زلال فاخته شید
 کفار و جنم العاقبت بعد از وقوع این واقعه قطع کنج پوره را گرفته
 اسباب و اثاثه صد خان و قطب خان را با تمامی نفوذ و اجناس
 و توپخانه و ذخایر بتقیاس که در میان کسبج پوره از مال نجابت
 و امالی آنجا بود متصرف گشته نجابت خان را که همیشه در سر
 نزارم و مشرک آنجا و بنده را بسخ لاقفا در کاه و الاچو
 زنده بست آورده در مقام زاجرات و عقوبات مجذبه کشید
 و متقاضی اموال بحساب گردید خان مشارالیه که بیاس
 ناموس سپاہگیری خانان بیاد داده بود متحمل مواخذه و مجوب
 دشمنان شہارت آئین گشته بصرف نقد جان مرہایه آبرو

در بیان ظهور غرق عادت
از خدیو موی کشتار و خجور
لیهان بوی والا از دریا

وزنده کی غلو و حاصل نمود
چو کردید معروض این ماجرا
سوی باکیت کرد از شهید
روان گشت خود نیز در آنگان
چو بودست تشخیص مصیبت ضرور
ببینند تا صورت حال را
نمیداد در هیچ جا آب قد
که امیال را آب از سر گشت
چنین کرد ارشاد باندگان
بحکم خدا میباید آب ره
نمانند آسان ز دریا که ز
ز فرمان روی زمین وزین
محمد غرق بحر بخش شدند

به رگاه خاقان کشور گشت
سپه را پی هم روان کسیر
پس انگاه باشوکت و غرور
قشون را بدریا ز کعبه عبور
فکنند در آب امیال را
ز بس بود دریا پر از خدروید
چو شد شاه را عرض این سرگشته
گشوده زبان کرات بیان
کزین مه چو تاریخ شد چاره
دران روز افواج نصرت تار
شمنید چون بنده کان این سخن
تعب کنان در نظر شدند
نمودند با که که گفت گوید

<p>هنوز آنه زین ملک این دانست عبور چنین لشکر بے عدد مگر موسی از غیب کرد و دلیل بهم داشتند این چنین قیل و نقل همی کرد و گوش این سوال و جواب که تار و زمو عود آمد پدید سحر که روان شد چو سلطان شه آبر و بخش دریا نوال چو ابر کرم رو بد ری نمود در آن ماهی چنه شد آشکار پی هم نخستین زد از حدیث پس از صید ماهی و بعد آشکار بفرمان اشرف شاه آورد آن</p>	<p>نه این حکم را کرد شاه از چو رو زمانی فرورفتن آبیت درین وقت بسیار مشکل بود که تا بگذراند از این رود نیل فرورفته در فکر امر محال جوابی نمیداد مالک رجب ز ایام مه چاره در رسید برای عبور محیط سپهر نشسته بر ابرش بغر و جلال سوی آب چشم قتمق کشود نه بودند بر صورت شکل مار بر آن مابیان تبر خارا نشان بفرمود کاینجاست جای گذار</p>
---	---

<p> بجایی که ایامش از شهر بار چو صحرایان شد باقیان بسیاری از آب اردو گشت چو این کشف بر خلق شد آشکار بروشن ضمیران صافتر نمودند از باطن پاک و صاف قدم در طریق ارادت زودند هنود سیه روز بند و ستان چو فرعون و قومش ز خطه چون کسی را که ابیسی که رگت ازل تا ابد خوار و کمره بود اگر بسیند او معجزات رسول درین عصر خاقان فرمان </p>	<p> شدند از برای تخصص روان شخص نمودند راه که از زودیا که زکر و حسیل سپاه تو کوفی که در یابدل شد شبت زشت و جهان سر و کامکار از این خرق عادت زودند بگشت و کرامت شد اعتراف بل طالب حسن خدمت شدند که در تیسیر و گشتند که غلبان شردند از قسم حروف و فون وم از طبع انکار پاکان زند مزارقار من بفضل الله بود کشید زبان را بحر فضل </p>
--	---

<p>جوان شد چو خورشید از نور پدید خدا با این شاد و دنیا درین چراغ به ایت فروزنده دار چون خبر جوهر موک منصور</p>	<p>بود بر زمین نایب مصطفی چه نقصان نپسند اگر چشم کم بود تا سپهر زمان و زمین دل اهل اسلام تابنده دار</p>
---	--

از که را باکت و نعت اعلام فتح و نصرت بصوب پانی پت
 با بیوی و خیم العاقبت رسید او نیز از گنج پوره بر خاسته توان
 ست پانی پت کردید و او پیش از زور و مجوز مسعود در انجا آمد
 و شهر را پت سر کرده سسکری و سبج و مسکرم که سه فرسخ دور
 عرض و سه فرسخ طول آن میشد لبت تمام تر در کسینه چینی
 نشسته چهار چرخار سوار بر رسم قراولی بموضع کمر و نده که چهار
 کرده از بیگم کربان حاصل داشت دستار و دوازدهوی سینه
 نیز قراولان دشمن شکار بر آید و زار و موضع مذکور است نه فرسخ
 فریقین را در انجا هم اتفاق مقابل افتاد بسیاری از متعاقب طریقت

بهادران خون اشام کشته و جمعی زنده اسیر و دستگیر شدند
 و بقية الحال راه کریر سپوده بسکر خود مراجعت کردند و غازیان
 نصرت نشان حاجت اسیران را پیش انداخته بار دومی هایلان
 آوردند و روز دیگر موبک بظفر پیکر از انجام حرکت کرده بیک مرسخی
 پیش آمده منصب ریاست اجلال فرمود و همین قسم هر روز
 مسافت مابین کهر و نده را بقدم تانی می سپود و قراولان طرفین
 همه روزها با یکدیگر تلافی کرده و جنگ میکردند و غازیان جمعی کشته
 و برخی را اسیر کرده می آوردند تا آنکه روز سوم اردوی مسلم
 وارد کهر و نده کردید بالجملة یک روز در کهر و نده توقف داشته
 و روز دیگر ریاست عالیات از انجا برافراشته تا پانی پت رسیده
 منزل قطع مسافت کرده متصل قلعه چهار برج که کبیر مرسخی مسکر
 بابوی فتنه جو واقع بود رسید و در طی این منازل هم فرادلان
 مخالف کتبت شیم را با قراولان اردوی کردون چشم هر روز

با یکدیگر مقابله می‌شده و جمعی از کفار طغیان آید از زبان فیروزی
شمار می‌کشند و گروه زنده اسیر سلسله تقدیر شده می‌آیند

بعد از ورود و بمشترل مذکور خاقان مویید و منصور بنه اردوی بیچارگان
ایشان را به بنزول دران مشترل فرموده خود بدولت و اقبال
به ترتیب جوید نظر اشتغال پرداخته و میبند و میسره و قلب و
جناب میمنت مقرون را آراسته و صف آرای عرضه قتال سخت
با فرخیدونی و در بهر یکی کاوشی از تیررس مسکرا اعدای فتنه‌پرو
رسیده رایت عطف و اقدار بروج سپهر و او را فراخستند
و از نهنگامه جوئی رزم سزایان و شور انگری میبازران لرزه خوف
بر اسس برانده ام جهنم مقام دیو و دیواس در عصبیت بی قیاس
در قلوب هر هوب تمامی فتنه جوین کافران انداختند مای حال بیچارگان

آن فتنه خندان مال نیز با تنجه کفر و ضلال و سخت کرده و فتنان
 بجز آن شهر در و بیدان آورده پشت بسکر نموده است تا در دست
 بخار به وجه اکثر کشاد و زرد و غر و عظیم با بهادران دین تویم کرده
 و بالا خود تاب استقامت نیاورده مقرون خیت و خسران خود را
 بدرون سکر نجات ایشان کشیدند و خاقان غور شید علم با کوبه
 عظمت و حشمت و وقت شام الیوه نصرت ارتام منصوب و
 مرتفع در آن مقام داشته و نجف البصار ارباب ظلام پرورفته
 بهنگام شب اعلام راحت بار و وی کیهان بسطت افزاخته
 خیام کردن احتشام بود و مسعود در بیت الشرف بخشیدند
 روز دیگر که خسر و زرین افزه مهر پارکاب تبر کام سپهر گذاشت
 شهر اردین پرور با خود منتح و نظر باز سوار خنک فلک پیکر کشند
 و در برابر سکر اعدای فتنه پرور آمده را با بت عظمت و اجلا
 در حوضه قتال افزاخته فتنه خندان نیز آفات توینچاند را پیش رو

کشیده هنگامی که از مجادله و جنگ باند اختن توب و تفنگ
 شدند و از طرف قرین الشرف پادشاه انجم سپاه هم
 شعله خود مبارزان رزم جو توپهای اثر در آن را بر معارق آن
 گروه بهمنیان شعله ریز و صاعقه ابر ساخته آتش بلا بجزین و
 نبود آن اشقیای زنده تا نماز شام نواز جنگ باین وتیره و
 آننگ مشعل بود چون شب سپید پرچم مانند روز زنده کافی
 اعادوی شیا مین شیم پرده ظلمت پرشش جت فروشت هنگام
 انش باری و شعله افروزی از طرفین فروشت اشقیای تیره
 روز کار معاودت بسنگ خود نموده ضد بهیال نیز ما گو که بطوت
 و اجلال راجعت بار دوی ظفر فرمود و همین قسم خاقان
 موافق صابطه و دستور مقرر هر روز متوجه ترتیب افواج منصوب
 و مظفر کرده و بتیر سس مسکر مخالف فتنه گر رسیده
 حرکت از طرف آن جماعت بی عاقبت می کشیدند و پیش تا زمان

موکب ظفر کوب آن ستور این مینوله شقاوت را باو ای تنگ
 برق افش آن و تحریک ابروی ششیر زبان سنان بیدان
 می طلبیدند الی ده روز از روی ظفر اندوز در منزل توقف داشت
 و همت بتخریب بنیان استقلال و تعلیل مواد قوت وزور
 ارباب ضلال می گذاشت تا آنکه قرا و نزاره اطراف و جوانب
 همه از آذوقه و علف خالی شد و حبه از غله و پر گاه از علیق
 در ان مواضع نماند موکب ظفر کوب از انجا حرکت کرده بطرف
 شمالی مسکرفات در کنار روی که نخلستان فرما داشت بزرگ
 اجلال فرمود و توپچیان جلالت نشان توپهای اثر در دمان
 در روی ویران آن مکان برده و بجای مناب نصب کرده
 شروع به بارش کلکوله های صاعقه سان بر سر دشمنان
 نمودند تا یک ماه انجا نیز محل اتراق اردوی فیروزی نشان
 بود و ریاح عاصف آدای توپهای آتش دم تار و پودستی

اعدای عنکبوت شیم را بر لفظ و هر دم مرق و حرق می نمود
 در زمان توقف موبک مسعود درین منزل نظر نمود بر مرض ایشان
 رسید که جمعی کثیری از تنجده اردوی مخالف از برای تحصیل
 از قوه و علف از سنکرو خود برآمد و بطرف جنوب میروند
 لهذا الته یار خان ایشک تاسی باشی دیوان اعلی و سید
 رحمت خان توخی و انزل خان ناظر را که دزان او ان بخدمت
 و الا حاضر بودند از درگاه اعلی مرض و روانه فرمودند که کسرت
 آن مخازیل واجب التذلیل رسیده هر قدر از ایشان که در
 مجاهدان نصرت شعار شوند طمنه تنغ بی زینهاره اسیر سلاسل اوبار
 ساخته معاودت بار دوی نظر آثار نمایند با بوی المیسس کرده
 از ترخیص خو این نصرت شعار خبر دار شده جمعی از کفار بقوت
 و عدت بسیار بسر راه غازیان دشمن شکار و ستاد آنها را
 مشغول بجنگ ساخته فرصت پیش رفتن مذنبه و تنجده متعده

که از برای آذوقه و علف میروند از چنگ بهادران میخاموشند
 سالها در رفتن باز بمقر و مقام خود رسند چون این خبر بانهای
 قزاقان معروض واقفان عتبه سپهر بنیان گردید حکم قضایان
 در خصوص تنبیه عادی بخت نشان و تازیان مخالفین حکم
 توانان و استیصال نمودن مفسدین شقاوت تخمین
 بشاه ولی خان وزیر و غیره بهادران شیرگیر صادر شد که با
 همراهی خود سوار شده و بر سر آن کرد شقاوت پژوهش
 نمودند که خانیف کفاری عاقبه متعاقب بندگان درگاه سپهر
 روند و تاراج بهادران و مزاحم قتل و اسیر مخالفان شوند
 شاه ولی خان وزیر بموجب حکم و الارزانه سمت مقصد شد
 نزدیک به تپه مشهور بزکی خان رسیده بود که باهوی نزار تخمین
 باجمعی غنیمت و انبوه گشیر خود از سنگر برآمد و طبع جنگ انداخت
 و ارباب جرات بمیدان کسینه خواهی و جلادت افزاقت منیان

صبا است جمال بمرض خدیو بی حال رسانیدند و آنحضرت چنین بود
 از خدا میخواستند که کافر فاجر را کوشه تواری برآورد و بر زمین
 آرد و ضرب دست غازیان تهنیت تو آن خورده جان تقابل بر لوح
 و تن نجاک بلاک سپارد و مجرد اصغای این خیز بر مرکب کرد و در آن
 سوار و متوجه عرصه کارزار گشته با کوه عظمت و جاه در سایه
 اشجاری که نزدیک بحرب گاه بود ایستاده و شاه پسند خان
 میرانخور باشی را از پای رکاب فلک فرسای جنگ شاه و پهلوان
 فرستاده نظر توجه بهماش می سعی و تردد مجاهدان اسلام و کشتن
 کوشش کفایتی به انجام گماشته و سمند برق آنک شعله کردار که
 بقصد خرم سوزی حیات اعدا مثل رعد در خروش و عرق
 غیرت از هر عرق حیت او در جوشش بود موافق قانون ریاست
 در مقام تکین و استقامت داشته الحاصل محاربه حیرت افزا
 نه فلک پیران هزاران چشم در نظاره آن حیران و سپاه را انجام

از شعله اشک سخت تیره بدین داشت تا یک عت از آب که نشسته
 در میان و از نقره تکاران کبیتی نورد و شور و غوغای مردان
 میدان نبرد زلزله در زمین و غلغلای در آسمان بود و شاه و بیخان
 به پشت گرمی خاقان مظفر لواجمی کثیر از مقام میرا طعمه ششیر بر بنظر
 گردانیده و بنای وجود ناپاک بسیار از کفار را باب انفا و اعدا
 رسانیده عرصه رزم را کله از ازار هار فتح و نظیر ولاله استان
 از خون اعدای فتنه پرور سخت آخرا لام کرده شقاوت
 پیروه تاب معاومت نیاورده و رو بهزیمت نهاد و دور کرختن
 و ذهاب از بس سراسیمگی و اضطراب بر سر روی عهد بگری نهادند
 پادشاه دروشندل باطن آگاه که ضمیر الهام پذیرش همه قوت
 مقرون بواردات منیبی است تا سکر صلاح در تقاب نداشتند
 قدغن فرمودند که احدی از مردم قشون نصرت نمون متعاقب
 اشقیای طالع نکون نرود و سباده که آنظایفه ضاله غدیری اندیشید

و از راه کمر و فریب خود را پس کشیده باشند تا بهادران جنگ را
 باین بهانه بر روی آتش خانه کشند هر چند کیت نیز کام شوق و
 برده عنان تو سن او بار باز گردانند و چشم زخمی بجز این تو
 نشان رسانند القصد بعد از فرار و انزمام کفره نافر جام
 شاه کو اکب چشم کردون غلام عنان اشهب زرین لجام
 منطف بار و وی انجسم احتشام ساخته دو لخانه سعادت
 آشیانه را مانند ماه شب چارده که روشنی بخش زوایای آفاق
 و نور افزای قصه رواق کرد و بورد و میمنت آمو و صبا انوار
 عز و شرف فرمودند الله یار خان اشک اقا سی باشی و سید
 رحمت خان توخی و انزل خان ناظر که مامور متعاقب مملکت
 وادی اوبار و کاروانیان باو نینخت و پندار کردیده بلامانع
 و مزاعم بر سر آنها رسیده و بسیار از انجاعت چقاقت رپوضه
 تیغ بیدریغ ساخته و بر خاک پاک انداخته باغنائیم مو فور و موائل

از مشبهه اش کجاست تجربه بان داشت تا بک عت از تب که گفته
 در میان و از لغزه تکان کستی خورد و شور و غوغای مردان
 میدان نبرد زلزله در زمین و خلع در آسمان بود و شاه و بیگان
 بدشت گرمی خاقان مظفر لوامجی کثیر از مقام پیر اطعمه ششیر بر نظر
 گردانیده و بنای وجود ناپاک بسیار از کفار آباب انفا و اعدا
 رسانیده عرصه رزم را گلزار از بار فتح و ظفر و لاله گستان
 از خون اعدای فتنه پرور ساخت آخر الامر کرده شقاوت
 پروره تاب مقاومت نیاورده رو بهزیمت نهادند و در کربلای
 و ذهاب از بس سراسیمگی و اضطراب بر سر روی همه کبری افتادند
 پادشاه در شنیدن باطن آگاه که ضمیر العمام پذیرش همه وقت
 مقرون با واردات غیبی است تا سنکر صلاح در تعاقب ندانسته
 قدغن فرمودند که احدی از مردم قشون نصرت نمون تعاقب
 اشقیای طالع نکون نرود مبادا که آنظایفه ضاله غدیری آید بشید

چند عواد و توپ و خراپ از آنها بدت آورده و پیش انداخته
 بر سر دوندیا خان و حافظ رحمت خان هجوم آوردند چون بدیدند
 آنها خبردار و قایم بمقام تعقیب و استقرار بودند دست به افتد
 گشودند و بسردادن تفنگهای آتشبار و باهنای شهاب آتش
 مضمون و جعلناها رجوما للشیاطین ظاهر و آشکار نمودند
 در وقتی که طرفین در عین شدت با یکدیگر بستیز و آویز
 مشغول بودند و نزدیک بود سعی و تلاش جماعت رو به هلاکت
 گردد که مقارن آن دلیران عدو افکن و بهادران دشمن
 شکن از اردوی خاقان زمین و زمین پیاده و دست بشیر
 برآمده و از جوی تیغ آبدار آب بر آتش آن فتنه زده و بیجان
 شقاوت بنیان را مر حله پهای وادی نهریت و خواری سخته
 و از توپ خانه تا سنگرشان متعاقب پرداخته و در پی
 سه هزار کس ایشان را بجاک هلاک انداخته و در ازوه بقیه

واسپ واسلحه بسیار بست آورده و توپهای که از احمد خان گرفته
 می بردند بر گردانیده و باز بسکرخان مشارالیه رسانیده نهادند
 نجوم سعادت اقترا ن که علی دوایر و بروج مشتمله آسمان حکیم
 خالق کون و مکان و محو آثار ظلمات و نجوسات از جهان نموده
 رو بمنازل خود آورده افروخته جبین و افراخته لوا بدر دولت
 سراسی فلک اعتلای بدر انور سپهر کاکاری و آفتاب عالم ^{از}
 اوج خلافت و تاجداری چینه فرساکر دیده مورد انظار
 هنایات و الا و الطاف بلاهنایات طلیاسه نذر روز دیگر
 موکب معلی از انجا حرکت فرموده بیک گروی همان مکان
 که نزدیک تر بسکراعدای مخالفت بنیان بود نصب اعلام
 آسمان سامنود و چند روز در آن منزل دل افروز توقف
 داشته و راه صادر و وارد از همه طرف بر مسکر معانه ان فتنه
 پرور بسته بودند ^{چند روز} بعد از آن مکان مسمت نشان نیز موصی که آنهم

بمسافت یک گروه ولایتی نزول سوک کردون مشکوه نوبخت
 فرموده اعلام نصرت ارتام مرتفع و منصوب در ان مقام
 ساختند و در ایام توقف درین منازل فرودس شامل نیز
 همه روزه موافق ضابطه و معمول با جنود نصرت شمول خود بدست
 و اقبال سوار سمنه شوکت و اجلال گردیده و نزدیک بمسک
 اشقیای فتنه گرای سیه سیار سیده شعله آفتاب سلطنت
 و قهر بر مغارق اشقیای شقاوت بهری انداختند و افواج
 قاهره را دست و دسته بتاخت و تاز مواضع و مراتع آخذود
 روانه فرموده بتقلیل مواد استقامت اعدای بیجاقت پی^{خته}
 چون مدت توقف آن مقام تجاوزی ایام کشید و آذوقه و عیفت
 بالکلیه از ان ناحیه معدوم و منفقود گردید تا ده دو اوزه
 و نسخ نشان از آبادی و برابر پرگاہی سبز و در صحاری و
 بودای نماند و بعرض اشرف رسید که راهش همچان ابان

بر سنگر ارباب غناد مسدود نیت ز زندقه و اجناس ماکول بود
 از شهر فرور مجامه مقبور میرسد بنا بر آن از منزل فرور میرفت
 فرموده بموضعی که مابین سنگر اعدای شقاوت بنیاد و راه
 شاهجهان اباد واقع بود زایات عظمت و اجلال برافراشته
 و بسط طرق وصول آذوقه دایره حیات بر آن فیه سعادت
 بخت سات تمکن ساختند در همان اوقات معروض این
 درگاه آسمانجا که دیده که کوبند نام کافر خزان و افزاینده
 صوبه مالوه و اکبر اباد از برای با هو آورده و بنا و سنگر که
 حاکم شهر حارس قلعه شاهجهان اباد است سپرده و خود
 با جمعی موفور بطرف ملک رومله رفته میخواهد دست غایت
 با مکن و ساکن آنجا متکثر گشاید و در میان ملک دو آب
 سایر و دایره بوده راه ورود آذوقه بار دوی هاپون مسدود
 نماید لهذا از برای تشبیه آن کافر تبه انیش حاجی نوابخان

قولاً اقا سی سرکار خاصه شریفه و حاجی عطای خان درانی بامیر
 و حاجی کریم داد خان درانی بامیرنی و حسن خان درانی الیکوز
 از درگاه معلی روانه شد خوانین که نرسکن از دریای چین عبور
 کرده بجان معروف **ک** که دوازده گروه از ایشان
 فاصله داشت رسیده مانند ابرصاعقه بار که ناکاه از اقطار
 سپهر و ارغودار کرد و در واد و سر منزل اشقیاء گردیده بتراله
 ریزی کلوله های تفنگ شروع تخریب اساس مستی آن
 گروه باطل آنک نمودند که بند شقاوت پیوند که متهور جلالت
 و از روسای مشایخ کفار رفتند جو بود بمقتضای و فورجبل مازور
 سرخچه اجل که در آن وقت کریبان گیر آن اسیر دام تشویر
 نشت پای مصابرت در عرصه مبارزت افشرد و دست بجا
 از استین جلالت بر آورده بمقابله غازیان نهر برصولت و
 بهادران بهرام سطوت پرداخت و نایزه قتال و جلال باد لران

غضنفر خصال مشتعل سافت حرکات متهورانه از کوبند و کفار هم
 آن عداوت پیوند در مضامین کافران بطور ریه سید و کشتشهای
 دلیرانه در جان سپاری از آنها بوقوع می انجامید که ترک محاکمه
 دیده فلک را باعث استعجاب بود و هر کس در آنوقت آن
 محرکه پیش ربار امش بده می نمود زبان بتلاوت آیه صدق
 پیرایه ان هذا الشیء عجاب می کشود صواعق قهر و بلا از بواب
 تفکلمای رعد مانند برق خرمن سوز متصل بر سر اعدای تبریز
 می افتاد و ضرب تیغ و طعن کسان جانستان مجاهدان
 شکاف زخم های نمایان راه پریدن ارواح از قفس اشباح
 بر روی ان گرفتاران دام اوبار می کشد حاجی نواب خان
 در عین آن هنگامه قیامت نشان تومن برق جولان را آتش
 عنان نموده دو دوازده بنیاد آن کفره شقاوت ترا و برمی آورد
 و بهر جانب که حمله میبرد خاک و جو بظلمت آمو و آن گروه را بساود

و بلاک می سپرد و خوانین دیگر نیز تقدیم لوازم جنگ جوئی و کافران
 لشکر برداشته و استانهای رستم دستان را از صفحات
 خواطر خلائی دوران مسوخ ساخته کارنامه شجاعت و مردانگی
 خود را بر طاق بلند آسمان گذاشتند و علم نام آوری و دلادوری
 در عرصه روزگار بر اوج اشتهار افراشتند بعد از کشتن و کوشش
 بسیار که مجلی از ان بر زبان خامه حقایق نگار گشت و منعدم و
 منهلک ساختن جمعی کثیر از کفار که محاسب و هم و قیاس مقصد
 شمار آن نمواند گشت سرفتنه پرور کوبند جنم مقرر از تن پرفتن
 آن جدا ساخته بسته هزار سر دیگر از کفار نابکار که در آن مملکت
 جانستان قدم بقدم آن ره سپردادی خذلان از شهر
 هستی برآده رو بملک عدم نهاد و بودند بر دوار کسان برق
 لعان افراخته و اموال موفور و غنایم و اسرای نامحسوس که
 در آن روز فیروز نصیب غازیان نصرت نشان گردیده بود

برداشته و ریبات مراجعت بقصد تقبیل قبه فلک منزلت آفرین
 در کمال خوشحالی و سرور و اراد و وی منور گشته حاجی ^{خان}
 و دیگر سرگردگان شرف اندوز عطای خلق خورشید التمام و بجز
 انواع احسان و اصطفا از بارگاه سپهر اشتباه عرش ارتفاع
 شدند و هم در آن زمان کشیر خان درانی ایچک زنی که بدت
 از نظر الطاف خدیو کیهان افتاده بود در بولا پر تو از آحاب
 دزه پر خدیو میرانسر بر شبتان احوال شرافت و ثن رایه
 بسر کردگی جمعی از پیادگان همراهی تو چنانه سرافرازی یافت
 بیان سبب اتصال ماهوی قه پروردگار در میان ستر و شونودن او مار و سانی کرد
 جنگ میدان جهان مالدست و اتفاق بودن نامی آن که گشتان عقده دری او
 در ظرف زمان آن مدت که با هوای پیماقت رخت نکت لب بود
 بانی پت انداخته بطرح سکر پر و اخته بود غله و غیره آذوقه
 از طرف آلاجات زمیندار سرهند و روسای بلوچیه سکنه

شود ایچک زنی که در ریبات مراجعت
 بین اوستادین یاد

بهادر کرده و لشکر حاکم شهر شاهجهان اباد معبر آن بانی
 سبانی فتند و فدا رسیده بر مواد قوت و استقامت الهی
 لغیر الشهادت می افزود چون این خبر معروض خدمت خاقان
 بحر و بر کردید جمعی از افواج منصور بسد طرق و شوارع مزبور
 مامور گشتند که راه صادر و وارد بر لشکر مخالف گرفتند
 که از هیچ طرف جدا از غله و پیر کاهی از علف داخل مسکن
 شقی استوجب التلف شود و در عرض تادی این ایام خویش
 به دولت باو اکب کو اکب احتشام چنانچه پیش ازین رقم نه
 کلک حقایق ارتسام گردیده هر روز مشمل انقباج جهان افزون
 سوار بکران فتوح و نصرت شده و بد نزدیک معبر آن کفر
 فتند پرور پر تو افکن گو که بصورت کشته از لمعات تیغ و زبان
 غازیان جنگ جو بختلف ابصار آن جامعه مفهومی پدید
 دعا که فیروزی آثار بموجب فرمان قضا جرایم شهر یار کیتی

استان هم روز اطراف و جوانب سکر گمار کینه اندوز را
 ناخته و مواضع و مراقع دور و نزدیک سکر کجاست اثرش را
 خراب و محروق ساخته می آمدند چون اثر از آبادی در گردش
 و نشانی از آذوقه و بیمه و گاه و علف در قرا و مزارع قریب
 و بعید همه سکر مخازن ضلالت کیش باقی نماند اردوی ظفر
 معلی از جای که بود کوچ نموده بموضعی که مشهور بقلعه چهار برج
 و باین راه شاهجهان آباد و سکر اشقیای پر خاد و واقع
 ورود مسعود فرمود و راه آمد و شد قوافل و تجار و ستره دین
 شاهجهان آباد با لکھنوی بر روی مخالفین شقاوت بنیاد مسعود
 نمود و قلع آذوقه در میان انجماعت بجای انجامید که هنگام روز
 قرص خورشید را کرده نماند کرم تصور کرده کباب و ارش
 بیقراری میوختند و زمان شب بطع دانند و با سمان نموده
 بخوشه پر دین میدوختند و بجای ماکول خبر از جراحات سینه

و سنان مسلول غازیان فیروزی شمول چیزی نصیب نمان
 قسمت آن کرده مخدول بود و بجز کلاه توپ و تفنگ که از دست
 قوت از دل آن فرقه بی نام و تنگ نمی کشود لهذا با همی هستند
 جو که غول میابان ضلالت و غراب الین وادی جهالت بود
 خود را در تنگ نامی زبونی دیده و سرگردان همراهی خود را
 طلب بید و بطاب طمشورت نموده گفت که راه ورود و آرد
 از چهار طرف مسدود و سرمایه استقامت با اکلویه مفقود گشته
 اگر چند روز دیگر توقف درین مقر واقع شود حال بنهایت صعب
 و اختلال میگردد و مردم از فقدان قوت بی جنگ روانیک
 عدم میشوند صلاح آنست که سکه پانی پت را که داشته بمقابله
 موکب ظفر کوب پردازیم و طرح جنگ بطور فرنگ بندازیم
 اگر کاری از پیش بر دیم بجای که اردوی ظفر شمول شرف نزول
 دارد و فرود آیم و الا لشکر خود را ترتیب که قرار داده ایم

مرتب داشته و بخود داری پرداخته بانه و بار و انیت شنبه
 شویم که در اینجا غله و علف فراوان و تدارک ضیق احوال آن خواهد شد

ز کار آنگهان جست تدبیر کار	که ای شیر مردان مردم نگاه
فلک ترک مهر و وفا کرده است	عدو عجب رو با کرده است
در این حیطة بودن ملال من است	همانا که سنگر و بال من است
بود مرد در ایغ و باز و حصار	گر آهن بود حصن ناید بکار
رنگ سگر شود کار بر مردنگ	که در کوچه تنگت باز چنگ
فلک دارد از نام آن مردنگ	که باشد که زبان زمید چنگ
ندانم که در پرده تقدیر چیست	شمارا درین کار تدبیر چیست
چو فردا کشد تیغ کین آفتاب	باین غم آریم پاد در کباب
چو بنیم تا بخت همراه کیت	همای سعادت هوا خواهد کیت

حضار مجلس بخت انار یکی بر رانی او متفق و باین مشوره و حیو
 مستوفی شده گفتند که فردا ازین موضع حرکت نموده امر

معهوده از قوه فعلی باید آورد و راه استخلاص ازین مهلکه بر تملک پیدا باید کرد
 بمقتضی سرشکران سپاه
 به از زیستن و رزبونی بسی
 که هرگز نمیزد کسی بی اجل
 که نتوان شب کور در خفاخت
 که جویم فرداره کارزار
 از اینجا که ضمیر کرامت تخمیر خدو اتفاق گیر همیشه علم باللمات
 ربانی و مقبس انوار فیوضات سبحانیت مشوره که کفار و کافران
 در میان خود اندیشیدند و اتفاق بران ورزیدند پیش از شروع
 ساخته در آمیخته رای خورشید انجلا منکشف و چهره نامی گردید
 همان شب که صبح آن حرکت از ان فرقه پیماقت بطور رسیده
 بفتح الله خان سدوزی که آنس اوقات بزم و مجلس ننگار
 حرب و زرم است و ملا اورس خان قاضی معکرفرت نشان

که درجه تقرب و حرمت خاص در خدمت سلطان سلاطین جهان
 و در علوفت و کمال فهم و دانشش رتبه تفوق بر دانشوران زمان
 دارد اعلام بخشیده فرمودند که فردا سر کردگان کفار با کل حرب
 ادبار و بجر صده کارزار خواهند آورد و وجک عظیم بوقوع خواهد
 پوست و از عبا انگیزی می ان رزم می گامه ابر بلا در زمین و زمان
 نقش خواهد بست و بعد از زد و خورد بسیار از باره شمشیر غایبان
 نصرت شعار برق در فرمن جمعیت آن فتنه گون رو خواهد افتاد
 و بسوا سقینه پرور محروق صاعقه بلا و نشانی تیر قضا شده
 بیزم نار جهنم و اتباع و اموالشان بسیاری از لشکر این او طعمه
 تیغ آتش دم گشته و بمقتضی خواهند نهاد چون سخن کامل عبا
 حضرت قدر قدرت بجک امتحان رسیده و انوار صدق
 آن با صره افروز دیده و در آن پاک اعتقاد کرده که آنچه بر
 زبان الهام بیان آنحضرت میگذرد ترجمه اسرار غیب کشف

رموز لاریب است مستعان ارشاد و کرامت بنیاد متیقن ^{صمد}
 مقال و منتظر وقوع احوال و در پی تهیه و تدارک اسباب جدال
 نمودند اندیشه جنگ آوران که چون بر وی صبح آسمان
 ببینیم تا کافر تیره بخت چگونگی کشد سوی میدان خست
 بفرمان شه است مار ایقین که مقول خواهد شد این ^{بسن}
 بعد از انعقادی مجلس دانش افزوز خاقان مالکستان
 بخت فیروز تو جبهه محترم گردید هشتان استراحت را
 بیت الشرف آفتاب بین و سعادت فرمودند و امالی ^{و این}
 دولت نیز هر یک بجایم خود رفت به پلوی راحت و بستر آیش
 و آرام گرم نمودند
 و بیان منفی استن خدیو زمان و شهر یار دوران
 شاه در این افقستان معزم رزم کفر و ضلالت بنیان
 چون یک تازعه افسانک با عارض افزوز خسته و چهره تابناک ^{ضمان}

لعل زنگ از شفق پوشیده و صمصام ظلمت سوز شعاع از نیام
 افق بر کشیده لشکر کافر کشیش ظلام را انهرام داد و سیاهی
 فوج شب مانند اعلام تنجده دکن از شعله موکب نهار پریشان
 شده و تباری نهاد خاقان کیستی ستان از حرم محترم آید
 فتوح در رکاب و ظفر همنان سوار گیران برق جولان گشته
 متوجه عرصه دشمن شکاری و رایت افزا میدان کامکاری شدند

خدیو زمان خسرو روم فزک	برآمد بر اینک میدان جنگ
در آورو پا در رکاب ستور	چو نور درخشانه بالای طور
ظفر همنان دولتش هم رکاب	جماش همه و طلعش آفتاب
روان شد زار دوی نصر شعار	بستور هر روز با اقتدار
فروزان حشش بر خند مراد	برافروخته آتش از تند باد
بگرمی چو برق و تکلمین چو کوه	بماند رستم سراپا شکوه
وزیر و امیران عالی مکان	همه در رکاب سعادت بیان

چو خیل کو اکب بر اطراف ما	یہین ویل اشس ہجوم سپاہ
عیان بر زمین صد ہزاران	ز نعل ستوران کردوشال
ز شوکت زد و تیغ بر فرق کوه	صف پر دلان همچو کوه از شکوہ
چہ مینی کہ بر قش سنان بود تیغ	شدہ کوه آہن روان همچو تیغ
جہانی و کرش ز نو آشکار	میان زمین و فلک از غبار

در ہمان اشا خبر رسید کہ کافر فاجر با حشر و غوغای شدید
 از جای خود حرکت کردہ از صولت غازیان نصرت اسام
 مغلوب خوف و ہراس گشتہ ارادہ فرار بہت موطن او با
 دارد و بعضی معروض داشتند کہ از ضیق محاصرہ بر آمدہ خود
 بہت شاہجہان اباد میکشد و پارہ بمرض رسانند کہ
 بجزم جنگ با بہادران بہرام آنک عبا را نکیز میدان ستیز
 گردیدہ رو بمو کب ظفر کوکب می آید خاقان مظفر لوا و رود
 این خبر بہت اتمارا از نامیدات حضرت آفرید کار و تو

بخت مدد کار خود دانسته متوجه ترتیب لشکر اقبال و تزیین صنوف
 میدان مقال گشته قول بایون را بش برادره فریدون در کنگاه
 تیمورشاه تفویض نموده و جمعی از خواین و امرای شجاعت
 آئین و غازیان فیروزی قرین درانی را مستظل خلال جناب بای
 لوائی فرخنده فال آن فرازنده را بایت اجلال فرمودند و
 بعد از آن فرمان قضا بر بیان خطیب العظیم الرحمان خان توپچی باشی
 شرف لسان یافت که تو پناه شعله بار صاعقه کردار را بدیدی
 نه واقع بمیان عرصه مصافست کشیده و تو پهای رعد خود
 اثر دروان را بر سر راه اعادی شقاوت کراچیده همیای
 آتش افروزی و دشمن سوزی داشته باشد و برای خرید
 استحکام این سده سدید پیادای همیای بر خور و خان را بجنب
 دست راست و پیادای تحت شاه و لیجان وزیر را بطرف
 دست چپ تو سخانه قامت نشانه گماشته مقرر نمودند که هر دست

مهیا و امداد بجای خود ایستاده و کمر عقیدت بر میان جان
 محکم بسته مستعد لوازم جانفشانی و سرگرم طریق جان سپاری
 باشند و پس از آن مقرر شد که شاه ولی خان وزیر باقون
 ظفر نمون تحت خویش عقب توپخانه صف آرا بوده بقوت
 اقزائی مبارزان آتش خود و معاونت داد امداد بهادران
 پردازند و دانش خان زنبورکی باشی سرکار خاصه شریفه
 بازبورکهای سرکاری مبرای خان معظم الیه مامور شد
 که بطرف دست چپ آن رایت افراز عرضه کارزار حاضر
 بوده هرگاه اشقیای حشران مال رو بمیدان آورده
 نماید مافروز جدال شوند بریزش کلوله بای صاعقه آتاز زبور
 ابر بار بر سر ضرب کفار ژاله بار خسته بنامی وجودی بود
 آن کرده عصیان پرده را بجاک برابر زد و بعد از
 تاسیس این اساس نصرت آقباس در جانب میمنه

حافظ رحمت خان و دندیا خان و احمد خان بخش و فیض الله
 برکچرا با فوج رو به دلاوری و امانت یار خان ایک اتا سی باشی دیوان
 با علمه درود و تهنات سعادت آشیانه که هر یک از ایشان بمبار
 یک صولت و دلاوری متمن بیت محل استقرار بخشیده
 نصب اعلام فیروزی ارتام فرمودند و بهت میره
 شجاع الدوله صوبه دار او و نجیب الدوله میر بخش بندر
 با فوج نمایان با بر استقامت سرافراز گردانیده شایسته
 میر خورشید باشی را بجگ نجیب خان تعیین نمودند و جهان خان
 سردار را نیز مویده استظهار شجاع الدوله مامور ساخته مقوم
 فرمودند که شایسته پند خان و حاجان خان پشت سر کوه
 و شجاع الدوله داشته باشند و هر گاه جنگ بدان راه
 رود و خواصین مزبور بدون اذن مجدد مبارزت تقبال
 نکنند و عرض ما کل تمام سنا و ولج و وزیر و سگ شایسته

قلم

خوشید لوار جولا نگاه تو سن مالک پرامقر غنوده مثل آفتاب
 جمانتاب پر تو نظر توج بهر طرف انداخته و نگاه خوشید التام
 دورین عرضه مصاف ساخته کاملاً اورین علی پیش ناز و جمعی از زمین
 بشقول که همیشه در معارک سعادت اند و ز رکاب مبارک
 میباشند تماشای آئین افواج و نظار هکله آن بجز مایع میفرمودند

بفرمان فرمان ده روز کار	به بستند میدان هر کنار
ز دستور دانای عالی وقار	چو شد پشت جیش ظفر استوار
ز دیگر خوانین نصرت شمار	بیار است خاتقان مین سپار
ستاد از عقبش در ترم نشمار	نه است از قفای جهان کوه قار
سوار و پیاده در آن عرصه گاه	چو صدف ای شطرنج در نگاه
برآمد غرور از حشم منت جوش	خمر روی شد آسمان از قروش
زیم ستوران بوار دناک	فلک بخت در چشم کفار کا
سم باد پایان زمین سای شد	ز بس آتش فتنه بریای شد

در میان تیب آرای باهوی فتنه جوی و خاست مال

بمزم حرب و جدال غازیان گوید دشمن مال

باهوی فتنه جو نیز که با بنگ ستیز و آویز سوار شده بود و متحده

او از پیاده و سوار تهاذراز مقصد نهر اری شد تقسیم افواج پراخته

جنگ و نهار را با تو پخته بسیار و انبوهی از سپاه جلاوت آثار

بطرف دست راست مقرر ساخته و ابراهیم خان کار دی

تانیان و انامان کیسر را با آتش خانه صاعقه بار و فوج سنگین

جرابست دست چپ کماشته و تمامی بنه و بار را با بسی نهر اری

مسلم و مکمل خو بخوار بسر کرده کی داماجی صوبه دار کجوات بر

چند اولی و محافظت بنه اردوی ضلالت کیش در پشت سر خویش

باز داشته و خود برادر بسواس اشتراناس و سپاه فرزند

از قیاس که بمه منتخب و چیده و مردان دلاور و جنگ دیده

بودند و در زبیره که اری دعوی برابری با سناک راه و در شمس

غرور پستی با سعد ذاب می نمودند و در قلب لشکر فتنه پرور قرار گرفتند
 و پیادگان تفنگچی را که فرج اجنبه در برابر آن که شمار تو پنج
 سنگاژ و سکنینی که کاو زمین از کشیدن آن در آزار بود پیش روی
 جنود ظلمت نمود ساخته و طوح جنگ بطور فرنگ انداخته قدم
 بقدم ز بنورک افغان و شملیک کنان طی مسافت میدان
 و قطع رشته تعاقب از جان نموده و در بسوی لشکر ظفر مقرون
 وارد و بی نصرت نیروی مایون نهاد

از آن سوی بسوا سن دما هو بهم	ر سگر نما دند پروق ققم
بیار استند از پی رزم و جنگ	هزاران صف از آژ و دو
بسر خود آهین همه کینه کوشش	بمانند دریا که آید بجوشش
همه موج آن تیغ زهراب دار	جبالش چو پیکان خار که از
سپر در سر از کینه جوشان همه	چو کر داب قلزم خردان همه
همه مثل آژ در بلا س سبیا	سرخاک او بار و کم گشته راه

چو تیغ و سنان فتنه در سر همه سیاهان سپاهی لشکر همه
 بره اژدها سپک و شبر کبر ز رخسار و قامت منار چو قبر
 در میان آغاز شدن و لوله فتنه و غسقله آشوب در عرصه جنگ
 بطور فرنگ از دمان آتش فشان ضرب تلک و باد بچ و توب
 مخالف تیره روز مثل دیو آتش بازی میهای سوختن و فنا کردید
 چون مجازات تو بچانه سر کار و آلا رسید تو بچیان شرارت
 نشان خود را اشاره بکش و دادن تو پهای رعد خروش
 نمود آن شعله افزون میدان کین که انتخاب دوده و زبانه
 شیاطین بودند شروع بسرو و دن تو پهای صاعقه آ و ا کرد
 زلزله در ساحت غبر او و لوله و زنه گنبد خضر انداختند
 بوارق جهان نور از دمان آن اژدهای آتش نشان دمدم
 سر میکشید و ابر بلا از دو دباروت متصاعد گشته مانند افواج
 خلام پنجم شام بهوا مگر اگر میکردید و علاوه سه هزار تو

و با دلج قیامت آشوب با ضد عراوه توپ و یک که با صطلح ایل
 فرنگ مشهور بضر زنگ است و از پول سیاه و نعل پاره
 و چکان تیر و خارهای آهنین پر کرده از برای روز چنین مهیادند
 پیش آورده متواتر و متوالی سر میدادند و از دهان آن ثعبان
 آتشین هر چکان شعله زنگ که میجت مثل شکر که از آتش خاقه
 سر کشد در حلقه چشم زرد و مانند آتش پاره دو دمان قهر در
 پهلوی جوشن می نشست و خار بنار افروخته که از درون آن
 افامی دوزخ بواطن سر میکشید چون ریح شهاب ثاقب از
 چل قد هفتاد تو در کشته بمنز جان میرسید و نعل پاره آتش
 گرفته بسر بر کس فرود می آمد کار شمشیر برق می نمود و پول سیاه
 که برنگ کل آتش در آمده بود بهر جامی افتاد صیرفی قضا نقد جان
 در عوضش می ربود ابر تیره از دو و سر تا سر آن میدان مجشر
 نمود سیاهان ظلمت کشیده و باران صاعقه و برق زار را باطل

که در فصل مبارکه از ابر در راجبار و علی الاتصال می بارید و موج غیر
 طوفان با برخت هستی جهان آتش فنا بکشد عله تو چنانکه کا
 زد و ن در نیز آتش دستی بکار برده و انداختن تو بیاس
 رعد آوا که و انبوه اشقیار امتززل میبندند و بیارش کل
 خارا شکن رخنه در بنای شامت استقر آسمای انداختند
 ز غزین تو پیا از دو وصف شد و شور محشر پیا بر طرف
 چگونه از ان تو پهای کران نران سر در شته گاه را
 ز کوه سر و دست بر باد رفت آن سبز زمین بر که افتادست
 ز هر جانب از صد سه توپ پریدی بسی مصنوعی در هوا
 چنان خاک را طبع شد آتشی که کردی هوا از زمین گشته
 ز رود آسمان چون شب تاب بود هوا بارکش از سر بار بود
 بدنبال هم مصنوعی مصنوعی جدا چو مرغان فرود آمدی از هوا
 ز آواز تو پ صف غازیان همی گشت که کوشش کرد میان

<p> بدانش در آن کوه چون غنچه نمودی چه سپهر رخ بر کوه چه خورشید سر یکشیدی ز کوه چه خفاش بگرد هر سو قرار که کوی بدریا فرودش تنگ دهن باز میگردد چون اثر دما وی آتشین صد و سوز بود چو کردی برون دست از آستین بفریاد میخواند در ایچک خوشبان که با تو هم فرعون کرد ملک بر فلک الامان کوشش بروی هوا که تار بود جواری سباهی بر از حد و برقی </p>	<p> بید آن چو کوی نمودار بود ز بالای آن دیده بان میگفت زمانی که کرد از آن پر شکوه صف کا فرمان سپهر و نگار زوی سیرایش غوطه زان بی کسبند خواهی بدشت و غنا ز بس بر نفس آتش افزود بود گرفتسی صد ایش بسط زمین زمانی ز دشمن چو دیدی در یک همی کرد با فرمان در نبرد ز فریاد بر خصم چون همی زدی ز بهر کوه او که در کار بود شش می رود آن سن در وقت </p>
--	--

رساندی بگوشش شبی از جند
 توید نظر را با یک بلند
 چو که گشت از توب کار ستیز
 شد از هر دو سو با نمانا شایخیز

در میان پره از نمودن طایران با نهایی شور آفراد در عرصه رزم و سیجا
 بعد از اشتغال بنگارمه رزم و کین بزم و دو دین نقابین با نهایی
 آسمان شکاف شور آنگیز عرصه مصاف کردید و از بارقه تنان
 آن مشبثا تاقیه بوارق بلا سر بهوا کشید و آواز لغزهای خارا
 نه از فلک الافلاک بچید زهره کوه از صدمه صدای صافقه
 آسای آن آب در وی هوا عرصه کاد سیوف برق و نیز باس
 شهاب شد بر تیر هوای آتش نشان که سر با آسمان می کشید
 نوس کرد میان از شور آن که در هر چه مثل نجف ذوزنبایل میبویط
 میگردید خرم هستی همی از کفار تو و خاک ستری گشت

بپرواز آمد لسی بان با
 چو مرغان آتش خور اندر هوا
 بروی هوا شد ز دو دوش سر
 عیان انجم و آسمان در کرا

<p> هر شعله خسیزه و شرر بار بود قنار آتش اندر نیستان مگر نه بی پر بروی جوای پرید زمین گشت از صد درخشش پاک صغی می شکستی یک ضرب ز آید بفریادیم الشور همی گشت نازل بی کافران تنگ اندو جان شد که خرا </p>	<p> ز بس هر طرف بان بسیار گمان بروی اکنس که کرده نظر چنین طاری در جهان کس نید ز روی جو چون قناری بجک نس جان می برد از عرب او زبان آنچنان شد جهان پر شور تو کونی که این آفت از آسمان پس از جنگ بان اندران زنگاه </p>
--	--

در این استمال نیز آن جنگ از طرفین بر آید و سستی تعلیمیان رعد
 چون روی جو از شرر آکنیزی و شعله فروزی با سار شکست
 کلنار و عرض کارزار از زمین آن کلهای آتشی مثل لایز
 نشت فصل را باری ابرو از کله لای تنگ و درخشیدن برق
 آفت از زمین آن آتش دمان بیدان جنگ آغاز شد و این

بید رنگ از سر راه جانستان بر مغارق اعدای باطل آنگ باریدن
 گرفت بیادگان شعله غوی طرفین در انداختن تفنگ آتش هستی
 کار میرود که برق از صابینه سرعت آن بخوردی عیب و از باشد
 لعل بندن تا کلور با باج رسندان فاصله ظاهر منیکر دید

زهر سو در آن سو که بید رنگ شده کرم بازار جنگ تفنگ
 تفنگ اثر در بود آتش نشان نه جستی بدون مهره شش
 تفنگی در آن سو که هر طرف چو افرو گران داشت با کشت
 چنان گودا کشته آتش نشان که شد دشت بازار آنگران
 تفنگ آترمانی که در کار بود بر دشت و صواب از بار بود
 نمودند از گودا در کار زار بسی لغو کا فران ز بهار
 بعد از زود خورد بسیار تفنگیان مخالف صفات شعار بر
 فوج بیاد های سر کار زور آورده مانند ابر مته اکم بر سر تو خن
 قیامت نش ز هجوم کرده و عرضه مصاف را مصداق آینهها

خلاصه و رعد و برق ساختند و مثل سحاب مظلم فرج فرج از
 هر طرف نمودار شده و اعلام تیره بختی روز کار خود آورختند
 بر خورده اطفال با سپاده های شاد و لیکن وزیر و پیاده های برای خود
 در پیروی توپخانه استقامت در زید و کشتش و پیرانه دردها
 آن صنوبر و مطر و می نمود در عین شدت جنگ کلوله از تفنگ
 کوشش او رسیده و باندر و نوبن رفت پیش دندانه های کوشش
 در میان زور آوردن سپاه مخالف بر توپخانه سرکار و ماور شدن دست
 همیشه آنکه بداند علی تیره روزگار و کلا و روشن ایصال کوه شمال زینت آن
 نما بسیار ایصال و در گردن آن غایت شال شمال زینت بسیار آن غلام مشتمل

چو شد بر پیاده دران زرنگا	رضیم سپید روز حالت تبار
خبرش بشی فلک افتد	که بر توپ خانه شده سخت کاه
بفرمود شاه تریاستام	که فرج همیشه کنگ با التام
همانطور جنگ با	بر آند از آن قوم سرکش و مار
آن سوار در شجاعت پیش	که چون شیر دران پیش قیام داشته

باهت مردانه و صولت رستمه بناوقت بعد تو چنانه رسید
 رایات شہادت بمیدان مبارزت افزاشد و اسلم خود را
 بہت من افکنی کار فرما شدہ نظر باطفای نایزہ شورش
 اشقیای فتنہ پرور کماشتد اعدای فتنہ کوش کہ چرخ افیل
 تودہ سپکر برستوان پیش کہ برشت ہر یک تفنگچی آتش دست
 نشسته وہم آن عفاریت سیمت را بلجک برق لولان
 در خروش آورده بعبدہ جوئی برمی انگیزتند وہم تفنگمای
 آتش نشان را کلولہ بار سخته ترالہ ای بیدرنگ بر سر
 نہر بران عرصہ جنگ میر بخیتند روبروی افواج بحر امواج
 آورده صف از جبال آہنی کشیدند و متحدہ و صدالنتان
 زیادہ از حد حصرو بیان باستظمار آن انیال لغزہ زنگ
 وہای بوکنان می آمدند بہ جبال آن کوہهای روان
 سیاهی ملاہم عمان در عمان مہادوان تہمتن خصال بارش

آن باران آتش را مثل تراوش ابر بهار و تحک آن جبال
 افعال را از تبیل تصادم دیوان آتش بازی اطفال شر و حفظ
 جناب اقدس الهی را مغفرو اقبال پادشاهی تعویذ بازی
 فتح و ظفر کرده میجا با دران باران آتش بار در می آیند
 و از اسلحه و یراق دستی هر چه بکار و مناسب آن وقت

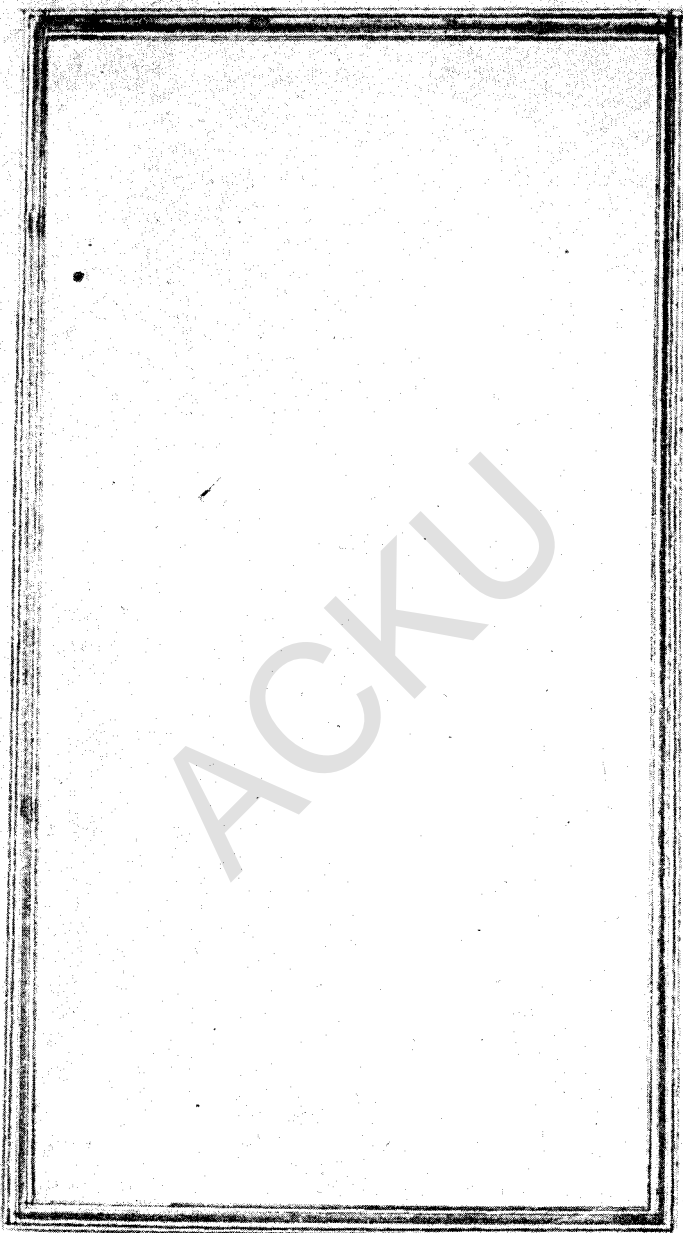
می دیدند بر عهد گرمی زدند	همیشه کشک تا بمیدان دلیر
ستادند از حکم آفاق گیر	چو رستم بر دی فشرودند پا
ستادند چون کوه را سنج بجا	در آنوقت خان شجاعت شیعاً
که دآتش شد از نام او نامدار	بجرات ز جایت برخواست
پی جنگ ز نور کار بسته	شترهای ز نور کنگد به
نموده تردد ز لندازه بیش	ز اعدا هزاری بجای یکی
نبی گشت از ضرب ز نور کی	چو ز نورک آن شعله برق زن
که هر کوه که آتش بود دشمن فلکن	به پشت شترها گرفتند قرا

<p>زنتها چو زبور حکام کین هم از شیرہ جان اعلیٰ دخل</p>	<p>چو افعی که جایش بود کوه سا همی شیش میزد بر اعدای دین زره های شان کرده بان عمل</p>
--	--

بعد از التهاب نوایر کا ززار بعلله افروزی آتش خان
صاعقه بار و در پوستن جنگ میدان با بهادران
همیشگی شک و نبات قدم آن هزاران بیشه و غابا بوی
فستق جو و بسواس کینه خوبا نامی افواج انتخابی
که شبدر یزیز کام و تم پیش ازین بچند قدم در طی
این صفحات حجتہ رقم بمضار بیان آن
نیک و تاز نموده و جاده شرح قوت
و عدتشان پای مسارعت و اجمال

چموزه است در مقابل پادشاه تا نید سپاه که مثل آفتاب
 جهان تاب در وسط السما بین جای استقرارش نهاده
 خورشید لو او محل استقامت شاه ولی خان وزیر
 گو که آرای عظمت و اعتقاد بود آمده رایات جلالت بمیدان
 جل و غایت افراختند و ابراهیم خان کاردی و تانکی
 یه سببا و انما مان کبیر فتنه پرور بطرف حافظ رحمت خان
 و دندیا خان رو بهله و احمد خان بگش و غیره سرداران
 میمنه رو آورده غبار اکیز میدان فساد و شعله افروزین
 عناد گشتند و جنگوی ستیزه خود ملها شقاوت شمار با بواج
 بجمهر و شمار و تو پخانه مو فور آتش بار بر روی شجاع الدوله
 و نجیب الدوله که ببرت میره سرا فرازی داشتند ایت و
 بنگار آرای عرضه جدال و سعی بتقدیم لوازم حرب و قتال
 شدند الحاصل از هر طرف جنگ عظیم و آشوب فحیم روداد





و باز که در دوار بجای گری پذیرفت که گوی سپهری بر ابواب قنبره درین جای
 باغی با بوز ابله و
 سوی میزند مثل اثر در دمان
 سوی سیر و نیز همی و کر
 ستیزه و ماری بر آتش و غیر
 گرفت آتش کین مین و یار
 نشیدند صفت پر دوان از دوا
 عنان سواران کستن گرفت
 چنان از تنگ آتش از چوختند
 ز برق کسند تنگ چو کسب
 ز نعل سوار و نیز سوار
 تنگ مثل از در صبر جز قهر
 بعد از جنگ تو سب و تنگ سازان طرفین و بعد از آن جانین دست به

از استین کوشش بر آورده ابتدا بیارش باران بر قطره
 چکان از ابر کمان و شعله ریزی برق از صحن سنان نموده
 با چهار فنون جنگ آوری و تقدیم مراسم و لاوری پرداختند
 هر تیری که از پشت کمان دار قضا کشد می بایست حلقه چشم
 زره را با تن سوار بهم دوخته صورت بال کشی شایسته این
 بر سر سگار پیدایش کرد و نوک نیزه که از دست نشانی زن تقدیم
 حواله بسینه دشمن در آن عرضه دارد و کیر می کشد که راز مهر
 پشت کرده سر از قفا بر می آورد و آخر کار کارزار از نیزه و تیغ
 نثار نیزه که گشته نوبت تیغ خون ریز و کار و و خنجر زبان انگیز
 رسید شمشیر در آن مو که مثقال داس بر می خورده سر عالمی را از
 مزارع حیات بیدار می رود و خنجر مانند یاران تنافق در پهلوی
 نشسته جگر را از زخم زبان زهر افشان همچو دشمنان بیدار
 تبر زین استخوان شکن لغزق هر کس میخیزد سر او را با مغز در هم

خورد ترا ز مژه کردن میکرد	ز باریدن این دو تپ لشک
چو دیدند کی سوزد کار جنگ	کمانها بر آمد ز قربان بچنگ
که قربان شود عالمی از گند	خندک از دو جانب فرو بخند
بخون خاک میدان در آهختند	کمانی کیانی چو ابروی یار
ز بهر کوشه کشته مردم شکار	ز پیکان غمی که خشتن نشد
بدن جلد لعل بد خشتن شده	برون جت مرغ خندک از گان
عقاب شکاری گرفت آسمان	چو ز کشت می شد ز تیری کند
فرو ریخت مال فغان بچنگ	ز هر سو سنا سنای زهراب داد
چو شترکان غمزه زمان فتنه بار	فی نیزه از خون سپرد و جان
فروزان پوشاخ کل ارغوان	یلان تیرنی خورده چون بشکر
چونی بسته در جان بسیاری کرد	چنان نیزه را در زده رفت
که اخفی در آید بسوزان خویش	فی نیزه با نیز چون شد مسلم
بس انکا به شمشیر با شد مسلم	ز برنده شمشیر تارک تکاف

شکاف اندر آمد ز تارک جفت
 تهر زین دران عرصه سینه نو
 ز خون چو گلکهای بستان فروز
 القصه فوج عظیم از کفار جفت

و نیم بپشت گرمی جامعی که از سابق عبارات نیز میدان ستیز بود
 آمده بنگارم افزای حرب و قتال باوسته تهیه کشک شدند
 ان جوهر افزوز ششیر شجاعت با کمال پر ولی و شهامت
 بهت بعد افعه اعدای بیجاقت کاشتند و در پیش سید جلالت
 آن گروه شقاوت پژوه مانند البرز کوه نبات و رزید و قدی از
 معرکه پس گذشتند

چون اشتیاق در کشش و کوشش سعی موفوره بر جبهه
 رسانیدند و در میدان حرفت و فنون سپاهی گرمی خیره که
 و بی باکی از حد گذرانیدند حقیقت حال معروضه مقررمان رگا
 بلال مثال گردیدند بومهر انبر مجرد اصغای این خبر حاج
 نواب خان درانی البکوزئی قولل اقا کسی را باوسته

علاءان خاص جنگ و وزیر اسطوخو خاص مامور فرموده خود بدولت
 اقبال در جای که تشریف شریف داشته خورشید شمال گو که
 آرامی عظمت و سطوت و اجلال بوده تماشای تر دو و تماشای
 نازیان اسلام و ستیز و آویز کفره سر ایا پلام میفرمودند
 خان موصوف بموجب امر جلیل خود را بتجیل نزد شاه و پادشاه
 رسانیده شریک جنگ و متوجه دفع اعادی باطل آنک گشته
 بمقدم لازم حرب و ضرب پراخت و باز وی نیروی آن
 ثابت قدم میدان مبارزت را که بتائید اقبال پادشاه
 خود را قایم داشته کوشش در قلع و قمع اعادی می نمود قوی تر
 ساخت و از فرط شجاعت و دلادوری مثل ننگ بدیا
 شناوری در بحر و غامی نمود بهر طرف که حمله رستمان می برود و دیگر
 از ضرب شمشیر برق نظیر دو نیم میگرد و بهر جانب که رخس
 غریمت می تاخت شمشیر غرین را بقوت بازوی کین مثل شکار

آهو و کوزن بر زمین می انداخت در خلال آن احوال افواج
 رو به ملک که نسبت میمنه لشکر فیروزی اشتمال با اعدای خندان
 مال مشغول حرب و قتال بودند تا ب مقاومت کفار ناکجا بنیان
 و از صدمه افواج مخالف متفرق و پراکنده گشته حافظ حرم
 و دند یا خان سردار ایشان با معدودی از رفقا و پسران
 نورشان سر اسبمه و میران با قلوب خالیف و خواطر پشیمان
 خود را قایم در آن مکان داشتند و اعدای شقاوت کران
 هنگام شورش افزا اهنار نیز از فراریان پنداشته یا اینکه
 حقیر و کم زور شناخته یا اعتنای از آن قلیل و معدود بر نهشته
 در جای که بودند که آشته پیش آمده الله بار خان اینک آقای
 باشی دیوان اعلی که با عله در دولت خانه نسبت میمنه مجاربه
 قیام داشت از مشاهد صورت این حال نظر تباهه تا در دولت
 و اقبال صدیو بی حال نموده حرب کمان از پشت سر مخالفان در با

نشان در آمده انبوه شقاوت پژوه آنها را میان بر کرده مثل برق
 خاطر که از میان ابر تیره درخشند ظلمات هجوم آن سیه روزگار
 از هم شکافته بارتد افزو ز تیغ آتش بار کردید و دلهای موشش
 سرداران رو به از زمین اعانت خان مذکور بمقام اطمینان آن
 استقامت کز نید ذکر ما موزند حاجی عطای خان و حاجی کریداد خان با بر
 و رسول خان قوللراقاسی سرکار تمشاه بلکه سرداران جانبین
 چون این خبر بعرض خدیو بجز و بر رسید شهریار تبر با جناب
 که مستطابجا بر طرف دستوجه تاسیس در تصیص منای استقامت
 بر صرف بودند فی الفور حاجی عطای خان و حاجی کریم و ادان
 درانی با میرزا رامع بھی از افواج قاهره با اتفاق رسول خان
 درانی قوللراقاسی سردار سپهرا قدهار پادشاه نژاده و ابلا
 تمشاه و غلامان سرکار آن خورشید کلاه بطرف میر تقی
 محموده خود نیز تیغ در رکاب و نظرمعمنان بجهت مزید تائید عازان

فیروزی تو امان عنان استب برق جولان را به امنیت مسطف
 فرمودند مامورین بروق فرمان قضا آیین با تجار رسید، تمجده
 ابل سینه استقار که مانده سبل تند تیر محیط دشت و صحرا کشته
 جمهوریزی آمدند بعرض تبع وطن نستان از طی طریق طغیان باز
 داشته را مایت صوت بمیدان مبارزت افزاشته و طایفه
 دل باخته رو علیه مجاهدت خوا این مذکور قوی دل کشته بار منته
 مدافعه مخالفین باطل آیین گردیدند در میان زور آوردن کفره فخره
 شجاع الدوله و نجیب الدوله از طرف میسر و ما نمودن نجیخان سردار بادا آن
 در عین این حکامه قیامت نمون بعرض اشرف جایون رسید
 که مشجاع الدوله و نجیب الدوله که در جانب میسر با کفره فخره
 بجنگ و محاربه اشتغال داشته در نیولا جلکوی زشت خود همتا
 شفاوت شمار زور آورنده عرصه بر آنها ننگ ساخته و شجاع الدوله
 بقدر طاقت و توانائی خویش در دفع مخالفان مداند پیش میگویند

بهادران شهامت نامار

وانتظار لگ از زمان رکاب نظر انتساب حدیو مالک بتجا
 میکشد اعلی حضرت قدر قدرت خانجان خان سردار را که از
 اول مامور به پشت کر می افواج جانب دست چپ فرموده بسیار
 طرح و کین در کین نبرد و کین داشته بودند با و اذن جنگ داد
 و خود نیز روی توجه بد اسنت مناده تمهید لازم نظر و تائید
 پرداختند و آن قوه النظر شجاعت که با فوج تو کیش خویش
 پشت سر سرداران میسرده ای تاده با انتظار حکم مجب دستند
 و آماده بود در وقت رخصت جنگ با عادی فتنه آنک
 یافته بموجب فرمان قهرمان زمان با عا که نظر تو امان بمیدان
 شتافته بخوی دست سعی و تلاش بر افه کفار بد انتفاکشند
 که ترک خون آشام فلک را از مشهده آن لرزه بر اندام لغت
 و از انظر مخالفان تیره انجام نیز بمقابله غازیان فیروزی
 اعصام آمده چند عراده توپ بزرگ را که خزینه پر کینه آنها

مولا از پول سیاه کرده همیای وقت کارداشته کشت دداده
 بگردم ساختن بازار کیر و دوار بردارند و دهان از درهای آتش
 فتن را که شعله افروز تر از کوه اشیر بود برق افکن عرصه نبرد
 ساخته هر پول که ازان صادرن قدر و بلاهریک از آدم و مال
 چهارپایه نقد زنده کافی او صرف سودای فنا کردید و هر جا
 شزاره از آتش ابرود و صاعقه باران می افتاد زمین بسای
 بوختن میداد لیکن سردار تهنش شمار او ای تو پ و ننگ
 اعدای مخالف آنک را مبر از صدای بر لب و چک پندشته
 دواز آتش فتنی توپهای زر کنی ترا و آن بازار جان فروشی را
 مثل کارگاه اطلس کلن رکون فک انکاشته و میدم دست
 نشاء عدد افکنی کردیده کاس سرد شمنان را از باد و گلگون
 خون لبریزی ساخت و عوده که آن شاربان مضطرب است
 می انگیزند تک تفرقه از حملات کوه شکن در میان جمعیت آن

انجمن می انداخت صدای تفنگ که از جانب مخالفان گوش او
 میوز و از آن طاقزائی نشد و شجاعت فتنه پیزی شهر دو آواک
 توپ ضرب کوب که از طرف آن زیر نوازان بزم آرم می شنود
 کمر از طین پر پشه و آواز کس تصویر می نمود لیتنج که از سپاه
 آن ابر ظلمات می درخشید از بظرف بارقه برقی از بارون چو
 شعله رنگ آتش بخت استی آن جاعه بی اندام و ننگ می کشید
 و تار و پود فزون که آن فریق ضلالت طریق از تیره بازی و
 رخس تازی می طبعند بیک حمله مثل ری و عکسوت میدریه

چه گویم ز سر و در رستم شکار	که هم رزم ادیت اسفند یار
ز تغیثش که بر قیت خارا شکار	چکد خون ز مغز سر که ه قاف
ر بود از دل تمام بر زو شمشیر	بهر کس که رو کرد از زمین
ز کین چون تکاور بهماز نند	اگر چه باشد چو صحر اکند
خیزد ز سپه چین شاه سوار	مبغضار جنگ آوری روزگار

ظفر طغتنف

در بیان رسیدن سپاه تازه دم بگل کفار سرافراشته و حمل آوردن آن گروه
 مخدول و ابروگیر بگازیان جایمزه و مانوسیدن محمودخان قوللر قایم و آغاز بیان
 متعارن این کارزار که خانجان خان سردار در طرف میسر هرگز
 نیر و دار با کفار ضلالت شمار بود احوال مینه معروض خدمت خان
 سپهر حشمت کردید که حاجی عطایی خان و حاجی کریم داد خان که
 مامور بگل سرداران مینه بودند سعی و تلاش متهورانه درینجمله
 فتح تازه زور از فتنه مقهور بد و متجذبه سابق آمد و پیش زور
 لشته اند و حاجی عطایی خان که از وفور نش و متور و سردانگی
 و امان جرات بمیان بت برزده حملات رستمانه برگزیده فخره
 می برد و بهر حمله قصر حیات جمعی از اعدا را بجاک برابر میکرد و کلونه
 تفنگی از دست کمان دار قدر خورده نقد جان را بخانزادان
 سپهر آفتاب سپهر عظمت و داور می محمود خان قوللر قایم
 سرکار خاصه متذکره را که بسبب انقطاع اعضای تناسل از سنبله

اقتساب نبی فرج یگانه و باخصاص قرب و منزلت و عواطف شایسته
 مساز از اهل زمانه و بالفعل درستان دولت و کاکاری در این زمانه
 انکور بیه انتهت باطلان پادشاهی تبیین نموده خود هم همان کرامت
 عزیت را از دست میسر و بجایب سینت مطوف فرمودند مشایخ
 با فرج غلامان کینه در عاجل تر از باد صحر صحر میاید ان کارزار کینه
 غلامان قادر اند از دشمن شکار را از اسپان پیاده دست
 فرجی بچنگ انداخت که گویا برق خاقت از آسمان بر سر ارباب
 عصیان فرود آمد با بریح عاصفی بود که نفس و غاشاک وجود کجا
 آنطایفه خلقت آموذراع ضلعت و چو ک سافت

دران عرصه محمود خان دلیر	سید ان بیجا در آمد چو شیر
فرود آمد از اسپ در کارزار	لنه در فرود آمدن تیغ کار
غلامان شسته را پیاده نمود	با بن در کسی که در کار بود
در انداخت آن پر دلان را بچنگ	که ریزند بر خصم برق از تنگ

<p>نمودارث انجم آسمان در جاتنگ بود از سپهرین فشر و نه پای قرار استوار لشینه در پیش آن سبیل گاه فناده در بر پر شیره و دیک</p>	<p>زده شتر تنگ در زمان شتر تنگ شیده بچرخ برین بمیدان غلامان و شش شکار قبا آبنان قیامت شکوه نبرد از میان سپهر ام جنگ</p>
--	---

ذکر تعین حسن خان الگوزی بملک شاه ولی خان بامیزه
 درین اثنا از جانب شاه ولیخان وزیر خبر آمد که سوای شما
 سینه و جوی سابق محیی دیگر از کفار به کمر خصمیه پیش فرستاده
 نشسته بر شاه ولی خان زور آورده بکنار جنگ و پرخاشش کردم
 ساختند ضد یو بیمال بجزو استغای این مقال حسن خان در سینه
 الگوزی را بدفع فرستادند از باب ضلال با سوء نموده بملک استوار
 در سطره حضال روان ساختند و حضرتش نیز ضلال امیر دولت و
 اقبال بر معارف مجاهدان طفره اشتمال آن طرف انداختند چنان

نام جو بر جناح مجلت به انوش تافته و صفوف بخت مالوف اشقیاء
 نه دسته دسته از پی هم رسیده صورت نمای معنی ظلمات بعضیها
 فوق بعضی کشته بودند بشعله افروزی شیر رقی نظیر از هم شکفته
 لازم شجاعت و مردانگی بگمور مرسانید و محبت بی حمت اعدا
 بجلالت کوه ربا پریشان و متفرق میکردانید

در وقت سی که فرمان ده بجز و بر تماشای آن معرکه فیروزی مغز
 میفرمود بار و خان عمده باشی سرکار خاصه شریفه که از براس
 استخبار احوال بر طرف تر و در مجیدان میگذرد و دستهای
 افواج ظفر نمون را بهر جانب که جزو همیشه بموجب حکم پادشاه
 بجنگ می برد آده عرض نمود که از طرف کفار زور بر سمت میمند
 بسیار است اعلیحضرت قدر قدرت امیرخان چند اول باشی را
 که سر کرده ایل جوانشیر و در صنوبر سن جنگ آور همیال و نایق بر که

آریان کن سال ت باد سته چذا اولان امر باطنغای نایره مشورمش
 کافران نموده مقرر فرموده که باروخان عالیجاه شراییه را باجماعت
 جوانشیر و چذا اولان محنت او بر داشته از پشت سر سخا فغان برده بجای
 رساند که بر کر آن کرده عصیان پژوه برزند و بای استقلال معاندان
 شقاوت بنیان را بجله تکاران صحره آنک بشکند و باروخان
 امیرخان را با جماعه همراهی او برداشته با مستمال حکم فضا شال پود
 و آن دلیر جوان شیر بر پشت مقابله ضلالت تخمیر رسیده بر پیش بان
 کلوله تغنک و حله میونان صحره آنک که دانه کرده عصیان پژوه
 مثل بنای راسخ که از زور سیل تند بچینش آید متنزل لزل ساخت

امیر جوانشیر چون زده شیر براخ و خسته ز آتش کین جین بابر و کمان و بیلابند بنزد دام زلفش بلا را مسللا	بمیدان هجارتان شد دلیر چو غور شیده تابان بروی زمین ز ابرو و چشم آهوان در کند کند صید و لهما ز دام بلا
--	--

مغشبه تباب از غم موسی او	از غفلت بود بر زمین روسی او
ز پشت سر دشمن بر کمر	چنان زد که بگفت او را که

مقارن جان او ان شاد گشته جان بر او زبانی که از اول او
 بگلک نوب جان شده و در سمت میسر و سر صده امر خود دستینه
 بود به سلام حدیو زمین و زمان اینجی قر اولان تحت خویش بر استیفا
 ضلالت کبش که بظرف میسر و زور آورده بود و حرکت نمود
 و بسیار دشمنان تبه ضلالت را بطور شکار فرستادند تیر
 تنگ دشمن سوز و آماج مذنگ و سندان جگر دوز و طعمه
 شیر برق افروز ساخت و بصورت سپهر و صلابت
 نهر که رو به طرف می آورد جمعی کثیر از آن معا بهر را چون
 خنازیر حاک پاک می انداخت و هر ناوک متحاب پرواز
 که از پشت نظر صورت او کش می یافت بطور ارواح اعدا را

در هوا شکار میکرد و هر شتراره که از فلک سمند برق آهنگش
 بر زمین نماند و می جفت رفت هستی جیبی از اشتیاق را با لبش فنا
 می سپرد و حاصل آتش حرب و پیکار هر طرف در نهایت
 اشتغال و پیکار که در دار هر سمت بدرجه کمال بود اگر کسی ب
 در با شکوه توجه اعلی حضرت با طغای سورت آن میزان
 بی آمان نمی بردافت رخت هستی جان محدود نارفانی گشت
 و اگر ظل حمایت هدیه بود جهان پر در نفس نفس میرا با نفس خود
 منوجه احوال شما آوران آن بحر پر آشوب نمی شد بقیه
 حیات عالمی کرد اب عدم فرو می نشست

بدات جایون خود شهیار
 که از تو چینه خبر دار بود
 که از میسر دداشتی آسکه
 بهر سو که دشمن نمودی مجوم
 همی رفت نیز اندران کارزار
 کسی یاری همیشه می نمود
 بیرونی اقبال ظل سلطه
 شمس عالم افروز فرخ قدم

بدات جایون خود شهیار
 که از تو چینه خبر دار بود
 که از میسر دداشتی آسکه
 بهر سو که دشمن نمودی مجوم

تدبیر و فحش پرده است	گلک را با نوروان سخته
نبات مبارک همی رفت نینر	شده هر طرف فوج کریم ستینه
قوی بازوی همت فوج شاه	همی کشت از دیدن دین پناه
که اکنون نباشد کز پرا بک	عد و کشتی از خوف جان ترساک
های ظفر اشبان ساز کرد	بهر سو که شته جلن آغاز کرد

چون کار جنگ و جدال از طرفین بجهت نهایت رسید و لب نایز
 کارزار بدامن سپهر دوار بجهت شاه قوی طالع محبت فیروز
 دو ساعت نجومی از روز باقی مانده فرمود که عا کر نصرت
 پرور از مینه دمیسه بیک بار حمله آورگشته اشعای تبره
 اختر را بضرب شمشیر برقی جوهر از پیش بردارند و بصیغه
 سم بخاوران کوه شکن کرد از نهاد بنیاد تفاوت نژاد

انجمت فقه آنگ برآرد بهادران اسه صولت و هز بران بهلم
 خلعت بچود و حکم خاقان قضا قدرت اسپان رعد خروش
 فلک هیات را از هر سو دهر جاب آتش فان ساخته آشوب بیات
 بیدان مبارزت انگختند و مانند سیل تند که در فضل مبار محیط
 دشت و کسار کرد و از چپ و راست یرش برده دست بشیر
 بر سر اعدای شقاوت تخمیر ریختند هر سرداری عالیقدر که کفار نابکار و
 باو آورده نایزه افزود و ضرب و بچار بود آتش استبدادی نهاد
 باب تمنع دشمن سوزن غلظت ساخت و بر جنگ آوری که قشونی از
 اشرار بر سرش آمده آویزش و پر خاشش نمیو بصد مه رستم
 اس اس استقامت اورا از یاد در انداخت

چو شمشیر دیدگان ابرم پستان	نمودند آنها محشر عیان
بفرمود تا ازین و با	بچار شیران دشمن شکار
بگرو کند و سنان تا خند	سگند و بستند و انداختند

<p>هنودان بدام نذلت اسیر سخن سرخ شده چهره نشان سپایان پر فتنه چون زلفیار</p>	<p>ز ره بر بدن چشمه سار ز قیر و کرباره آتش شده آتش نشان پریشان شده از زمین بپایار</p>
--	---

سرداران کفار خسران مال از معاینه این احوال که عساکر
 کردند آثار از همه طرف برایشان زور آور و برق آفت
 از هر جانب درخشان بر سر بست با هر که از بهادران عین و
 یسار تقابل و دو چار میشود لطمه قهر و صولت از دستگیران
 بهرام سلطت بر رو میخورند و با هر فوجی از افواج منصور که آنگ
 جنگ میکنند صرفه غیر از شکست نمی برند با خود گفتند که
 اولی آنست که خود را نزد ما بگو که **س** است و با فوج بسکنین
 و حشر انبوه رو بروی قلب سپاه پادشاهی ایستاده
 با ما و ارکان و دولت و سرداران و سپه سالاران هر بر سر **جنگ**
 میکنند برسانیم اگر در اینجا نظر میسر شد ابواب قنوج

بر روی ما از جمیع اطراف مفتوح است و الا این سیاهی باطل و کور
 لا حاصل که ما می کنیم فایده ندارد و این اندیشه ناصواب از
 هر طرف عنان تاب گردیده و محق با جهوشدند
 چو دیدند اعدای تیره ضمیر که نتوانستند همیشه از نره بشیر
 نشیند دست از یار زمین نمودند همه رو با صفت نیکین
 بهی حسرتان مال کجمان باطل و خیال محال که چند عراده توپ
 اثر در مثال که پر از پول سیاه کرده برای آخر وقت ذخیره
 داشته بودیم ان مصاف آورده و آتش داده ابر بلای
 زاله بار و روز روشن از دو دو باروت آن مانده بخت پیش
 در نظر جهانیان نیز و تار ساخت از این طرف نیز تو چمان خرک
 ترا دو تفکیچیان جلالت بنیاد تو پهای اثر در دهان و فلکها
 اضی نشان را شعله ریز و برق افشان ساخته نوعی باقی
 نایزه قتال پر داحتند که آتش به میان هستی بسیار

ازان قدمه اسه کمال انداخت ز نور کچیان مروانه که چو
 یسار تو پخانه ایستاده مثل ماشه در کین آتش افروزی
 مانده فستکه که بسته عنوان عد و سوزی بود ز باران ژاله از کولک
 آتشین ز نورک بر کفر و شقاوت آیین بختند و دو داز نهاد و جو
 آن خار بنان بادیه ضلالت آکمیختند و شد جان شیرین این
 پیش ز نورک تهر باز هر قافل اجل آمیختند از آوای صاعقه آسا
 آن توپ و خراپ و ز نورک شوری در فلک افتاد که ملک هر آن
 شده آیه *يَسْتَجِ الزَّعْلَجِيْلُ وَبِالْبَنِي خَوَانِدِ* و جبال شخ فزاز
 بیم صدمات آن درفش را افتاده جوی خونی از رک هر سنگ رانه
 درین هنگامه فتنه افزا خوانین جلادان تمام با دل قوی و با
 تو انار و بروی اعدا ایستاده جنگ بهادرانه میگردید که بهر دم
 معرکه آرا در عمر خود مثل آن رزم هرگز ندیده و کوشش سپهر
 بهر روز نموده و ادوار نظیر آن بکار مطلق نشنیده هر شعبه که

اجتماع بی عون مانند سحره فرعون از فون آتش بازی می گشته
 با اشاره دست بیضا شیم لقمه ثعبان عدم میا خستند
 بیت اجتماعی آن باطل کالان مثل پیکر سیاهی آتش شمشیر
 سیکه اختنند خرنکانه کیره دارو کار مجادله و پکار بجای رسیده
 نه توپ و تفنگ از دم زدن خاموش و سیف و سنان
 در میان آمده بکار جانسانی با قضا ووش بدوش شده
 غازیان عدوشکن و نیز بران فیل اکلن در صفوف اعدا
 ابر من تن در آمده و بسیاری از قوا غل ارواح مخالفان را بیدار
 تیغ برق لعان و سنان جانستان روانه ملک عدم کرده
 از ان طرف کفار ضلالت شعار نیز در تقدیم لوازم جانبازی
 نوناهی نگرده خود را بر تبه نزدیک میرسانند که پیغام اجل از زبان
 خنجر کوشش جان ایشان میرسد و سراپای آن سونخان آتش
 لین از فرود آمدن سیوف شعله آئین نومی مجموع و پر جاک میشد

که دزه ای آمین در ابد آن گروه بیدین و ام آتشین میگردید وین
 محاربه قیامت آیت و مجادله محشر علمات غازیان تهنیت
 ترودات و لیرانه میگردن و عملات رستمانه بر اعدا میبردند هر طریقی
 که در آن بحر پر آشوب غوطه در می نمودن درخت حیات جمعی گزیری
 از کفار را از ترویج آب تیغ بسبب فحاشی دادند و مانند ننگ
 خون اشام هر سو که بغل بشناوری می کشودن غاشاک وجود
 بی سود اعدا از دسته دسته بگرداب عدم می فرستادند
 چون اسباب نخوت و غرور با محاذیل پر شور و شگفتا و مودب
 خون فاسد در عروق ترموشان عنیان نمود و کجلیست
 اقباعی خود را بر قلب سپاه نصرت پناه پادشاهی زدند و
 تحریک دیو پندار که در بواطن منت نه مواطن ایشان ننگین
 و استغفار داشت غرق لجه و غاشدند
 زدند آن گروه جلالت پرده یکبار بر قلب نصرت شکوه

<p> لشکر در دانه پای تبت می کسیند در جام هم می کشند که آن مانده بر صغیر روکار بسی عزه بر کثرت خویش بود بجات قدم پیش بگذشتند نمودند بر لشکر شاه زور در آن روز که بود قایم چو کوه </p>	<p> ازین سو سپاه همتن صفات بهم هر دو لشکر در آویختند نمودند باهم چنان کارزار ولیکن چو فوج عدو پیش بود لوامی زد و کیر افراشتند همه کشته بکند ز زور و کین و بی لشکر شاه گریستم شکوه </p>
<p> درین اشیا چند نفر با مشغول سرکار خاصه شریف که در آن روز نظرانند و ز مشغول با ایصال اخبار از احوال هر طرف و هر طرف بودند بحضور آفتاب ظهور آمده عرض نمودند که زور بر قلب لشکر بسیارست و قین کمک از پای رکاب بظفر انساب امیدوارند نخل آلهی فرمودند که ما خود با جنود تانیدات سماوی رایت اقبال فیروزی بدالخت می افرازیم و عرض نمودند در آن رخس و خاشاک بود </p>	

نفره پاک پاک مپا زیم	چو بشنید این ماجرا شهید
نظر کرده لطف پروردگار	برای مدد جان قلب زود
نبات جان تو چه نمود	شهی در دوران نصرت مین
پارنده و بسخ کفر از زمین	براکینخت چون شعله در کب زجا
با بنگ ماورد آن اثر بود	چنان لرزه افت در بدشت کین
که آید بجنبش سراسر زمین	زمانه برتر سید ازان کان حق
و از زلالت را شود ماصدق	ز فر فلک ساسی شاه زمان
و رآید بیان در غلام جهان	که از بسیم امتا درن و سول جان
زمین را تابان گرفت آسمان	شکوهش فلک را به ان فخر
که نقد مر و مهر کردید خورد	بین شان و شرکت حدیوزان
به آورد که گرفت به لان کسان	چو آمد بسید ان بدان اقتدار
به پرش از قدرت کرد کار	فولقش که کردید بردشت کین
مجم جلال جهان آفرین	آفته نهایی نصرت شمار که هست

زمین و آب را شستول که با به کنار با کنار بود نه میدان پیش روی خود را
 خالی از ان اشترار با کنار و خافان هم اقتدار را دست به ملک قوتی
 دید و فتح فتح مثل بحر و خارا از هر طرف و کنار آهنگ فرو نشین
 و مانند آب که سبز و از بار در فصل بهار آغاز جو شدین که در هر
 آسمان در روی زمین از کرم که طریق ناپیدا و آثارش در زمین است

سپاه و لشکر هر چه اگر دید	در افتاد با هم دو که در کت
هم خورد کوفی زمین و زمان	دو در یابی پر شور با هم سپید
بش سائل عافیت تا برید	اجل را قضا شو جنگ کرد
بی قسمل کنار سر تک کرد	خند بود بهال در عین آن سر کرد

حال مقرون حفظ و حمایت ملک شمال اقبال شمال چهره افروز
 سلطت و ابدال کردید و غازیان تنه تنه ان از میان اقبال نصرت
 استمال بزومی دل و قوت هست و باز در بخشید و ستود بر سر کجا
 وضع وضع اعادوی عصیان شمار شده بیگان جلالت نخلت تو آ که

پیش از ورود و خاقان طایک چشم لازم جرات و مردانگی در محاربه گناه
 شبایین شیم بطور رسانیده پای استقرامیدان کارزار استوار
 داشته جنگ رستمانیک و درینو لایزین توجه پادشاه مظفر لولایک
 و لشکر منبرله هزار دل کشته و بازوی همیشان توانا و قوی تر شده
 نوشتش مو فودر مغالنه اعدای مقهور پیش گرفته و در آیین محرکه افزود
 و دشمن سوزی سبی پیش از پیش مطع نظر ساخته و خدیو مالک رقاب بمقاله
 اعدای شمران آتاب بر خورش فلک صولت قرر کاب بر تو اکلن انوار
 عطف مانده آفتاب بهر یک از ملازمان و مبارزان فیروز می آید
 بوده و تحریک غازیان تهنن قران بر جرح و قبل مخالفان ابدار نشاند
 میفرمودند و بهر دسته که از ابروی ظفر چو پسته استاره جمله در
 می شد و فضاخر من و بود ظلمت نمود و مخالف را مثل برج صفا
 از جایی برود و بهر جنگ آوری که نگاه عد و سوز کار و زمان می بود
 رخت حیات دشمن را در طرفه العین عرضه برق فنا میکرد و ختی

مجال و تکی عرضه جدال مجدی رسید که هر جا که می مصاف بنیزه می کرد
 تیغ قضا فرست دست بلند کردن نهاده قطع نماز عده می نمود
 دو و حریف که از روی کینه خواهی با هم در افتاده و میگویند
 می بردند پنجه سپید در میان آمده زود آن صده شکل از دل می کشند
 هر دشمن آنوش رخت بجانده و می کشد اما شتر جدا می نمکن
 توجه نمیداد و هر کینه وری که میل بمبادت و بگری میگرد و ضرب
 تبریز استخوان شکن بنای استی هر دو تن از پادری آورد
 تیغ مغز شخاف تبارک هر که میخورد تا که کابش دو لخت می کرد
 کز شش پر بفرق هر کس می نشست استخوان کله او را با هم
 کردن می شکست سیر تبر را کجایش تقریر صغیر نامه و سیاهنجی
 زبان آور کار و پیغام اجل آهسته کوشش و جان و دل چه کرد
 برساند اجبر کار ازین هم در کشته بچنگ دست و کربان
 کشید و روز حیات کفار شقاوت و نماز را بار انجامید بهاداران

شیرنخچه عدد و افکن مستی که بر کله سر هر یک از انجمت اهرمن
 میزند کارگر ز رستم میگرد و لکله که بر پشت و مپلوی اشتیای کپور
 می نواختند و جو و معیت آمو دایتان را نجاک بک می سپرد
 از چنان قوت غضبی کی را از خانه زین برداشته چنان بر زمین
 میزدند که شت خاکش غبار راه عدم میگردید و در کرا دست
 بمرزده نومی تنک به بغل می گرفتند که طایر روش جای قرار
 نیافته هماندم از نفس تن می پرید نامی کلوی عدد و بزور نخچه برای
 بجهی فشار میدادند که رکمای تمام تنش شل کند بر بنده اعضائی
 می چید و پشت پای خارافرا سهر جا که میزدند دل و جگر خضم شین
 پوشش از صدینده آن پاره پاره میگردید ز زور سپاه تهن
 در افتاد و از پای البرز کوه بجنبید گیتی زرم سمنه برزید بر پیش بند
 القعه آتش بخار قیامت علامه روز چهارشنبه به مقام ماه جمید اثانی
 دو ساعت بجهی از روز گذشته مشعل کشه الی وقت نماز عصر که گنبا

زندگانی کفار تا فرجام رازمان غروب و آخرت بخت اهل اسلام
 به کام عروج بود الهاب داشت آخر کار که عرصه جنگ بر میان
 طرفین تنگ شد بسواس ابن الحناس و با هو که از قیل فرود
 و بر آب سوار شده و تحریض و تحریک سپاهیان بجنگ آوی
 میکرد و تا کید بلع در میدان نبرد جاری بر وزخم شمشیر خور
 مانند گل شمع از دم تیغ تیز منقطع الحیات شده بر خاک افتاد
 مرغ جان جنم آشیانش در نفس تن هم آغوش طپیدن کرده
 و دهی بر تن خاصمانه که در تحریض مبارزان میکرد از ضیق وقت
 حیات بنفس شماری انجامید از جماعه نمود نمود که آن چشم
 چراغ دوده کفر و جود را بجای بت پرستی میکردند بیصفا
 و فایز و بر مقتضای فرط اخلاص و اعتقاد سرشته زندگانی
 خود را وابسته بحیات او دانسته شدند جان شیرین را
 بی وجود او بر خود تیغ و ناگوار شمرده پروانه وار گردوش

آن چراغ وقت سحر جمع آن میخواستند که آن صوره نیم شب
از مقلد بر بر مغنازبان کافر کش فرصت نداده ان جامعه اهل
گرفته را در طرفه العین طعم تیغ بید ریغ ساخته نجاک هلاک انداخته
اسلام خان درانی کتلق غلام سرکار خاصه شریفیه بالایی فیل رفته آن
مجموع سیف قصار در حالت نزع دریافته با پشت نفر دیگر از طرف
فیل سوار بر ابله آن عازم مقر سقر که زخم ناخونده اسیر خیمه سخط
دگر شده بودند در چشکاه فرمان جلال آورده جسده چنان
وسواس را که قابض ارواح در اثنای راه کارشش باضرام سینه
بود بر زمین انداخت و با بوسندت و دیگر اسرای زنده را بموجب
اشاره خاقان مالک رقاب حواله بر خیمه خانه زجر و عتاب ساخت

باقبال شاه ملایک میبود	بر بسواس آن سر کرده نمود
رسیده بجب زخم سیف و سنان	دران رز که از کف غازیان
ز زخم پلارک که او جان سپرد	قضا آمد و حلق با بوشنرد

<p> که آورد اجل سوی بر او سپید بر دشت خلقت که دشت کین زهر مسخ موشله سر کشید روان شد زود دیده دور و غول چنین گفت آن کافر شتر بی با دهر مرک و دیوانام نمانده و در حاکت زین که تنهای دیگر بجز خون من که با سر و هم یا کنم با سر طلب کرد که بی در که کام من که غیل زره پوشش بالای که ز جای که بود او بیاید پیش در آید میدان چشم گمان </p>	<p> چو دید آن کستیزنده شعله غول سپید بچشمش زمان بین در افتاد آتش بجان سپید زود و دلش گشت رخ قهره کین بجی که بود نه مسرا او که لبریز کردید پیمان ام مرا پیش نماند ز شتر نه که نماند و بدل نخت و از خون من باین قوم که شمش کرم آفتاب فرود آمد از فیصل آن که تن نشست از بر زمین چنان شکوه سپهر اندان کافر که پیش پیروی بازوی خود در گمان </p>
---	--

<p> بدیدار چون دیوبی زینهار بخت چو آتش شدت چنگ بخود غره چون خود پندان نشسته برین چون کوه اژدها درآمد چون زدیک شه باغ زمین شد پر از دو هوا پر زد </p>	<p> دو بازوبان دوشاخ چند بجزات هزار و بخت پلنگ کمانی مبارز و رمی بدست سنان چون دم اژدها فتنا زمین شد پر از دو هوا پر زد </p>
---	--

بعد از انصاف کار بسواسن با هو که در امور سر می و سر شکر می شایسته
 از بود و با جمعی از سرداران نام دور و سپاهیان شجاع و دلان و پیران
 مصاف ایستاده جنگ میکرد و از سنج این سخن مضطرب
 سر اسیر شده و دست حرمت افسوس بر مغز سر زده غرق لجه
 نم و اندوه گشت و بعد از ساعتی بهوش آمده بر اسب سوار شد
 بانامی فتح که در آن وقت همراه داشت پیش آمده نومی باقیان
 نیز آن قتال برداشت که حکم آوردان جبارت منش را بهشت
 حیرت و مبارزان جلالت کیش را موجب عبرت گردید است

با ده و یواکنی چون فیلمت عربه کنان و خاک ادبار بر فرق خود
 انگنان قدم پیش می نهاد و هر چند غازیان نهمتن توان و بهادران
 نصرت نشان بفریب تن و وطن سنان به افتخار و میکوشیدند
 پای پس نگذاشته داد جرات و مرداکنی میداد و کویا پروانه جان
 سوخته بود که خود را بی اختیار بر نوک نیزه ای شمع آسانیزد
 یاد یوانه سرشاری از جوش خون فاسد آتش از آب فرق
 نکرده خویشتن را به م سیوف آبدار میبرد همی رفت آن
 تشنه خون خویش بروی دلیران بهرام کیش کوزن
 که باشد اجل رهبرش بر تو تا کین گاه شیرزش آوز
 تردد و تماش آن در بر سنگبر فایده مکرده بمضمون اینکه
 بگوشش بت است فتح و ظفر که هست این عطیه ز جایی دگر
 غازیان سرکش و کربها دران و مبارزان نبرد آزانما همی فتنه جوا
 زنده گرفته و معقود بطناب عقاب کرده بحضور آوردند که بسزا

اعمال رسیده بعد از گذشته شدن با هو درش کثیرت اثر او اضطراب

و در صورت محبت آن فله کثیر العتد انقلاب راه یافته

تجدده برزه کستیز و بگریز نهادند و غایبان فیروز مندوت

بگافرش و عصم افکنی کشا دند و سر و سینه آنظار یفر کینه را اولاد

تیغ و سنگان ساخته و تاده فرسخ راه بجاقب فراریان پرداخته
 قریب یکصد هزار نفر از آن جماعت تیره اختر را بمقتضی فرستادند
 و تمامی سرداران نامی کفار مثل جلکو و دامابی صوبه دار کبکات و غیره
 و کلبا و اتامان کیشرو غیره که سی و پنج نفر میشدند بزخم شمشیر
 و نجر و کار و از دست بهادران بهرام شمار در عین کارزار کشته
 شدند و ابراهیم خان کاروی و جمعی دیگر از روسای نامدار
 باده دوازده هزار تن از بچه و مرد و زن که قارقبه آثار غازیان
 حضرت شارد اسیر سلاسل و اغلال فرمان ذوالجلال گشته و از
 سرداران آن فرقه نایب و اسوای همای سعادت دینار که دوزخ گمار
 از شمشیر برداشته نیم جانی از مو که بدر برد احدی از سر کرده
 مدبر جان سلامت نبرد و غزاین فتو ذنا محصور که از کین باد آور
 افزون در حساب و جواهرات قیمتی کران بهما که خلاصه معادن
 و اجمار که در پیش کفره سران آب بود و صندوق خانه علوان شمشیر

وزیریه واقسام والوان اقمشه لفیضه بانجامی اسباب تو چنانکه
 بود برده لک بان برق افشان و سه هزار عراده نوب فلک
 قیامت آتوب و باد لاج و ضرب زنگ و جوایر و هر کلمه مع یکصد هزار
 تنگ و پنج هزار اخیال کوه شمال و جمع احوال و افعال اردوی
 مخالف بصفرت شکر ظفر پرور در آمد و در یک چشم زدن منطوق
 لازم الوثوق کان لم یکن شیئا مذکوراً عبرت افزای
 دیده و ران روزگار شد همای دولت افزای فیروزی و
 نصرت بر پرچم رایات ظفر اثر بالکثا گردید و نسیم غیر نسیم
 فتح از مهب عنایات ربانی بر از بار قلوب دولتخواهان اعلی
 خاقانی وزید صدای کوسس فتح بیکند دوار چمد و زفر مزه
 شاه دانه نینت کوشش ساکنان اقطار رسید

بنایم باقبال شاه جهان که هر حاجت نصرت ما و مینان
 درین رزم تارابت افراخته شکوشت عدوان فاساخته

<p> تمانه از مخالف بمیدان نشاند چی مقدسش بود در انتظار شجاری دران رزم داد و جان باقبال خاقان روی زمین بدانسان که خیل شب از ترک دلیران بریدند چون خیار هزاران قتاده در خاک و خون چو سارشته پایال سپاه ز بهکار جنگ بردند رخت وزان کشته نماند که در دست دود دام گشته زان طمرستان شک فلک چو کشتی در آب بجبار کی نمازبان را نصیب </p>	<p> برین قدم شده کاران و کشتی که نصرت درین کیه دران چو این بره و سرگردان شده منظم فتح اعدای یاران کز ان شده و بنده و غایبان سر کاران سب روزگار دران رزم از ان لشکر کز ان سپاهن برابر بجاک سپاه سراسر سیه روز و کشته تخت بمد روی صحرا پر از کشته گشت ز تن ای چنان دران ترک ان جهان گشته دریای خون زلفان شده لعل شاه و فتح مجیب </p>
--	--

<p> نه باشد موید ز پروردگار ملازم بود در رکابش ظفر بهر جاسپاه فلک دستگاه حد ابا تو این شاه منصور را بگردش بود تا که لیل و نهار کلمه دار از گردش روزگار </p>	<p> از روی تو ایخ متبرکت مبوط اخبار و سیر بطهور می چونند که بعد از حضرت پیغمبر از زمان علیه الصلوة والسلام من الغزیر الرحمن زمان پنج یک است بطین نامه ارو خواقین والامقار اسلام جنک با کفار تیره انجام کرده و در قطع و قطع ارباب غلام اینقدر نوشتن بطور نیار و ده حضورها متجمده پر قن و کن که در کثرت و عدت از مور و غیب یار و در جلادت و سپاه بکری ضرب المثل روز کارانه و پادشاه بن ذی شوکت بند و ستان مثل عدل الدین و جهانگیر پادشاه جهان و سلطان اورنگ زیب عالمگیر بافتو مناسی </p>
--	---

چشمه‌ها سالها در کن روزگار ببرد و خزانه‌های بسیار صرف کرده بودند
 که آنضا نیز را مغلوب و فخر دول سازند از عمده نتوانستند بر آید بلکه
 استیواران او ان اقتدر قوت و سامان در اسباب نخت و
 طغیان میا بود درین وقت که در مدت و کثرت هزار درجه افزون و
 تو چنانچه و خزانه از حد شمار بیرون بهر سانه و جمع اقطاع و قلاع و محلات
 دور و نزدیک را مقصرف شده و بر سلاطین هند و گستان سلطنته
 اموال و اسباب پادشاهی و پایی تحت آن بلاد یعنی شهر شاهجان آباد
 سخن کرده مسکن و اماکن ابالی شهر اطوبه و مساجد و معابد مسلمانان
 فزاید قرار دادند و بعد از آن تحریک با غرور و بسیاری قوت و
 رو بمقابل غازیان منصور نهادند فوجی از اقبال ضد یو پهمال ضرب و سستی
 از نیروی بازوی مجاهدان دین تویم خوردند که نامی سرداران آن وظایفه
 با جمعی از حد اصحاب بیرون مقتول و بقیه السیف منهنم و فخر دول کشته باده
 در راه طمع متبع مجاهدان سلام ما مور متعاقب آن فتنه فرجام شده بودند

پاره که مجموع دین و جهان رفته در دست و صحرای قمر دو دو ام کشید
 فلک تا بید ان نهندت کوی کسی را چنن فتح نمود و روس
 کس از پادشاهان رومی نین پس از رفت سید المرسلین
 کز دود چنان جنگ با کافران بجزشت و دین پرور کاران
 ندید و چنن جنگ هرگز جهان نماند و نه عورشید و نه آسمان

بعد از اطفای نیران قتال و خالی شدن عرصه جدال از وجود
 ارباب ضلال عالیه و معنی جایگاه سنگ دریای بر روی جبهه شیشه
 شجاعت و فرزانگی عبده الله خان دیوان یکی با جماعت فوظانی با
 متعاقب کریمخان شد و آن بهادر بتور شارب حرب او با رفیق
 و در بر آب جیل که شهر ریشکا کاسلاطین هندوستان است
 بفراریان فرقه مخالف بر خورده و قرب جیل مزرگس از زمینیان
 بهر محل تیغ برسان روانه پادان عدم باخته مراجعت باره وی نظر پادشاه
 ازل خان لاهی بکشی از برای محافظت شهر شاه جهان آباد و سلسله

خراین که ناره و لشکر در قلعه شهر جمع داشته تمیای برتسل لشکر
 ساخته بودتین گردید چون منی غیب خبر ففتح لشکر اسلام
 الله ام و انهم ام سپاه کمز و خلا در شب جان روز فیروز بشهر
 شتر ساخته تزلزل در بنای ثبات کفار انداخته و شهر این بوط
 و عیان کردن آنها پر و اخته بودند ناره و شقاوت و ناره با کمال
 سرا سکی و اضطراب روز و خشنه را در قلعه که زانیده هر چه از قلعه و
 جنس قواست برداشت بر آب و شتر و قاطر بار کرده شب جمع

پیش از ورود و جنود مسود را در فرار **انزل خان** روز جمعه
 حکام عصر تا پنج نهم شهرند کور و وارد شهر گشته و حب الامر در
 متوقف شده و قلوب سکنه خائف و مرعوب را بنوید امن
 امان فرین تسلی و اطمینان گردانیده که چه بگویند جمله محکم
 بقین نمود **چهار** لشکرش و داخل شهر همه نوزش
 روز مار یک شهر **کشته** نده ابل و بیلی زد و هشت خلاص

بالدانشه یافتند تمام سال آغاز سال پانزدهم جهان اراسیه

شاهنشاه تائیه سپاه و شرح منقض شدن دارایی مملکت برسد و سنان

بعالی کبر سپهر عالم گیر شاه و ذکر معاودت آن رگزیده ذوالجلال بصبر استقامت ^{حلا}

درین هنگام منیت انجام که ارفیض جهان اراسی کیهان خدیو کند

دانش دین و دولت بهم آمیزش دشت و ملک و ملت یکدیگر

نانش منمودیر عظم و عطیه بخش عالم در دوازدهم ماه

شعبان المعظم موافق شد اجری مطابق سنه میمونیه نیسان

یل ترکی بزازان مبارکی و فرخنده شعله شمشکی بیت آشف

اندخت و عالم صوت چون ملک معنی مطهر و مطهر خست

نظم بروج محل رفت چون شتاب زمان و زمین شد ارفیض

یاب طلوع شکر عطر پرور بهار نیز ظاهرو کوب افواج از

نار از افق شایخ سار بند و باهر کردید و فیض مقدم انصارت توام

نور و زکیستی افزون با طراف و اناف عالم رسیده چاچمن

روزگار میا من فیوضات خسر و بحسار بر خوشترین بالید
 ز مشک افشانی باد طربناک عیبر انگریخته تا نو خاک
 مقارن این حال سعادت اشتمال که بر بجا طبع اعتدال آثارشنا
 مود کامکار بهار دیگر آفرود بود و رای جهان آرای صواب نما
 چنان آقضا فرمود که سایه آسمان پایه عاطفت و ظل ظلیل حمت
 و عنایت بر مفارق انالی شاه جهان آبا و کلند و تجددید روشنی
 دولت از دست رفقه سلاطین که رکانیه پردازند و بعد از آن
 رایات جهان کشی والویه عالم آرای بصوب دارالسلطنه
 کابل برافرازند بنا علی هد از منزل پانی پت قرین فتح و نصرت
 با جنود نصر و تائید الهی و صلابت و شکوه شاهنشاهی مرحله آرا
 پر تو ترول و شغفه وصول برسانت در اخلافه مبرورند آختند
 و جمیع بزگان و اغره و اعیان شکره را که بملانرت و استقبال
 مبارکت نموده بخار مو اکب جهان نور در آریاروی سعادت بک

خود کرده بودند هر یک را در غرور قدر و منزلت بغایت بی نهایت نواهند و در بعضی
 او ان سحیت توانان افر سلطت و دارائی ممالک بنده و ستان و تاج بیاست و
 و فرمان روانی آن ولایت نرمت نشان را بنمنا و نه خاندان علی صاحب قراریند
 و سلاله دو دمان بهر کور کابنه عالی کمر سپه شاه و الا با جا و عالم کمر شاه بخشیده رقی
 و قس معات ان ممالک و سیح الفسحت را منقض بان بنم سلاطین سپهر نزلت
 ساحتند تبیین این مقال بر سبب اجمال اگر سابقا سمت تجر بریزد که شاهنشاه
 سکنه خالص سلیمان کلین و یا و شاه تاج بخشند اما و فر و زری قرین دارین و
 ولایت بنده و ستان زمین را بنده و الا با یکا و عالم کمر شاه و اگر آشته و زرت
 او امثل ایام سابق بغازی الدین خان مقوض و مرجوع داشته خود بدولت
 و اقبال ریاست جاد و جلال سبت کابل و قندهار اعز شده در همان ادوان
 غازی الدین خان وزیر بعد از مراجعت کیهان ندی که کتور کمر چشم از حق و نعمت
 چندین سال سلطت علی کور کابنه پوشیده و ملهار و جنگو را که سر کرده ندی یا
 طایفه مرتبه بودند از سمت را جوار و طلبه و همیستی مرکز و کلان مشایخ عالم کمر شاه

بی‌کنه را شربت شهادت بخشایند

بفرض کامرانی خود آورده و دست آویز کرده جالس بر سلطنت گردیدند
 چون که آن حق ناشناس ضلالت مقرون مراحم کوناگون و مکارم روزافزون نبود
 علی‌بخش سلاطین پناه را در باره عالم گیر شاه مندول دیده میداشت که سبب ارتکاب آن
 عمل ناشایسته مورد خطاب و عقاب خواهد شد لاجرم در سال قبل پیش از ظهور طلحه و کبک
 جهان‌کش از بطله شاه جهان آباد برآمده در زاویه خمول و کساح مخفی و ستواری گردید
 خلص سخن اینکه خاقان مرآت مشرف قدسی ترا و بعد از ورود در آنخا شاه جهان
 آباد فرورد از سلطنت بنده و ستان خلع نموده عالی‌کمر سپهر عالم‌گیر را قائم مقام در
 و فرمان‌روایی آن ولایت که از غنیمت معززه و مقهر فرمودند و شجاع الدوله پسر
 بوالمنصور خان را بر تبه وزارت آن ولایت غرامتیار بخشیدند و نجیب خان
 رویدار استخوانی منصب میر بخش گری سپرده و مستظهر نمودند و بعد از اتمام امور
 آن مجال بهمنیانی آیات خالق لایزال عثمان نوسن دولت و اقبال را بصوب
 مستم‌جاوه و حلال منطف ساخته الهویه شمتت و جهان پناهی بجانب کابل

و احد شباهی از او خشنود و در احد ساعات و آن طرف از من و اوقات مرطبا را
 و دیده پاکشته سکا و ما ساکنان در او ایل تالستان دار السلطه کابل را مرکز است
 حکم فرما ساختند در کسواح ممالک ترکستان سابقا قوم قسمه قایل قسم
 خاقان بخا کرده که در ولایت ترکستان فیما بین و اب خان سردار و روسا
 ایلات آن دیا بخار قاری بهم رسیده بود باین سبب هر یک از اینها به جوان
 و احوط طلب بهوای خود پیری راه مخالفت و فتنه انگیزی می نمود از آنجمله موسی
 خوان نام از یک باشش هزار سوار چار نرد آرزو ولایت بخارا بر فرمود
 اندیشی بحال قدرتی آمده از دریای عمان گذشت و پذیر با سر که با عطا الله
 خان سپه سالار قرابت داشت موسی فاخر فرزند افاق نموده مصدق بی و
 و عصیان گشت چنانچه هر دو با جمیع موافقند آنچه را که در تصرف عطا
 الله خان مقرر بود و محصور ساخته و مات متعلق باقی را تصرف گشته و راه
 نجات بر حاکم آنچه عطا الله خان سپه سالار بسته چون این خبر را سردار شنید
 مجاله از پنج کوه کرده در اوج کوهک و اما در سپه سالار در پنج فرسخی آنچه فرود

فرود آمد چهار صد نفر از همان خود بسیر کردی و انیال خواج برای امداد مشایخ
 درون آتقی فرستاد پس سالار نظر بقلت مردم کوک که بسیر و این مقام داد که این
 کوک آقل قیل واقع است را کثیر منتواند شد خود با یکدیگر انگیزی نایره فساد و
 وضو و نارغ و صورت بند موسی خواج بجای تیر قرب وصول سردار و ضیق
 محاصره باست تمام تمام کوشیده کار را بر مختصان بیشتر از پیشتر صعب و مشک
 کرده آید دین انظار با بر از راه نفاق و ذمعت در آتقی پیش سالار رفت
 میاس دوستی و کهنی مصلحت داد که چون ایلی آتقی با شما در مقام سازش
 نیستند بهتر آنکه از مال و ملل خود و سوا سی بدل راه نداده و از جیب جهاش
 مطین خاطر بوده از آتقی بر آمده و روانه بشرفان شده با هم حکومت انجاماید
 پرداخت و من بایات آتقی سپرد از هم عطا الله ندان سپه سالار کول او خور
 و راه بغرب او برده و اعتماد بر قسم و سوگنده او کرده بقبول امر مذکور تن در داد
 و باحمال و اقل خود بجای ایلیز با سپه بزرگان رفت و موسی خواج قاضی
 آتقی شده تبارک قشون و سامان کار خود پر در انداخته با طرف و جوانب

استقامت تا مها قلمی ساخته مردم را گوید که خود طلبید اگر چه از کار بر
 گزستان احدی پیش او نرسید لیکن مردم را انداخته و با او باطن گشود
 تا بطلب شکوه و فتنه می باشند و فراموش آمدند تا بکثرت و عدت سپاه
 موسی خواجه نواب خان سردار و ضغار و کبار بی در اندیشه و وسواس عیان
 افتادند و از وی اجتنام کردند و خرم آمی سکنه دانات بیچاره کوچایند به شهر
 آوردند تا صد مباحث و تاملان از لشکر خاندان با ایشان نرسد و سردار با قوش
 خود برای کوچایند سکنه قریه دل بر چین که از قریه بیخ است رفته مردم دم
 اینجا را کوچایند و اکثری از قشون خود را همراه کوچ و بنه متوطنین ده مذکور شتر
 بیخ فرستادند و با پانصد نفر از مردم کابل و افغان به نبال می آمد که ناکاه
 از طرفی کرد بر خاست و معلوم شد که لشکر خواجه موسی حویری می آمد سردار دینال خواجه
 را با پانصد نفر جنگ ساخته بتقابلت یقین نمود چون قشون خواجه بود هجوم تمام شد
 دینال خواجه به نعت از عهد خود خارج انگاشت و دینال نواب خان سردار خود را
 گوید دینال خواجه رسد و آنش حرب و جدال مجرب است و قتال استمال تمام

با کشید القضاة عظیم و مجادلہ فہم روداد و مال کار باقبال عدو مال سلطان کریم
 انحصال سنگت فاشن ریشکر موسیٰ خواجہ افناد و قریب رکصدس از ہما با نشت مقبول
 و بسیاری مجروح شد مذہن خواجہ دہر کہ نقش وارون نشت و سنگت جمعیت از ہم گشت
 روانہ مگر بزناؤ بصحرای فی سدر اغان ریز کریم جولانی گشت و بترق خجالت در زحمیت
 شت مال و حال او بالکلیہ تصرف پسماہ سردار در آمد و ابطیل و کرنا بی نظیر صیت عدو
 افکنی برآمد نواب خان منظم و منصور شہب را حجت نمودہ از ہر پای مقبولان دوما
 کلہ شمار پرپاساخت بعدیکو شدن این گفت و گو داروغہ عدالت بوجہ قسم مطاع
 و واجب الاتباع در صد و اعلیٰ طرفین نشسته رقم معلیٰ را پیش حاجی خان فرستاد
 و بیغام داد کہ در پنج اہم پس صلح و صلاح باید بخت و زیادہ برین غبار غناد
 نیاید بخت ہر چند داروغہ عدالت در تصیفہ باطن مگر غبار آموست و پازد و عمو
 و نصیاح خرد پسندتہ بوطاقم و زبان و سایل انہا کرد در دلہای طرفین جانکہ ہفت
 و حاجی خان تا بہن پنج رضامند دین اثنا نواب خان بادہ ہر اسوار و پادہ
 بارادہ تصرف آتی رواست موسیٰ خواجہ نیز با پنجرہ انفرار آتی بقصد تعادلہ مجادلہ را
 بجز دلائی فریقین و التماسی چنین اقبال پادشاہ دارین بر سر کار سازی و شہسان لاری

در این روز
 در این روز
 در این روز
 در این روز

قصیل این مو به جلیل که موسی خواججه بود و قابل عکرمین رنگ
 بر رو شکسته با دانه خسته در سر بهریت را نشانی کرده و از سفر که فرار نمود
 شیرخان پیش از باسرفت و پسر موسی خواججه را که با چهار هزار کس
 در قلعه آتچ بود فوج سردار محصور نمود و از باسرفت هزار کس
 از شیرخان برداشت بهت بگوک محصور آن آتچ کماشت هم در آن وقت
 سید عطاء الله خان حاجی خان بنک مشوره و مطار حنود باقی
 هم ایل از باسراختند و مال بسیاری از آنجا کبک بر کرد و بر شجعت
 پر دختند از باسراختند و باقی پر سید و از راه گشت
 و جمعیت او از هم پاشید متحسان آتچ تا چهل روز در بند محصره
 بودند و تکیان شکر سردار در نیت هر چند توب و قنارده
 درون قلعه سردار اندک کاری کشود و متوجه مرتب نشد و خنده در دیوار
 حصار رونمود سپه سالار حاجی خان را برین آورد که معتمدی را از آنجا
 خود در قلعه آتچ فرستاد و مالی آنجا را بدلا سوار تماله بکرای طریق ^{نیای}

وستانه سکنه آنجا بود

گردانده حاجی خان ملاکل محمد نامی با بقره داد و صد در آقو و خوستا که در دم آنچه بر
 و تخریص اطاعت نماید و منافع قبول تعیت و رضا با او انکار بدلائل و بر این
 ساعده نشین انجاء سازد و بکلمات و لغزب مستمال و طمین ساحت نزد
 نواب خان بیار و محضوان قلعه آقو بعد وصول ملا و استماع پیام با سینه
 شد که عبدالحکیم شیخ الاسلام و اند نظر خان آتالیق بلخ را سردار بر استیلا
 و نظیره جماعه محصورین در قلعه بفرستد که سخن مشارالیه را در تالیف قلوب
 متوحش و اطمینان خواطر شوخش اثر کلی دارد سردار حسب استعدای
 مستعد عین مومی الیه را در قلعه فرستاد تا عهد و پیمان موکد کرده از قلعه
 برآمدند پس موسی خواجه باز و جانش دست سردار افکند سردار پیش را
 دستاق نموده معتبری پیش حاجی خان فرستاد و پیغام آنکه حاجی خان
 از طرف مینه و نواب خان از طرف آقو بر سر شبرخان تاخت آرد
 و مفدا و مخالفان را از میان بردارند تا ریشه مفاسد و فتن با تمام سائل
 گردد و با یکدیگر عهد نمودند که حکومت شبرخان بکاجی خان مروج شود زیرا که

بین سرتعلک کشته می خورد با پیشکش پیش نواب خان فرستاده و پند
 موافقت و مصافحت نمود نواب خان نیز در جواب بلایز با سرخرنی گشت
 و چون با عطا، الله خان سپهسالار که پیش بلایز با سرجموس بود سردار عطا
 داشتند در جزو بقتل او ایما نمود بلایز با سرجمو در وصول ایامی سردار بشهر
 قتل آن پیکناه شده در شب خان متوفی گشت نواب خان جمعی را از جمله این
 باستحفاظ آقا مقوم قرار کرده سری ببلج کشید و بعد عطا، الله خان داروغ
 عدالت از حاجی خان رخصت بخرج درخواست حاجی خان گفت که یک نفر
 که فدای پیش نواب خان میفرستیم و بعد استمرج پس خود پاش
 سردار روانه می نمایم هرگاه خاطر جمعی حاصل شود بجز روانه بخرج می شود بر طبق
 این تمهید که خدا را نزد سردار روانه ساخته نواب خان سردار با مرافق
 الاظهار راضی شد حاجی خان بعد دریافت این بسخی شاه نظر سلطان پسر شاه
 نزد سردار فرستاد نواب خان او را مصلح و مستمال ساخته از راه
 که آمد بود برگرداند ذکر تموضع اراسی ممالک موضوع حشر است

پادشاه و اهل باده تیمور شاه و هم خص شدند با او و در آن زمان که در کوه خانی
 چون بعضی از روسای ایالت مملکت ایران و فغانان ایشان در کوه خانی
 ولایت خراسان در همین توقف خاقان کوهستان بولایات رسیدند
 سرخا و از کربان فغان برآورد و بآنور خور خاقان جوکیانی که از جانب امکا
 دولت خاقانی در بلده شهید سردار بود و در آنجا و شکار ایله از راهی
 قدس شهید پیرون نمود و در آن نجات و پندار فرشته خون
 و لهای مظلومان را خاسی دست اقدار پنداشته بخار فغان خور
 در جزت در پیش طغیان و یاق تیر مصد یعنی و نفاق کشیده
 همای مخالفت و نافرمانی در سر و هموار و به خاطر قوت تا اثر و ایله شور و شکر
 داشت بهر روز با سواران و عالی برات یعنی در زمین ایست کبه و خود
 می افراشته بنا بران درین وان رای مصلحت پرای خاقانی که کجور
 فرست و کار دانی و دستور نور سلطنت و جهان بینی است احصا
 این فرمود که نام جهانم فرمان و والی مالک موصوفه خراسان را یکین

هفت یار و قصه قدر پادشاه نورشید که آید سپاه تور شاه که در بکر
 هوید بنایدت کردگار و سرچرخ طالع خوشبید مطالعش عقد کشای امور و سوار است
 سپازد و رتق قوس جبهات و حل عقد شکلات و داد و ستد مالیات و عزل
 و نصب عمال و سرداران و ولایت رالی کنار آب پیرمندان و بزرگان و فرزندان
 از جنسند و انکه از بلاجم با بقضای خرد راه نما و صواب دیداری مصلحت
 پروا رسالت هرات را متعین بلس آن مملکت آرا قرار داده و انجام رسان
 شایان که سرورشان آن والاد و دمان بود پر و خسته و امرای ضرغام شسته
 شهادت آثار نویسنده ای کفایت اندیش صداقت شعرا تعیین کرده
 فرزند سعادت مند را بعطای اسباب و اثاثه طوکانه دل شاد و تبر و کج
 حکام شرح مطهر و متابعت او از نوامی خالق اکبر ارشاد فرموده نظر

کیای اقباب سپهر جلال	بفرز گفت شاه بی بهال
با آسایش خلق بهمت کمار	بختی نیت خویش صرفه
بجویند کس شایسته داد	به تخریب بنیان اهل فساد

که خلق نماند ز ظلمت آن
 که ستم کند صیت عدل و حسان
 بعد تو باد که ظلم و ستم
 رود سز کون تا شب عجم

در جمع امور بنمای ایاتی بیدار
 تا جلال خلیفه فی الارض حکم بدار
 علی نایب ابواب عدل و رافت بروی روزگار
 وضع و شریف و قوی و ضعیف بکشای
 در چهار سوی مملکت از دوافع و ادوات
 و در اقصا صیانت برپا نموده و کینه
 کرکان مردم در پان
 بزه و کوفت در سلج و ادرسی
 بر بران پاییزی تا خالمان و
 حاکمان که بنحوت و عباد کلاه
 جباری از سر گردون میرانند
 سر عتق و اقتیاد بر استان
 سپهرینا و بناد دست تعدی
 و استقامت و خارق
 فرق مردم کوتاه نمایند
 با بمل علی حضرت ظل سبحانی
 بجایز و بنام
 اسباب شمش و کامرانی
 و تیرا شمش است و شرفانی
 آن نوباد
 بوستان مضافت و جهانبانی
 را در کف حمایت سخاوت
 و الاصل و التعلی
 سپرده و زمانی که سعادت
 با ساعت بهر خوش روزگار
 با هر

در این شهر که از خصوصیت کتب و درختان و درختان روان که شاه فرشته صفات
 در این خلف را به سبب است
 ز کابل برآمد بعد از آنجا
 شده بر سینه عادت سوار
 سعادت رفیق و ظفر هم رکاب
 روان گشت سوی خراسان زمین
 بعد از حرکت پادشاه
 عراض صوبه داران مملکت پنجاب رسید و دو کلاهی امرای پند
 نیز چاه بدرگاه آستان جا آورد و عرض نمودند که روی از میان لغزان
 صفات نشان مقهور که بطایفه سنگ مشهور و کثرت جمعیت خود
 مغرور و فانی واقع که در و فوج خیل چشم از جمع خیل کنار موغز
 در ولایت هندوستان دست تقدی و قتل مسلمین و ستم ظنین
 سرزمین کشاد و ویرانهای آنجا غالب و استولی گشته متروان
 و قاطعان براری و بکار راضر و آزار میرسانند از اصغای این خیزند و قهر

و غضب پادشاه وقت گشود و حقیقت آن گروه باطل شود
 پیش نهاد بخت عیاشی او و مثل جلیل طلب سرداران سپاه منصور
 در حضور پادشاه بودند و در آن وقت که از آن عساکر قطعه پرو
 با لشکر که اکثر شرفیاب سرعت و استعجال خود را بوی کب جاد و جلال
 و با کلاه و دست و آقبال نهادند نظم شایسته بخش سلاطین میسازد
 در طلب کرد خیل سپاه
 فرمان شایسته در گنبد
 گنبد های چشمه دور کرده
 رسیدند به طرف نوح فرج
 یوچر حسنه و شان که آید بیج
 خدیو فلک قدوسی ز یاد
 برادرش پنج زمره کشاد
 ز جود و عطیای شاه دور
 خزان بقی گشت در سینه زور
 در بیان غرمت خان مالک سمان
 بجان مالک وسیع مساک بپند
 بستانم بزم کفر و منکرات نشان
 بیرون بی باروی این کزین ملک دنیا
 شاه پناه آید سپاه گنبدستان
 سوار و رود بهادران بجهنم توان
 و انقضای ایام تابستان بزم

قتلوق برستان وقع و قع کفا شقاوت نشان مفر خوار کما کتب
 و غیرت و او بنیت ما شد در ابتدای موسم خزان پیش فغان کجا
 و کار پیدان مینگد امر و مقرر فرمود انظم که تا خیز از شهر بیرون در شش
 سپرد و با وج کردن خند
 ز کابل بیرون چنده که و سایبان
 بوقت کونین و در کار
 بروی زمین آسمان مانده
 بآیند و توفیق پروردگار
 تو گفتمی که موسی بر آید بطور
 روان گشت باشکیر کران
 از نزار غلس بر پیشانی
 بفرمان شاه لایک استیلا
 ز کابل بر کرامی چند
 بر روز که شاه عالی متبا
 در آورد پا در رکاب سوار
 سعادت شیرین نمود
 بجان زور و قتل بر جان شیرین

ایستادگان بارگاه آسمان کرایس رسید که در نوعی لایبور
 نوضعی است مشهور بچک کرده که در اینجا حوض بسیار وسیعی که تخمیناً پانزده
 حیرت بوده باشد از کج و مساز هیچ ترتیب یافته و کفر و خاست مانده است

شاعر سال یک بار از هر یک و دیار بطریق استمداد در آن موضع جمیع
 ششتر نبوی که اهل بدو چنانکه هیچ و عمره را از زم و تخم می نهان کرده
 باطل شود و نیز غسل کردن در آن موضع واجب است با خود در روز
 قنار و او اندک هر سال در روز جمعه و وضع و شریف اینجا مشغول می باشد
 و اکنون قریب سی هزار کس از بنو تیر در آن معتبر برای عمل مذکور
 بر هر شخص از او بر جمع شده مشغول عمل کردن می باشند از اصحاب
 این خبر استصال آن طایفه ضلالت اثرش نهادت ندیدون
 بر او شده حکم معنی شرف نفاذ یافت که جمعی از امر او که در آن
 شکر خضر بیکر با عوفی از افواج بجز امواج در رکاب نصرت است
 رایت افروز عهد کفر سوزی شده و بقیه خوانین عجمیت توانم باز و آن
 مردم محترم در حد ما و بی سپردار استلا بود شود نظم خود و حسب
 شاه نصرت بزرگ از بهائیس شد بگر اسوی چک
 با بزرگان پاسبان چشم برده چک که روز علم

بتای تو قوی و فصل از
 وزان سو بنود سید روزگار
 دو در می آبن در آمد بگوش
 میان از و جانب بسم تهنه
 نمی شد بجز برق تیغ اشکار
 شد از شسته داشته تا زرم کاد
 نمود بر کافران عرصه تک
 چشما فرقه بت پرست
 ز خون سگان شید زین لاله کون
 لرزان زمین کشید درخت

بیار است قلب و جناح و پسا
 رسیدند اما در کار ز راه
 بگریزند خود و همه سخت کوش
 جهان کشت تیره ز کرو و غبا
 بجوم نفس بر هویت راه
 سپاه ظفر جوی فیروز جنگ
 بخت عدو مال خاقان شکست
 روان کشت بر کوشه سیلاب خون
 چو کردید پیش کین کار سخت
 بنا بهمت ست پیوند کفر و بت

زمین خون لاله کون
 شمشیر

پرست سیلاب طغوت پا و شاه بهرام صولت شکت یا قهر و آزار
 ستیزه آوزیر ناقصه و مجاهدین کاب فیروزی مال که انبشیر اقبال خدیو
 فی همال آیه نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین شنیده بود و در عقب

مشرکین خلات قرین شده و قریب بدو هزار کس سیر و مقول کرده و سیر
 ظفر کواکب شامش و عرصه آن معمور که از لوث وجود کفر و مجسم
 بآب تیغ غازیان شست و شو یافته بود و مضرب خیام غازیان ظفر فرجام
 نشت اعلام فیروزی انجام اهل سلام بر فلک سینا فام افرختند
 نمودن سرکار بر سر از معابد کفار تیره روز کار برآمده و کلبا کت آن
 گوش ساکنان طلاء اعلی رسانیده نعم البدل صدای ناقوس طعنه
 تهلل و کبیر بلند او ساختند با جگله شاهنشاه مریخ شقام بعد از تبرام
 نقره شقاوت فرجام عنان اشهب کبیتی خرام را منغطف فرمود
 وارودار سلطه لاهور گردیدند و خوانین عقیدت توأم که بانبند و امان
 حرم محترم در منزل رہتاس از رکاب فیروزی اساس بازمانده
 بتدریج و تاتی قطع منازل و طی مراحل می نمودند سه روز بعد از ورود
 موکب فیروز در دار السلطه فرور رکاب سعادت تمام پادشاه
 موید و منصور رسیدند و درین ایوان ارغنیض زین خان صوبه دار شدند

بوضوح پوست که آجات و هرینکه و کوجر سکه و جبه کلال که در
 نامی بل کفر و ضلال و سرخیل آن طایفه باغیه و خامت آل از بعد از مجاز
 چک کروان صد مه سپاه اقبال پی سپردادی خذلان و نکال
 شده پای مردمی فرارخت کنت و او بار بولایت سر بر نه کشیده
 و در انجا انجی حیات خویش را از سیلاب سطوت شدید الصوت
 غازیان حضرت اندیش بست نه مرحد دور و حضرت اعظما
 متوقف بدار سلطه لاهور دین و حشر بسیار و شکر فرو
 از شمار که تعدادشان به یکصد هزار نفر رسیده و سوار میر سیدان
 آورده دران ولایت بخار فساد و بختیته اند و دیگر هرزه در ایام
 بی آب رو که تشناب دشته غازیان شهامت خو
 می باشند از موطن **ماکن خود آید** و دران موضع با بخت
 میجا و مجتمع شده با سارالیه در او بخت اند چون این جنای
 انقضیه او بوضوح انجا میبد خاقان مود کا مکار

مساهمی چهل هزار بود که هر یک لقب گنج شکی	
بود هم از آن کشور بود و در دست عالمی راز بود ز بر	
سیر کردند از آغاز این رکاب فیروزه و کتاب	
اشعاب فیه بود و بفرم مخالف که از آن و کفر نور	
اولی فتح و فیروزه را فرخنده اند نظم	
فیروزه شاه فلک طغنه	که در شهر لاهور باشد بند
پس خاد خود با سپاهان	ملک بزم رکاب و خضر جمعاً تا
را فرانت زایت بفرم نبرد	عریت سوی ملک سر بند کرد
بدرغ بر سر که جنت کلان	بجیبید زایات جاده و طلال
بترجیح علی بنی نزل نمود	ز غور شید و در کوی بقت نوا
بروز شتر با سپاه چشم	بر سر چونند بر زار علم
چو شمشیر آگه کرده سکان	که آمد به نصرت خود جهان
نمودند ای که کر بقیاق	که در زندباشکر شرف تفاق

باین غم آن فرودل سیاه	بشبه بر فوج اسلام را و
شبه شاه دین پرور کفر روز	ز بی باکی قوم بر کشته روز
بر فروخت نیزان قهر و غضب	بفرمود نام آوران را طلب
ز دریای بسکت کوهر فشان	بفرمایان گفت گامی بندگان
چو فردا کشد تیغ کین آفتاب	در آرم پامی خف در کاب
بقتل سگان ضلالت قرین	نمایم آهنگ میدان کین
باید که فرود آید بر رویه	سپاه ظفر را صف را شوند

و از زبان الهام میان با ما و ارکان دولت ارشاد فرمود
 که در وقت طلوع آفتاب با هر اولرکان و غازیان
 پلنگ سولت شیر افکن و بجای در آن هزار سطوت
 دشمن شکن تن بزب جبهه و جوشن را آستیه یک
 هست بد اصف اهل کفر و عناد که فی الحقیقت غرور جهاد است
 مصروف نمایند ویسل سازان جیهش را قبال و صف

<p> آری این بنود دشمن مال آری بشن عا کفر و ز س آثر جا و و جلال و تنویر سپاه فخر ما انبیا علیهم السلام درخت صفوف زرم و قالی یارین نظم چو در سخن نخت از ج لب ایستان دانا ز روی بر کسای در کبیت جلاک و جهان هدیوت بیوشیر و ز باد بر آیم ز قوم شرک و ک بر آیم فردا بیدان کین حسام یانی سر فشان کنیم که بازیم در خست جان مال </p>	<p> نمودند معروض کشورستان سپاه تو منصور و شیر و ز باد بفضل و عنایات پروردگار با هر ضیو زمان و زمین سپاه عدو را پیشان کنیم مازیم جسد این مجاهد خیال </p>
---	--

در بیان رایت افراختن شاهنشاه مفت کشور بقرم رزم
 بسکار کفره برشته روز تیره اختر روز زمین نسیم خسته
 ظفر بر پرچم عالم نصرت بیکر تپیل در آمدن شخصت هزار نفر از آن
 کرده ضلالت پرور روز دیگر که موکب عالم همه در سلطان
 روز با بخت فیه روز و طالع ظلمت سوز رایت جهانگیری
 در ساحت سپهر نیلوفری افروخت و شکر روز بیکر مهر
 صمصام زرین از نیام سپهر کشید سپاه دل سپاه جنگ
 تیره بخت شب را منهنم ساخت پادشاه موقی منصور ز نیر تقصید
 استیصال کفره مقهور رکاب ظفر آفتاب را از پای فلک
 فرسار شک فزای بلال کرده و شهبستی خرم
 باد پاریان جولان در آورده روز و بنظر آکیر و دار نهاد و تبویق
 جدال و تو زک و ترتیب سپاه اقبال و پیش بردن تو بخت
 شعبان آثار و نو آختن کوس رزم و پکار پر و اخته فغان

که نقاره و دهل نوازان سه کار کوس و کوه که روزگار زار و
 نقاره و جنگ و پیکار را پیشش حجت معرکه گیر و وار بلند او
 کرده زهره که از مخالفان تیره روز و غیرت فزایی
 غازیان مویه و فسیه و سازند و مقرر شد که پلنگ قلعه
 شهباست و پردلی و ننگ لبه شجاعت و عاقلی دلیر
 پردل عرصه و غائبت قدم معرکه زرم و هیجا شاه پسند خان
 اسپهبدی زنی مهر آخور باشی و چرخ باشی عساکر کرد و شکوه
 باخوانین و تو این تخت خویش بطریق اولی دیش پیش
 سپاه نصرت کیش رایت تهور و دلیر از دود و در
 طرف دست راست مشارالیه شیر پیشه فرست و روز
 نبر معرکه جلالت و مردانگی محبت خان ضبط مکی در دست
 صفت شکن باجمعی از مبارزان آهنگ تن بستصال افواج
 دشمن پرواز و در سمت دست چپ آن مقدمه الحیش

فتح و فیروزی ثابت قدم سرکه دار و کیر شاه و لیخان وزیر با جماعه همیشه
 کنگ و سرداران و سر که در کان سپاه توخی و قشونهای علمانی
 و بردارانی و سایر طایفان تحت خود صف آرای میدان مبارزت
 و نبرد آزمائی کرد و در عقب شاه پسند خان قولر آقا سیان
 تهنن توان با علما مان ظفر تومان قرار گرفته و در عقب آن دست
 ظفر پوسته نهنک دشمن آنهنک دریای جبارت و مردکی
 عبداله دیوان سکی با منصب اران جماعه فوفلرشی و غازیان
 لوافی فتح و فیروزی پارساز و در طرف دست راست خان
 شیر مردان عرصه نام و ننگ ثابت قدمان مضار پکا و جنگ
 حاجی نواب خان الکوزسی و عظمت خان علینبی با دستها
 تحت خویش پایی ثبات و قرار فشرده و در سمت دست چپ
 مشار الیه پناکتله دلیری حمید اوخان بارک ندنی با نصر الله خان
 نور زنی و مجاهدین تحت خود بلوازم امور سپاهی کری و مراد هم

و همیشیاری پر دخته رعیب و پیرس در قلوب مخالفان اند از دست
 که بقیه خوانین و سپه گردگان حضرت امیش هر یک با مجادین و توپنجت
 بخش بضا بله و تسویه و ترتیب ضمیمه صفوف مرتبه ظفر نصیب گشته آماده
 نایره نسر دوزی و همیا کفر سوزی بشند و قبل از صد و حکم اشرف
 مرتب قال و جدال شوند و نهی که امر اقدس بعد و پر پوسته بقانون مهود
 و پسته بدسته صفت بسته و تیب آریسته بکلی همت و جملگی نیت قلع
 و قمع کفره سر ایضالات کما نذست بفرمان فرمان روانی زلفان
 همه غازیان ظفر تو امان و بجوشن تن خویش آریسته
 رنجت شهنشه مد و خواسته نبارشاد خاقان و الا اثراد
 کمر بسته هر یک بچنگ و جهاد و همه متقی و همه دین دار
 زلفه یق دل سپه و چهار یار و همه تیغ و خنجر گرفت بکفت
 زهر سو میدان کشید زهف و پس انکار با شمت خپروی
 بفرمودش قلب شکر قوی و در آمد در ان فوج حضرت لزوم

چو ماه نهد و زان بجزل و بجزم	زمانم آوردان سپهر چندی
که بودند نزد یک شاه زین	از آن جلد خان سعلی جناب
شریعت شعار و فضیلت آداب	که او در یس علم است و تقوی شکا
بود قاضی عسکر شهریار	دلگرم بود خان شیخی عمت پند
نشسته و مجلس بادشاه	ندیم جفا داز و لاسه شه او
امیر و فاکیش صاف اعتقاد	که وار و قرابت باین شهر یاز
بود خان فسخ الله نامدار	شه کام کار سعادت قرین
بر ازنده تاج و تخت و کین	نگر و در دشمن چه فرستجاب
لر فتح للمشن است اندر رکاب	و جمیع غلامان باشغول نیز که بر
یک از ایشان در میدان جلادت صفه ری و در پیشه شیخ عت	
خصتری بود چون کوه پادشاه	بر مرکب کرد و رنگ که بنگام جولان
با که و فلک قرطابق النخل می گشته سوار گشته و غل ریت	
خدیو سکنه در ارمی دار اشکن چشم بر راه سپاه دشمن استیادند	

باص

خدیو بی‌همال بعد از ترتیب صفوف قتال و تسویه سپاه
 همراه هزاران پیشه شهابت و تهور و نهنگان دریای بسالت و
 تفاخر که باره از یک دیگر قصب استی بر بود و دند عازم مضمار
 کارزار گشته و بفرآهی شکوه شاهنشاهی و تو زک نشایسته و آئین
 بایسته همه است یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته باواج
 مخالفین بدین رسیدند نظم و وزن سوهند سیه و زکات
 بهر اهی شکری بی‌شما با فوج شاهنشاهی کیش
 سپاهی نمودند چون خجیش با مقابل با فوج شاهی شدند
 میبای جنگ ازمانی شد با لفره مقور که قلبت سپاه منصور
 و کثرت تمجده خود مغرور بودند بیجا با مقابل جنود ظفر آتما آمن چون
 طلعت و نور با فوج قد اول عا کر منصور در او بخینه علم خیر
 برافروختند فر اولان موکب جاه و جلال نزیه پشت گرمی اقبال
 خدیو بی‌همال پای شجاعت و مردانگی در مقابل آمن که شترکان

با دیه خذلان و آوارگی فاش شده و مشعل کوه در برابر سیلا
 انبوه آن گروه باطل برزده استقامت کرد و بلوازم عرب و
 قال پر دختند بنود مقهور که رایت جلی و غرور فرشته
 و صد مات کلوه های پلار ایجان بر داشته بودند با جمعیت
 موافق غلبه و زور آورده عرصه پیکار و جنگ در برابر
 ملان موکب اقبال تنگ ساختند پست چوشت فلک
 قدر و الاکمه شاد ز خدام در که شنید این جنبه
 که از کثرت دشمن تر بخت و بیفوج قراول شده کا محنت
 بتانید و اقبال و فتح و ظفر تا تو جه لبه بود خود پیشتر
 بجنبید از جاشهم عدل گشیش شهنک خان را بپرو
 همراه خویش ~~بجانب~~ دسته صف شکن شهنک
 خان را کرد دشمن فلک پس آنکه شهنک بفر و شکوه
 پیکانه لشکر میدان چوکوه تا ز دنبال فوج قراول ستا

زبان مبارک چنان برکش او که رسد گرم تپش هر دو
 شوند و به تعبیر در کفر و سوزی شوند و بجز در
 بخارات منیه و زنی نباشد تپش نه و در آن بق
 سعادت و شهنک اندازان از حد سلطت بر گرم هر که
 نایره نه و زنی و حد و سوزی کشته آید ای صاعقه ای
 شهنک که مقدر قنون پیکار و جنگ است حقیقت آید
 لرزید او از زلزالت الارض زلزله ظاهر ساختند و
 حیدر چنان شعل خوی قدزانه از او و اندازان
 رزم جوی کینه پر دار مننون این کده سپه بود کعب
 هائیم طعنا طر نشان کعبه و لیم و اول نشین سپاه
 غنیم کرده آوازه مرک در شش ~~کعبه~~ کعبه زار آمدند
 نظم شهنک جی چنان تپشی فروخت فکرند و در آن زلزله
 زود و تنگ و شهنک آفتاب و کوشی کشد و حجاب سحاب

کوله چترال افضل محبت : ببارید در عرصه کار زار

بفرش در آه ننگ شنگ : خورشید باز آرد بای تنگ

شده از آتش قهر اهل ستیز
 محیط اطلسم در آید بوجوش
 چنان تشنه شد که دید تیز
 ز غوغای جنگ آه ران دلیر

بین شعله خیزد هوا شعله خیز
 بیفتاد در مرد و دوشگر خروش
 که شد عرصه رزم که رستخیز
 بلرزید بر غوغای صبح سپهر

سکان ضلالت فرجام لئیم هیات اجتماعی جلالت عظیم بپای
 اقبال در او بخت جلوریز بر سپه شهنک خانه صاعقه بار
 یورش آوردند لیکن مجاہدین سپه در شکستاده بجای لای
 و گرم و پستی شهنک خانه را صاعقه بار و دشمن سوز کرد
 کفره تیره روزگار را فرصت پیش آمدن و مجال دیده کشودن دنیا
 تا این رفته رفته میان آن کرده کبک پیرو و عاگر گردون
 شکوه نایره جدال منابه شتغال یافت که کار پیکار و جنگ از
 شعله افروزی شهنک و تشنه قتالی تفنگ منجر تا بدو شد تا
 و خدنگ شسته راز سر بسته مرک از قهر بر سپه تر بافتانید و پیکان

قرآن بازگشایش و کوشش مجسم
 انگلی ورق افروزی

دل و زخمتک قضا تا شیر بر تارک مبارزان دلیر دوخته و چون
 سخن ناصحان در دلهای جنک جوین دلاور نشسته مانند قره
 چشم عاشق غرق در خون جگر میکردید پست هر آن تیر
 لرزشست پرواز کند : تنی را از پیوند جان باز کرد :
 بسوی جوانان ششیر باز : شدی نیزه مانند شعبان در آرزو
 بسی اهل کین را بدشت قضا : سپاهانهای پیمان به پیچید هفت
 احادیث دلهای بر کین جرح : سنان بر روح می کرد شرح
 میدان سپاهان زهر سوسن : زبان می شود می بطین یلان :
 میان غبار سپه نیزه : نمود می خنجم برو می هوا :
 زخم سنان نبرد آوران : شدی در دل سپنک آتش سنان :
 القصة سپاه اقبال خیاخته قانون وقاعده سپه آرای وضبطه
 و این نبرد آزمایی است فوج فوج و دسته دسته تپوزک و تپ
 شایسته صفت بسته و یار و یمن آریسته و بصر تپیر و سپن

رخنه در ساس حیات مخالفان اندخته و سپهریم است
 پیش زنده چون خیل و زر که بسپاه طلعت و در چرخ سینه و با کفر و
 مقهور در آویختند و بتعلیق آید که هم خاصیت و عای
 سینه است آتش فدا و در من حیات که در ضلالت اشما افکنده
 شب بجلادت و مرد دانی که بخت دست بشیر درین
 آن کرده باطل شود و بختند پت دوشگر نمودند و
 سوی که کشیدند شمشیر روی هم نه ز فرط تور در آن رزم کما
 بسی که گفته بر خاک را نه چو شمشیر باشد بسید ان علم
 سیدی بسی بر عیسم شمشیر شمشیر تیغ دور
 نمودند که وی کار عد و درین رزم شمشیر با کشته
 بقتل مخالفین تند شد باقبال خاقان نصرت پناه
 بر افشان شد و تیغ های سپاه شمشیر صاعقه بار مجانب
 منیر و زری و سیرین بفرق بر پس از مخالفین و شتر کین سیرین

که سایه می پسترد کالبرق الحاطف لباس وجود پی سودش را
 سوختن خاکسری سیاه می گردانید و کز کران سبکستان
 میدان شجاعت از کله خود کاسه بر جسته و شکسته درخشا
 زرد آن فیه مردود در از خون پسرشان کلگون ساختن در دست
 و فوج فوج ملک عدم و طبقات جهنم میرسانید نظم بگردد و پشت و
 سبک و تیره شکسته دست و سر یک و کرد: بضر بتر
 آهن شکن شده اسحوان ریزد و ریزه به تن: چنان گشت
 نیران کین مشتعل: که شد هندی می تند خوی زحل: بگردد
 تحیر از آن ماجرا: بر آمد برود و دحیرت و راند زمین و زمان شد
 چنان پرفتور: که گفشی همین است یوم الفشور: الی حاصل مشرکین
 ضلالت آیین از لطامت ششیر و تبرزین مجاهدین فی سبیل
 قرین که صدق ایه کریمه و جعلنا کأجوال الشیاطین و بلائی و قتل و
 رجم آن شیطان صفقان سپین بود: سبیمه و مضطر گشته فریاد

این المیزان نهادن کرده و خامت اثر سر فلک خنجر کشیده آخر
 الامتاب مقاومت و طاقت استقامت نیارده بفرافلا
 آسوا بسنا اذا هم منها یكفون یا می ثبات و قرار کفره ضلالت
 مقرون متنزل کردید نظم منود سیاحت نکبت آفتاب :-
 رسیدن چون سایه از آفتاب :- باقبال شاه سلیمان شکوه
 فاد مذبح خاک و خون آن گروه :- نسیم فیروزی ششام
 انما فحائل فحائنا از مهب و نیکر ک نصرا عزیزا بر شقه رایات
 نظر طراظن زمان موکب والا وزیده و کفره فجره کانهم مستغفرون
 من قسورة از میدان جزو جدال پی سپر بوادی خذلان و محال
 شسته و یراق و اسلحه را اندخته و خود را سبک بار خسته
 رو با بوادی سرار نهادند پست بر آوردند جان را نماند
 غنیمت شمرند قوم سکان :- ولیکن ز پس کشته افتاده بود
 رو رفتن دشمنان بسته بود :- دین زر که سی هزار از منود

علامت شوکت و استقامت
 مخفص و سزول

<p>به نیروی اقبال سلطان بن چو کفار مغلوب خسته شدند کردی بجنگل نموده فرس بدین نوع کردند جنگ کر نیز فر اول سواران روین تن در دنبال کفار نکبت نشان خدیو جهان خود بفر و مشکوه بپلکند در قلعه کوه لوز بهالای آن کوه شاه جهان جیل شد فرس و زان زمانه کجا غازیان موکب نظر کو کجاست</p>	<p>مبته افواج نصرت نمود بش منهنم شکر مشرکین بقیه ز دشت دو دست شدند کردهای برفتند در کوه سار کشیدند حور از ان رستخیز وزیر و در دست صف شکن مبته در سمت جنگل و ن تعاقب نمود در سمت کوه تو کفتی که موسی بر آمد بطور نمود حج خورشید بر آسمان تو کفتی برون شد ز کوه آفتاب</p>
<p>که مانند نزل قضای اسپا بلندی و پستی و فراز و نشیب پیش ایشان یکسان است برف از آن کوه سپهر شکوه برآمده</p>	

باز وی دلاوری و کافر کشی شادند کفر و فجور نیز بقدر طاقت محاکمه
 و پادشاهی کرده و حرکت مذبحی نمودند و عاقبت تاب ثبات و
 استقامت نیاورده مانند کوب طالع و از کون و خاسته آن
 از اوج آن کوه آسمان شمال رو به جنوب و بال و تپه خدلان و کمال
 نهادند بیست خدیو جهان گزینی نوردند بنام آوران سپه امر کرد
 که سازند افواج نصرت نیک در زلوح جهنم آن آیت کفر حک
 برانند شمشیر کین از نیام در نمایند آن منسه در اقل علم در
 بفرمان سمان روانی زمان در شمشیر شمشیر غازیان در نمودند
 بفرمان غنیم در آن معرکه کشت جنگ عظیم در سپاه ظفر افتاب
 بر جم شیاطین چو تیر شهاب درین روز که رایت افروختند در
 سپاه عدور افروختند در جنگ نخستین در آن کارزار در میکشند
 از کافران سپی هزاره بقیه درین دامن کوه نیز در کشتند از زیر
 شمشیر تیر بهندیان سیه روز کار و کفار ضلالت آثار کون

مردی سرفرازی می کردند مانند اخلر پی آذربایک سپاه کیان
 نشسته و آنچه پای مردی فرار از چنگ بهادران شهبامت آثار
 بیرون رفت امید خلاص و مناص دستند همه چون زباغ و عنبر در
 پایان بی پایان طبع عقاب اجل گردیدند و درین روز فریاد شاه کاک
 رقاب و شاهنشاه عالیان قاب از وقت طلوع صبح تا صبح غروب
 آفتاب پای اقدار استقلال در میدان صرب و قتال نشسته و بقوت
 طالع جهان نبرد و زور و دکار می بخت دشمن سوز قرب به بقا
 هزار کس از شتر کین تیز و زرار و اند دیار عدم و شعله و زشتی جنم
 گردانیدند و معدومی از زمین خسته که بای فیه از مضار کرد
 و در بسته و سپرد دست شکسته نیم جانی بدر برده بودند آنها نیز
 بادیه خندان و گرفتاری بای فیه سود مذلت و عیب بای کشته و از لم
 زخمهای کاری جان بقابض ارواح سپرده بعذاب الیم رده کاری
 طبقات محکم گردیدند همچو آن شب بخت بنو و مرد و در رسیدت

لیل پرده تیره کی بر چهره زور کار کفار فجا کشید پادشاه بهرام اتحام با افواج
 نظر اعصام از میدان جدال و قتال م حجت مبارکاد اقبال نموده حکم فرمودند
 که نهنگان لیس شحات و مرداکنی و پلنگان قلد شجاعت و فرزاکمی شایگان
 وزیر و شاه پسند خان متراول پکی و محبت خان صنبطاسکی که در دست
 جنگل تعاقب آن کمرشکان تیه مذلت و اواریکی رفته بودند معا دست گاه
 نظرافتاب نایند و روز دیگر که پادشاه زرین کلاه مهر بقصه جهان آریئی و
 غلظت زدانی بر پشت ابلق سپهر نشسته بتیغ خصار طارم چهارم
 پر و خست خاقان نصرت همغان نیز لغزم تسخیر قلعه آاجات و استیصال
 آن کافر شیطان صفات که طاقت خرب دست مجاهدین شجاعت
 کیش نیاورده و راه ظلمت که در خویشش پیش گرفته بود درایت هند از
 عرصه دشمنی و مخالف که آری کردیدند و سخت پر تو و رود در مکانی که جبار
 غلظت نمود و لاشهای کثافت آموده بنود مردود افتاده بود افکنده و بجان
 فیروزی شعاری نمودند که روس منحوس مقتتو لان کفره کشته

روزگار را یکجا جمع نموده شمار در آرد جان نثاران عبودیت تان حسب
 الفروان قصاص بریان باجماع روس مقبولان پر دخته سوازی خیمیان و مجروحان
 که در پس خس و خاشاک جنگل و پناه سبکهای جیل طعم عقاب اجل شده بودند
 موازی شصت هزار نیزه سپه بجدا در آورده و شاه و لیجان وزیر نیز که
 با قزولان تهنیت توان دشمن کیست از لطف جنگل متعاقب که همچنان رفته
 بود او نیز شش هزار نیزه از آن کرده ضلالت پرور گرفته درین مکان برجا
 ظهر آفتاب پوست خاقان ممالکستان بعد از نظاره رو پس جنگ
 مقبولان متوجه قلعه آلاجات ضلالت نشان گشته به تخییر آن حصار
 آثار پر دختند آلاجات بر گشته بخت که قبل از وقت برج و باره
 قلعه را بتوپ و تفنگ و سایر آلات و ادوات جنگ آراسته
 آماده گرفته و محاصره بود مجرد رسیدن موکب اقبال شروع بجار بود
 جدال کرد و نایرد فساد افروخت بهادران ناموس جوئی بانام ونگ
 حمیت شعار که ریشش کلوله توپ و تفنگ را قبیل قطرات بارش نام

بهار می ششمارند و در هر وقت از قضای آسمانی پاپی کمی آوری آورند و در هر چه
 از ایشان افزوری آن کمرشده تیه ضلالت و تیره روزی نگردد و جنبه
 اقبال ابدی اتصال این سبایه ذوالجلال را پناه خویش بنیستد و پی محالیک
 حصار تاخته بر سر سواری آن حصن حصین را سخر ساختند و الاجابت
 بازن نهم زنده دستگیر و در مظهره زندان مکافات عمل نشانیست
 نعل و زنجیر کرده و بزین خان دار ولایت سرهند سپرده بعضی خزانگان
 شدند از شمار آن کافر برشته بخت تیر و ز کار پرده خستند و
 روز رایت توقف واقامت در اینجا فرشته و لنگریان انجمن بجا
 و پدم آن حصار محکم بنا و دهمته و ساحت آن کفر آباد را که غلبه شد که
 و ارتداد فتنه و گرفته بود بنور ظهور دین بر افروخته بعد از آنست روز بخت
 منیر و در مطالع جهان فتنه و ز رایت رحمت بصورت اسبطن
 لایبور افروختند و در همین ایام فرخنده انجام زنده اقایان عظام با
 خواجیه پسر اربعلاد و منصب دار و علی دفتر خانه معلی قائم مقام محمودین

قوالا قاسمی کہ جب الاستدعای پادشاہ و الاجاہہ شاہ رخ شاہ
 بہار الملک شہد مامور خدمت آن سپہر منزلت و ملاؤ تو قف در
 ولایت شدہ بود بر تہہ رفیع المرتبہ قوالا قاسمی گری عراقیہ بخشیدہ
 تہفقات کو ناما کون نواختند رسیدن خبر مجبوسی در ویش علی بیک
 ہرات بد رکاہ ہسمان جاہ شافشاہ قدسی صفات درین اوقات نجمتہ
 از دار السلطنت ہرات عرضہ پادشاہ و الاجاہہ تیمور بد رکاہ سلطان
 پناہ رسید و از مضمون صداقت شہنشاہ کیفیت فتنہ کہ پیوستہ
 اندیشی در ویش علی خان بیک بیک ہرات و مجبوس شدن او در
 زندان مکافات بوضوح انجامید شرح شدہ ازین مقالہ در ویش علی
 ہزارہ قبل از رفتن شاہزادہ تاید سپاہ تیمور در مراکش و خوف
 و مردم آزاری و طریقہ ظلم و جفاکاری پیش گرفتہ ہموارہ مصدر حکایت
 ماہیچا کر دیہ با قضای طبع خود پسند با بیح یک از سرداران ہرات
 موافقت و سازگاری نمودہ صاحب کار دیگر غیر از خود در ولایت نی نواختند

دید چنانچه در آن اوقات مجتهد ساعات که شبیه و هرات بمصرف
 انمای این دولت جاوید سمات در آمد و دولت خوانان این استان
 سپهر بنیان را آرزو داشتند برآمد خاقان مؤید کامکار را و را بیکر سکی و
 انزل خان را در مرات سردار نموده خود به استقبال معاودت بمقر شربت
 و اجلال فرمودند در ویش علی خان که به بچه پانی و مردم آرازی عادت
 کرده بود و ترک عادت نمی توانست نمود نظم پیش عقرب نزاره کین
 است : مقصای طبیعتش منیت : بعد از نهضت موبک جهان گشت
 شیوه عطف و جفا که پیشه قدمیه او بود پیش گرفته طریقه رحم و انصاف
 متروک و رویه جور و اعتساف را مسلوک داشت و ابواب رحم و مروت
 بر روی رعایای بی بضاعت بسته و خار آزار و تلخ گامی در سپهر این
 زندگانی آنها گشته آن ستمی که کان بچاره کان را درم خریدگان خود
 می پنداشت انزل خان سه دار معاینه این کردار و رفتار نه بخارا او
 بطریق ترجم و مروت دلالت و از ارتکاب ستم و ستم سرزنش و ملامت

کرده هر چند خوست که بملیت و مدارا دست تطاول و جانی او را
 از کرپان رعایا بر ایامی آنجا که آه نماید مکن و میرشد رفته رفته پن
 الطرفین بنا خوشی انجامید در ویش علی خان باقتضای طبع بسیار
 با دل آزرده و خاطر فیسده اگر شهر مرآت برآمده متوجه قلعه نو
 که خود بنا نموده بود گشته طریق کفران لغت و حق نامشای پوسید و
 چهره اخلاص را بناخن عھیمان خرمشید و صفی صحیفه تقصیر پر خاش و
 نفاق طایفه بنزاده و او میاق را که زفره کثیر کرده انبوه اند فرام
 آورده و بحال کرخ آمده اقامت و رزید انزل خان ^{شیراز} مجبور این خلعت
 ایجابی و نو کرپردخت و فوج قلیبی مجتمع ساخته بسرداری ^{سلطان}
 تاینی و نیکو خان برادر زاده خویش مدافعه آن ستمزدانش
 نه ستاد چوسوی کرخ رفت غناب خان شد
 شد آگاه سه حلقه باخیان و زان سمت او نیز نته ره نو
 سر راه آمد برای نبرد و در فرقه بمیدان در پس خستند زدن

عقیدت را که طغیان بر نشد

بنی

تیغ ماسخ رو ساختند از سوگرم بازار کین بر او در اجل دست
 راستین نشد آخر الامر عنایان حریف کرده مژدشان ز
 لاجاری از بهر خط حیات نمود او هزیمت بشهر هرات از لاله خان دلاور
 از معاینه این حال لاجار کشته چلوگی شطیت و خیر کی آن ره نوردتیه
 بی باکی را با کیفیت واقعه در عریضه مفصل نوشته روانه درگاه سلیمان
 جاه کرد انید بعد از رسیدن این خبر بمسامع حقایق مجامع شاهنشاه
 معده گستر شاه پسند خان جرحی بپشی لشکر ظفر مگر از موکب نصرت
 اثر مامور به تهنیه آن تتمه دخیره سرگشته حسب الامر والاد فصل شتا و سوم
 برو دت هوا خود را بر اسلحه هرات رسانید و چون طرق شوارع
 آن صده و بسبب و فورج و برف منده و دنده احدی از پیاده و سواره
 راه ترود نمودن با بران شاه پسند خان رستان در هرات خرت
 اقامت انداخته فرصت دادن کوشمال و قابوی جدال و استیصال
 نیافت و در ویش علی خان که از ورود شاه پسند خان اطلاع یافته و

رنگ جزات از چهره همت بخت معلوب نبود و در عین حال
 چو شش خوف و وسوسه کس کشیده بود طایفه هزاره و او یاق را طلبیدند
 راه فرار دیده در آخر پستان بایل و الویس خود که چیده مر و شایگان
 شناخت جماعه هزاره و او یاق که همه آن مردان و زنان و نفاق
 بودند بعد از خدمت با قضای حب و وطن طاقت اقامت در آن ولایت
 نیارده خویش آمدن با ما کن قتل نمودند در دست
 نجش باطن خویش از سپاه نصرت کیش کمال رعایت خویش
 و بی اتفاق طایفه هزاره و او یاق زلیت خود را نیز دشواری انگاشت
 از مشاهد این حال در چارموج اضطراب و نکال افتاده و چاره خیر
 جستن تو سل بر گاه و الا و انهار استیمان و استعفا در کار خود دنیا
 بار و سایل و الویس مشورت کرده به خود در آن دید که عریضه
 مبنی بر حیل و معاذیر و مشعر بر عدم گناه و تقصیر و تقصیر بر انکار از سو کردار و
 سگوه و تکلیت از دست انزاله خان سپه داور بار کردون مانده است

و شاه ولیخان وزیر که مترب پای سر خلافت مصیر بود مری خود نموده
 بواسطت اور و بیوت قدیم آورد القصد بمجی که در قید تحریر در آید عرضیجا
 کشور گیر و مکتوبی ب شاه ولیخان وزیر نوشته روانه درگاه آسمان جاهت
 شاه ولیخان وزیر بنام در امر که همواره مکنون خاطر داشت و احوال او نیز
 انشاء الله تعالی در جاد محل خویش که از شش خواہد یافت بجز رسیدن
 مکتوب خدمت خویش علی خان عیینه اورا از نظر فیض اثر حضرت خاقان ماک
 سپستان که زانیده و از جانب او بزبان مسکت و بندگی انهار عجز و
 اکتب کے نموده معروض داشت کہ در ویش علی خان از سو کردار و بدست
 انزلہ خان ترک وطن و انکار خان و مان کرده جرات آمدن بہرات
 نمی نماید ہر گاہ بقضای ذرہ پروری و بندہ نوازی انزلہ خان از سردار
 بہرات منغول و خدمت او شخص دیگر مفوض و مروج کرد و چنانچہ عفو و بخشش
 بر جرایزلات در ویش علی خان کشیدہ شود من تعہد سینامیم کہ
 بعد ازین خلاف قاعدہ از و بطور زرسد و جز طریق بندگی و خدمت کہ از بی

راه دیگر نپوید از آنجا که همواره همت بلند این خدیو سعادت مند مصروف
 بر ترفیه حال عباد و مقصود برسد ابواب فتنه و فساد میباید بمقتضای
 فضل و کرم خدیوانه قلم عضو برزلات او کشیده مقرر شد و ایخان وزیر را
 مقرون بقربول و شرق ایخان فرستاد و در چنانچه سبب الاسته عا او
 انزله خان مزبور بکار کباب نصرت آیات مامور و شاه پیک خان وزیر
 سردار سرات کشته مقرر شد که در ویش علی جان باطایفه و ایمان از
 ولایت مرو شاهی جان کوچده و بنجا طرجمی تمام باد طان قده میه خود
 آمد دشل ایام سابق بگلر سکی بهرات باشد محلاً بعد از رسیدن شاه پیک
 مبارک اسلطنه سرات در ویش علی خان هم با ایلات هزاره و
 او ایقات از یورت مرو شاهی جان کوچده و بجای خود آمد ه چند
 روزی بنا بر صلیت وقت باشاه پیک خان موافقت و ظاهر داری
 می نمود تا اینکه رفت رفت با و نیز همان مسلک پیش گرفته بمضمون آن
 مشهور است خوی بد در طبیعتی که نشسته ز نو و تابروز مرکز از دست

ترک کردار ناهنجار که عادت طبعیت آن بقرار تماشای بالاشینی و
 استکبار شده بود مجدداً با خود سری و محال جوئی در دماغ ائمه
 و گردن معصیت و نافرمانی بکرات و مراتب در ولایت بهرت
 افراخت چون ممالک موضوعه خراسان جوئی که سابقاً کذاست یافت
 بشاهزاده تانید سپاه تیمور شاه مفوض و مرجوع و آن وقت ^{الطنخه}
 خلافت و شایسته بی توقف دار اسلطنه بهرات که دهنه عراق ^{و خراسان}
 و سرحد مملکت ترکستان است مأمور گردید و در پیش علی خان از
 پیم صدقات سلطوت آن فخره مان ذی صولت شرف عتبه بود
 و سعادت عبودیت یافته جبهه سلی سپاه افکنده کی بر خاک بند
 سوداگر چه در ظاهر بر مسلک قوم فخره مان بری و انقیاد مستقیم بود
 اما در باطن بمقتضای قساوت قلب و شقاوت ذاتی مصدر منافس ^{عظیم}
 شسته راه بغی و عصیان می نمود چنانچه بار و سامی ایلات هزاره و
 ایلیاق بهرات اتفاق و آن مارا تحریک بکوشی و نفاق کرده بودند

خیالات محال می نمود لیکن از آنجا که ضمیر مین پادشاه بزرگوار و سپهر سرور
 الهام نقش بر پرست بکانون خاطر فساد آثار او متفطن گشته و از اطوار و وقایع
 آن محرب بنیای اخلاص و وحدت آثار حرام نکلی و مخالفت یافته مقتضای
 مصلحت دین و دولت او را در دار سلطنت مرات پابند زندان مکافات
 فرمودند و عرضیه مشرر چگونگی احوال آن سالک مسالک مخالفت و
 نافرمانی بخدمت اعلی حضرت ظل سبحانی نوشته بمصوب محمد خان
 نایب سنجی باشی و بنیاد خان غلام روانه دار سلطنت لاهور نمودند بعد
 از رسیدن چا پاران پادشاه و الاجاه اسلام خان و له او نیز وارد درگاه
 خلاق مسیه گاه گشته شاه و لیجان وزیر را که مشیر و مدار المہام و بخش
 مزاج اقدس تاثیر تمام داشت و وسید و واسطه استغفای آثم بد خویش
 گردانیدند و لیجان نیز بنا بر رابطه دوستی قدیم مجد و آورنده نوبت
 تسلیم متمسک عفو سیات آن واقعه طلبتیم شدن عرض او را آنجا که با جمعی
 آسار ساند و از دفر خانه سعادت آشتیانه فرمان عفو تقصیر و قسم

ترضیع و تحفیص از بند و پیر نام نامی پادشاهزاده سپهر سریر حاصل نمود
 عجمت چاباران مزبور و مسلمانان سطور از لاجور روانه دارالسلطنه
 هرات ساختند المستعان تمام احوال آن ره نوردتیه یعنی در عین
 در محل خویش گذارش خواهد یافت ذکر تسخیر خطه جنت نظیر کوشش
 بجن کوشش نورالدین خان بنی عم و وزیر در سال فرخنده فال شاد
 بلو پس این براننده او رنگ و سریر و پیاسا سیدین سکچون
 ضلالت تخمیر دین او ان سعادت ایاب و زمان فرخنده تاب که
 آغاز سال شاد و هم فرمان فرمائی این شکر گش عرصه جهان است
 و همانا با خرمی آثار روزگار دولت این زینت بخش او رنگ عالم
 آرایست آفتاب عالمتاب زینت فندی محل محل کشته پر تو کتی فرو
 بر ساحت خطه غبر اندخت و شایسته فروردین افواج سبزه و
 ریاحین بر سپه داری نورالدین خان نسیم تسخیر کوشش است
 سکچون بهره در ای دی از ساحت همین نمون امور کرده نزه داران و خنجر

گذاران بید و سوسن را در اطراف آفاق متفرق و متعین ساخت
 و خود باد به جهان گیری و گلستان آرای و گو کبه مستح و فیروزی
 و بوستان پرایی در کمال شوکت و اقتدار برار که لامور و نو کار شسته
 به خضارت فرود و طبعان چمن و نصارت پزمرده حالان گلشن بردخت
 پت سلطان کل از کمال اغزاز نبشت فراز پنداز خیلو
 کامکار حق پزده یزدان پرست نیز نورالدین خان با مژگی عم شاهولیان وزیر
 را با فوجی از افواج مامور به تسخیر کشمیر و تادیب سکچون تیره ضمیر که سر
 از کرپان شہارت و خود سری کشیده و کردن از طوق اطاعت و
 فرمان بری سچیده بودند نمود و چون ندی از سرداران سپاه منصور
 را به تنبیه کفره مقهور نواح لامور فرستاد و خود در ولایت فرور با فرو
 شکوه شکوه سلطان اوزنگ آرای نشاط و کامرانی کردیدند تبین
 مقال بر سیل اجمال اکت سکچون و خامت مال که از جانب امنای دولت

مصون از احتمال نیاید بصوت دار و صاحب کار بده جنت نظیر کشمیری
 مددک زمان نال و کنت موفور و سیم و زرنما محصور فرام آورده
 بنحو ای کلا این الانسان لیطغی ان رآه استغنی سودای تمنای بجا
 بود ای مخالفت پید نمود و بیخی که سابقا نکاشته قلم حقایق انکار کرده
 باغواهی خانان الدیخان و وزیر پادشاه هندوستان سلسله انقیاد و فرمان
 برداری که جبل المتین مسلح و دستکاری است برت جبرست و
 آزر می کشیده کردن زیاده سپه و نافرمانی هشت و پنجاه
 جمعیت موفور نسبت لاسورفته قدم در بادیه بغی و عصیان گذشت و از
 زمان تا باین اوان که مدت هشت سال متوالی است طبل خود سری و با
 لری بر ملا کوفت نقش آرزوهای محال بر لوح ضمیر قیامت تخمیری
 نکاشت چون اولیای دولت جاوید اتصال درین چند سال سبب
 وقوع و ظهور بعضی امور که سابقا مرقوم و مذکور شد و را خلیع العذار و مطلق

العنان گذشته بقلع و معش نی پر دختند و کوشمال و استیصال
 آن شقی تیر چنمیر در عتده تعویق و تاخیری اندختند که شاید رفته رفته بقلع کرد
 پاسزا و خود اطلاع یافته ترک شطیت و مجال جوئی بداد از آنجا که پرده نوت و غرور
 حجاب برنش و شوران نچرد متهوشه بود و اصلا نرستی با ده نصد و نادالی بنویساید بلکه
 آن معنی بعث فرید خیری نی پاکتر گشته پیشتر تصد رفا و کردید راه عنادی بود تا
 اینکه دین و ان عاقبت سرک خان پیشه در و ان ملک تمان مهم نبر و کوشمال بسید
 و راجا و کوجر سنگ و جبه کلان سایر رکان ستال فرغ تمام حاصل کرده مویر
 هزار نفر از آن فیه و خاست اثر را قبل آورده مر حبت بلا بوسر نمود قلع و قمع آن
 معر و متهور را که چون دو دعوای سرفزاری می نمود مطلقا بقلع کرد و در خود
 منی گشت پیش نهاد همت و الامت ساخته و سپته ظفر بوسه می کشید که بسید
 نور الدین خان بامیری نبی عم شاه لیجان میزور با متصل کل فر شقاوت تخمیر نمود
 خان فر بربا بهاد ان منصفه از در سلطه لاپور برآمده و دست توکل رحیل
 امین اقبال نروال این سایه ذو بحلال زود بسعت تمام رو بر او کشیم

نهاد و بعد از ورود در آن حد و بدان خپش مردود و در آن خپش
 علم شہادت و مردانگی افراختہ پس از زد و خورد بسیار
 و شش و کوشش بی شمار کہ شرح آن باعث گرفتگی
 خواطر و موجب فہم و کی ضمیر بہت رایت غلبہ و استیلا
 اندانت و پاورنی طالع خورشید مطالع حدیو ہوئی فیر
 جمع کثیر از نو کہ ان آن خون گرفتہ بر شتہ روز قتل و
 ہیر و خودش را با برادر زادہ اش دستگیر کرد و دیدہ
 حسیرو آن دو کو خیل ارباب فتنہ را از حد قدہ بر آورده رو
 رکاب ظفر آفتاب ساخت نظم چو آن ہر دو سناس حق شہنا
 بروی سیادہ دل پر ہر اس رسیدند در بار گاہ جمال
 چنین و ادمنہن شہ پہال کہ آن ہر دو را زیر فیل کفنہ
 بجاک ہلاکت و لیل کفنہ حکم همان داوڑ پے عدیل
 کفنہ آن مردو را زیر فیل کفنہ شدہ قدرت بعد از است

آن کافر را با صلوات نورالدین خان منور را بحضور اخص و قیض که بطلب رسید
 بنام خان هد فیزی را بصورت داری خطبخت نظیر شیر بر بند فرمود
 در میان فساد انگیزی جرئت سنگ گشته روز کار و مامور شدن مسیحا
 نصرت شما به استیصال آن کافر شقاوت آثار و وقوع محاربه نمایان او و غازیان فری
 درین اوان خجسته اثر مسمع حقایق مجامع شاهنشاه هفت کشور رسید
 که چه ترفند پیشه تیره روز کار بنا بر استظهار صمانت حصارهای
 استوار که در وسط جنگل های دشوار گذار وارد دست مردم و خود سر
 اگر کربان خمول بر آورده بر عایا و مستردین آن دیار و ساکنان سالک
 برای و بکار ایذا و اضرا میرساند از اینجا که قلع و قمع ارباب شمشیر
 در شریعت جهان داری منرض عین میباشد حکم جهان مطلع شرف
 تقاضایفت که سید رحمت خان سر کرده دست نظیر پوسته طلایف
 توخی با مجاهدان تحت خویش همت برپه و آدیب آن کافر باطل انیش
 کمار و برعت تمام در موضع حکم کرو که مسکن اوست رفد و تارا اگر فوره

نشان و ذکر و کتب
 و واردات آن زمان

برشته زور کار برار و خان مذکور است شهر لاهور برآمده به محیل
 و سرعت مالاکام راه مقصد نمود و بعد از ورود به حال آن مرد
 نسبت شروه در قلعه با نری که مشهور بر باط و واقع نسبت
 بود سکر بسته بغرم دشمن سوزی و کینه توزی نزول نمود
 بیست هواگاه شد چهره تیره سیاه
 ز ما و پای خود با گروه گشیر
 در آورد سراز کرپان شر
 شد آماده عرصه کیر و دار
 دلیران توخی پوشید لیر
 بمیان کین مر کب انگیخته
 گرفت آتش شفت نیالاجان
 بموشن لیران میدان جنگ
 که آمد تبه میر او فوج شاه
 بر آمد بغرم شنهات دلیر
 بنهاد از خود قدم شتر
 فروزان نمود آتش کار زار
 کرد نذر و از شمشیر و تیر
 بان تیره بجهان در آویخته
 که شد رنگ خور ز در آسمان
 پیام اجل می رساندی تفنگ
 آخر کار بسا دران فیوزی شعار از آتش سوزی کفره تیره

روزگار پروانموده و سوس در وادریان نایزه سکار در
 بریق قنوج و فیروزی افراختند و آن تباها اندیشان را کش
 اندیشه ایشان پاشان و پریشان ساخت و جمع کثیر را چون پیا
 برخاک پاک افکنده در بر گوشه از مرد و مرکب شسته شسته
 و شسته بپروی یکدیگر انداختند چتره فدا شده بعد از دوش
 این سانحه باقیه کفره ضلالت پرور که از آن معرکه قیامت شوی
 جان مفتی بدر برده بود در فغان و خیران بصدنگ و مار و سر
 پی سپریه کنت و اواری گشته خود را بطلت کده خوشین
 و تاملی در زانو به ضلالت و ناکامی نشست و در آن کنت
 گده را بروی خود بست سید رحمت خان فرور بعد از آن
 آن متمدن مقهور دست از دامن خرم و احتیاط برداشته
 موسوم بر باطرا که سکر بسته بود کدشته در میدان
 سطح صحرا و وساحت بیابان بی بیابان وسیع الفضل کمر بست

و با توقف واقامت انداخت و باقتضای کلمه تجرکی و ناعاقبت
 منی چشم از مال حال و خاتمت کار پوشیده و از مکر و تزویر
 معاذ ان شقاوت قرین نماید شیده بلوازم خرم و بهوشیا
 آیه یکی از ارکان اربعه سرداری و واجبات قوانین فرست
 و سپاهی گرمی است پرداخت چنانچه مخالفین مقهور غفلت
 و بی پروایی خان مذکور اطلاع یافته و خون فاسد در ابدان ایشان
 بیجان آمده و هو دای شان بقصد شینون طغیان ننوده هرگز
 از کربان چرکی و فرومایگی برآوردندیت زنی باکی شکر مسلمین
 خبردار کشید چون شریکین بقصد شینون سرافروختند
 گمبسته در نصف شب تاخنده ابرعت و تندی سیل در
 لیل خود را بان خیل رسانیده و دست پی آزر می از زمین خود کشا
 برآورده بقتل و غارت پرداختند القصد وقتی که کار انکار گرمی
 تمیز در گذشته بود سید رحمت خان فروراز خواب گران غفلت

و پخیری پدا کشته دست به افتد و پکار کشود و با شاق و دلک
 و بهستی معدومی از بهادران ناموس جوی حمیت نشان چندین
 در مقابل کفره ضلالت تو امان مقاومت و پایداری نمودن
 بی پایه و الای شهادت و سرخروی رسید و بعد از آن ملک
 فرور کوشش های نمایان بطور رسانیده و او نیز در آخر کار بر راه
 خدیو کا مکار نقد جان نثار کرده با موازی یکت صد نفر از خان
 توخی ره نورد منزل آخرت کردید قیقه طایفه توخی از معاینه این
 حال خود را بسنگری که اول در دامن کوه بسته بودند کشیده
 کیفیت واقعه را بعرض استادگان بارگاه آسمان شکوه رسانید
 بجز د اصغای این خبر شعله غیرت یا د شاه هفت کشور فروردان
 فرمان واجب الاذعان صادر شد که عبدالله خان دیوان
 و حاضر خان عنیزی و حسن خان الکوزی با دسته با تخت
 خویشان صوت تاقه آن جرم لازم القمع برشته روزگار

بسزای کردار ناهنجار رسانند سار الهم حسب المهر محمول
 و خود را بطایفه توخی که اسعیب چشم زخم دید بودند رسانند
 با شفاق آن گروه متوجه توحید باطل شروه کردید آن بکر
 ضلالت آثار بنا بر توحید و پندار که لازم بخت بر شکران
 سید و رنکار میباشد مقتضای نفس انماره و طبع زیان کار عمل
 نموده با گروه کثیری از کفره شقاوت پژوه در برابر بهادران صبر
 صولت کیوان شگوه پای ثبات و قرار فرستاد چون قضایا
 سید حجت خان باعث فرزند خیرگی و موجب از دیار چیر
 او شده بود و پی با کانی مصدر ترددات نمایان گشته دست
 جلادت از استین تور بر آورد لیکن بهادران فیروزین
 ترددات ایشان از قبیل حرکات مذبح شمرده و سپنج
 ستیز و آویز بصید آن رو باه صفنان کم فرصت تر نموده
 چون شیریان و بر دمان ناخن و خنک بخون کفره پی نام نیک

کلکون و خای رگت محمد	چنان در بوقت آن گیسو رود
کوشی که شد روز خشرنگار	سیرگشت در چشم کجا جهان
مردان کین شد قیامت عیان	تغافل خنبار خندان آب
درین رزم گشته شد حجاب	ازین جو حسن خان بنکاک جنگ
در افتاد از پانضرب شک	پس از قتل آن نامور غازیان
برافروخته اشقی آن چنان	گوشه نغز و الامان الامان
برون از نهاد همه کافران	و گوی زیاده از طوطی صمصام طوط

بهادران سوید شتر بر حیب نی کشیدند و بقیه آسیف چون دیدند
 که در عرصه کارزار از حرب و پیکار مجاهدین فیروزی شعار جز خوردن
 کاری بری بر نیسند و سواهی بقتل دادن خود کار و گیر نیسند
 لاجار بیای مودی فرار خود را بدین راه است شجاریه نامی و سوار گذارند
 در قلاع میان جنگل محصور و متحصن گردیدند و قصه از سطوت بهادران
 حضرت قرین عرصه زدگی بنامه بر مشرکین ضلالت آئین تنگ شد

که اندیغی کج و ضلوع قدم بیرون بیکر استند و از نایت خوف و درک
 و نایت رعب و پراس از نایز خویش میسد و از درویدار استند
 و شدند و هرگاه احدی از آن فرشتاوت متروین از درویدار و فقه
 یا از انبوی جنکلی بیرون می شد مجادین حضرت فرجام بصدام ششم
 از صوره استی بطوره عدم و نیستی می فرستادند چون خود درود
 خصال احوال و خاصت آله با این احوال دید و دانستند که مذکی ایشان
 در آن مکان محال است که جرم و عظمت تیل قصور احوالی نمود و چون
 داشت و ناکامی روگرای با وی فرستاد و کم نامی کردند و چون
 چو دیدند که ایستادند و یکدیگر در اندازید و هر یک
 بصیرت و کفایت و استعداده
 ذوق و استعداد آن مکان
 پیشند و حرام درک و شاه
 آن در برتر و ایام بعد از معاد و شکر طفر فرجام هر جهت نظر کنان

که در صفت بیجا بجز و صد و سی و هفت نفری بناست خدیو بود
 است خدیو نو ده که ام پادشاهم خدایات مقرونه و انصرام خدایات
 پر چندیت بشد ضابطه یکی در ضمن شده سوی این باب سه که در آن
 بتعمیل شده و خان هم روان که بند و سوز او بر آفرینان
 بجلا و صحنی که پسر ز خاندان ایشان از یک کده نویسنده و در آن
 در وقت می پناه خان ز بر بر وقت او رسیده و نایز جنگ
 و جمل شتمل گردیدند آن کافر سرا با ضلالت کتاب ثبات
 از خود طاعت افروزی بیدار و باده آساید پناه و شهادت
 جمعی در جنگ چنان قدر انوار چاکت در او زینت شده است
 بیاد در آن نیندازی شهادت نینداده و خان که در وقت
 پایان بسازند به شهادت غمگین و آنکه نوی جان
 در راه و خدیو که کوشش در شکر شکرانی و در راه
 او ضلالت بخاری چو بیابان است در این می و بیادان

می دانت همان تا ملک و ملک از کف داد و بتعاقب آن سوار
 جیل و پیمان جنگل آخت و با وصف این که در آن جنگل از کثرت
 اشجار و درخت و آب و دلدل عبورش کسر صعب و دشوار بود خان بخوا
 احتیاط کرده و در طریق خوشترم و دور پستی که من فرایض امور سپاهی
 و سواری است دور افتاده بی بدو در نوون بتعاقب آن کافر ضلالت
 معرون پر دخت و بعد از رسیدن بر او صعبی که اصعب طریق و شروع
 جنگل بود کهنه و عقارت آثار از پناه اشجار دست به ذات بد غم
 و پیکار کشوده و پیک بار شعله فروز چندین هزار تنگ کشته آتش بی داد
 در میان جنگل آختند و از شاخ سار اشجار خدای باروت را بخوا
 مجامین شداره ریگر کرده روی هزار چون بخت سیاه خویش تیرود
 ریخته آن خان سعادت توأم پاپر سه جان حکم نموده و سیاه
 صد آن تنگای برسم کرده و دست از جان شسته بی مجاریت
 زود خود افراخت آجان بر بدن حق ارتق داشت پای مت از آن شوگر

قیامت علامت پس کشید و بجمع حال شد جان دور از خود و صحت
 و جهانیان باخت بهادران مسزهی او به شوری و صبر بسیار
 از آن مهر که همش آرا برسی و ترود بسیار مر اجعت نمود و خود را با
 لیسان پورسانید از آن کرشته تیه ضلالت و هر که در آن بجای شسته
 شدن سید رحمت غمان توغنی و وقوع این قضیه که از قضایای استقامت
 بود چو سید در و لیر کرشته و مشهور از بقصد آراج و قتل اول زین غنا
 و چپ اول بهمت امن آباد کنخت اموال گزینجا را نیز باخت و از خود
 محبت غمان ضبط چکی که از حضور فیض کجور پادشاه و شمشیر طالع نمود
 بجاقظت و محاربت طرق دشوار کشید برشته بزرگی که بیست
 امن آباد واقع است مسگر بسته و در اینجا شسته بود از دست بر آن
 رگبرای بلادی کزای اطلاع و اکامی باقیه بقاقب پرداخت و مال گنت
 امن آباد را با موانی سی تیر و سز از آن کرده بکیت اثر کرده مر اجعت
 بسگر کرده اموال را تمام و کمال بصاحبان مال او و هر چند متضمن حق خود

بر سر کشت احوال و مشهور و مشتمل بر فرزند خیر کی گفته و ضال بیست و هفت
 پایسیر بر جا و اجلال نوشته در کاوه اسطوخودوس
 ز ناپاک چه تیر و تیر و روزی که کردید اگر کشت کند سوز
 ز ناپاک زده کشت غیرش شده افزون برایت کوشش
 بیتی آن معنی بی حد بر آمد ز راهور کشتور کشت
 از اینجا که چهره قفس و پیش باطل اینش نیروی طالع خوش شید مطالع
 خدیو حضرت کیش و سلطت و صلوات علی الخلفه در بار بار
 در معارج رزم و پشیمان نموده بود قبل از ظهور طلوع موی کب فیس
 از سلطت اقبال شایسته کهنه سوز بگر با شرمی مردی فرار خود را
 بنو کوجر سنگ رسانید و با شاق کوجر غایب و خاصه قرین مشقت
 و بخت برسد کی هزاران محنت و کوششکی ره نورد با دیدت
 و آوارگی کشته رخت کتبت و خسران بدار الامان همان کشید
 حضرت امیر شاهی ظل العجب منزه بتعاقب او شام و شام

بر آرزو از آن گروه بی دین گرفته سمنان فتح و ظفر معاودت بسنگ
 نمودند خان جان خسرو در روس میخس آن زیاده سران
 تیره روزگار پوت و پرگاه و بر عراد با بر نموده بدگاه آسمان که فرستاد
 و پر که غایت سنجیدگان را که آن جماعت و خیم العاقبت جزا و قضا بر او پیش
 متصرف شده بودند بضابطه خان ولد او داده خود نیز بعد از پنجاه سال
 رو بدگاه طایق بجهت گاه خدیو عالمیان پناه بخش و نیکارش و قایم
 بیت و یکم شکرگشی این آیت افزایده دشمن کشته تا بیخ
 بیستم ماه شوال ۱۱۸۱ هجری موافق سال خجسته سال کی شاهنشاه زین کاکه
 و پادشاه ممالک سپهراز و اترار حوت متوجه و ارشاد فرموده
 و عسکر ریاحین جلوه ای نمودند شایم باین در و مانع غش بر روی کار
 پیچید و نور فریز و زبختان پر او پستان آرا که بهار سال
 بیت و یکم جلوس سنت باخس خان موید و منصور نیز بنصرت
 پست نسیم بهار کیش و زید ، ریاحین ز صحن چمن برید

تنگوزیل

پادشاه طارم چارم و خسرو پنجم زین کلاه بتایخ سیم ماه رمضان سنه
 هجری مطابق سنه میمون قوی میل ترکی نیست و فرخندگی متوجه دارا
 حل شده الویه شعاعی براوج سپهر نیلوفری افراخت و بعینم
 آرایش چارباغ افاق هزاران شکوه و طمطراق از قشلاق حوت برآید
 عیان گیران غریمت بجانب نیلاق پست الشرف معطوف ساخت
 و طلیع صبح نوروزی از افق بهر روزی و فیروزگی نمایان گشت
 آمد موکب بهادرش شش هفت روز کارچید و نسیم شگفتی و خوری بنا
 باغ و بوستان وزیده از فیض نظر تربیت نیز عظم اشجار بی برک
 و بار چهارچمن عالم خلعت سرسبزی و بنبر شمی پوشید و تقارن این حال
 سعادت اشغال پادشاه بلند اقبال و برگزین نظر عاطفت
 ذوالجلال تیر خورشید اساعزم پست الشرف و الانود و مقرر فرمود
 که علی پیش خانه ظهر شایانه سر اوقات جاه و جلال را در موضع شاه و
 سرکوب بارگاه سپهر و وارو و هوش حرکات کند و مینا کار سازند

ولی صبری کردید | لهذا از اردوی شکار | نمودند از تیره راه

فرار | دیدند خود پرده عرض خویش | نهادند از خود پای پیش

از جمله سحرش باوه جهالت و نادانی و مدحش با بخلات و بی پروائی
 میرخش نشان در آن فوغنی با سبک شیری که تابع او بود و در باغی غول گسل
 مغز از ستاد بیستی علی عبا اقبال رو کرده آن کشتن بر او ای که زیان قاری
 خود در همان کلام کی ولی آری حکایت بر او بی عرضی و طریق ناموسی شافت
 نمود از وی نعمت خود مدار | بفرمانند از وی یعنی کرد خستیا ر بیعتا
 این حال سایر هرزه در این بی آبرو اردوی که همان فوج فوج و دست و دست
 در تیرگی شب کمر فرار بر میان بستن دست از جان شسته آرزوم پوشیده و بین
 پنج وقت رفته رفته زیاده بر حساب از کاب نصرت شب آه گزینش کرده
 ره نور و طریق که ای کشته از آن کار باو شبه نمودند و فوج سپاه با سحر و جادو
 و با نصر الامین شدند و در هر کس که در زم که خبر برآیدت و تفصلا حضرت
 از نظر بزم و پیش و سپاه نمی باشد از وقوع سانه صبری با حوال علیون با

و اقبال و مرطرا رانی غریب جلالت شده نگاهن و تماشای سینه
 ترفیق می نمود و بتانی و وقایع معانی و قطع مرصعی می نمودند
 بهم خانی آفتاب حاکم لایزال قرین دولت و اقبال بدو استوار
 تنول احوال نمود که آن مکان را با انواع زلفت و مومنت نمودند
 و مرقد اقبال نمودند و بیان امور شدن با نمانان کسور از تزیینات و نذرستان
 غرض دولت شعاری و نبضت حضرت امیر شاهی بصوب شرف ابد استوار
 و رفیق خود و مسدود بتاویب عنایت بزرگ درین ایام سعادت بنجام
 محبت آثار با چهار فخران سعادت و اخبار و اخبار استی پیشان درت
 تقاریر حکومتی احوال حاکم وسیع الملک بند و ستان بدین عنوان
 سعادت و بار یافتگان پادشاه دولت و اقبال کردید که کشتن کفر و کجاست
 کیش و منفرد و جوان و اقبال طلب اعلیٰ اندیش بسیار سعادت و دولت کجاست
 ظفر پرور پار کیم پایشناسی فراز که نشسته کرم خان کجاست سعادت
 لایبور را عقل آورده اند و آن کرده شقاوت پرور را این جهت دو دست

هر که سدی غنا و وفادار گشته و قبایل آن قوم جا بل را با خود محقق و همداستان
 کرده و بسج کشی گمراه ساخت و با طرفه کناف ممالک محروسه سلطانی کاغذ و آدم
 خستاده و خوزر او بر بهار جمله او یا الله تعالی و او حکام و مجال مرویات کباب
 خود و غوغای در دکنش که خطبه بنام بخش خوش حاری نموده و لقب شاهی بر خود بسته
 و بر سوسرلاطین بر عنوان نوشتجا مهر کرده زبان باغ او منلال حساب ک شود
 ذکر معاودت خاقان ممالکستان از راه دارالامان طمان
 و بیاسار سیدن علی محمد خان خویلیانی صوبه دار آنکجا در همین اوان که
 میر بخش خان صلاح شکار زکاب نصرت آثار پانچ سراره نور و بادیه کرب و ادب
 ز دید اجازت و انیمیزی در پیش فضا اندیشی که شمه از احوال او ترسزده کلک حقایق
 نیشش از غریض صوبه داران کابل و پشاور و سیامخ ضد و غیره رسید و بجلاوه این
 همای بر نهستان هم از حد اعدال تجاوز نموده حرارتش بر به کمال رسیده بود لاجرم
 هست خاقانی لازم و مستقیم نمود که از ولایت بنده و نهستان او بیعت پیشان برافروزد
 و سیر قریح بخمان پر تو و رود دارالامان طمان آنحضند و از همان راه و ابر کشته

و بی از می از کرمان جنوم و کم نامی بر آورده و بعضی و عیسان می پوید و بیخالی
 محال تناسی چایا از خورشید فراتر و پیش خفا ده و از شاه راه عکالت
 و بندگی انحراف و بر زمین مصدر حرکات ناهنجار میگرد
 و با فعل هم که قلعه اششایی مرکز ایات فلک و ساس
 ظل الهی شد است از پهلوی شاه تخت و پندار و پنجه
 با و عقلت و استکبار بخود نیاید و پیش از پیشتر بر معصیت و با و
 اصرار می نماید بعد از اصغای این مقال شجره فضا پادشاه فیروز
 بهر باستیصال آن خیمت و خامت مال فرمان داده و مقصد
 شد که عظمت خان علی بنی مخاطب بجا صخر خان و شاه بود بخان
 وزیر با جمعی کشید رایت شهابت مردانگی بقلع و قمع آن سر
 تیضالالت و او را کی برافزرد نظم مقرر شد از شاه و نیز از شناس
 که افواج منصور حضرت اساس **ک** نماز بهمت بجمعش چنان
 که عبرت بگیرد و دیگران **ک** نمازید و او را چنان پای مال

باد و شیره زاده هر دو پسته شود افروزش قمر از مدلتسم بگم خدر حجب
 سید مرغ کشیدند هر پنج از ریش، نمودند از قوت سی تخلص، پادشاه
 اورا خصاص، جسد با شتر نمودند بار، باروی و اکشیدند جلا و کیش
 شکر با نیش این بیکرید عبت یا طالعین، پس از قتل او شاه نصرتین
 صبر نمود روی کابل زمین، روان گشت از انجا نحو جبال، درین حال شد
 موسم بر شمال، در عرض اسیاهی لنگر حساب از ساحت میدان آسمان انگار گشته
 بهنجی از قاطر طر اسبها، سون طوفان خیز شد که خیرهای تهران بود که آن
 در دشت صحرانوش و ریاشده بود بروی آب نهند جناب می نمود و خضر و نور
 خانه با بان بیکوشش تر دشت و درویش گیش فسا و انیش سرشوش و طریان
 بر آورده از طریان آب آه تودد و عبور بروی شکر منصوره و در کرد چنانچه
 پادشاه در بانوال نصرت یزک در مدح کسپل بوم از رودخانه کت که همیشه
 بسوزن میزند که استایب و تصدیق و قوی بسیار کشیدند و خاقان بویگان
 بعد عبور از آب سیل خوف در دیا گشته منزل نبل و کوچ بر کوچ از راه کسل کرد

واقفیش بی برک و با برچسب آدیت و دانش فریده و در دهستان
 قصاصتسم و جا بهت و انانیت در زمین طینت آن قوم حضرت
 نیشا زده و مصور صنیع و چهره سازی آن گروه قصد شیر
 کشی صورت انسانی کرده نظم رن و مردان قوم حرم زن آل
 همه بی نصیب از جمال و کمال تامی تپی دست شد شور
 همه از ره عصمت و عقل دور خلص سخن اینکه آن خون گرفته
 پرخرد با چنین اشخاصی که پای کم از دام و ددنی آورده در مقابل پهلوان
 فیروزی شجاعت دم ثبات و قرار افشوده دست جرات
 و جسارت از آستین خیرکی و جلادت بر آورد نظم
 لوای تهور بر افراشته بجان صدمه گد برداشته
 زبینه همه مکتب کجختند با فواج شاهای در آوتند
 از نغایه خنیرکی و مشابیح این چسیرکی عرق غیرت و در آن
 بنسکان پادشجاعت و فرزانگی حرکت نموده مصمصام خون آستان

از نیام ششم بر آورده و حمایت اقبال خلیف زمان و نین با	
که در صیانت بندای محبت آیین مسم خاصیت خطا	
و حر است حضرت رب العالمین است مود معاون خویش	
دو بسته پای زاده خورد شش در نظم دو فرج از دو جانب	
لای زده خورد شش در نظم	لای زده خورد شش در نظم
بسی خون بر شش زمین بکشد	بسی خون بر شش زمین بکشد
که شده روز روشن پوشش پای	که شده روز روشن پوشش پای
شده زده و صد آن تفتام	شده زده و صد آن تفتام
شده یغبار فرشان پدید رخ	شده یغبار فرشان پدید رخ
جلادت نمودند در زرم گاد	جلادت نمودند در زرم گاد
نمودند سعی و تلاش عظیم	نمودند سعی و تلاش عظیم
که دادند آن سر خود بیاد	که دادند آن سر خود بیاد
که کوی تنور ز رستم بود	که کوی تنور ز رستم بود
دو بسته و هم چون در کوشند	
نمودند کاری در آن کارزار	
درین روز که غازیان عظیم	
تفرق شد و از نمودن تیغ	
اگر چه سپاه شادین سپاه	
ولیکن سپاه عدو هم زرم	
شده پنجان مرکب فرستاد	
حمایت چنان پای دای نمود	
سپاهش هم از نی نام نیک	

نوزدهم در این کار جنگ عاقبت عمن عنایت ایزد و مظهر
 بخشش بی منت که بمواریج و سیاح معارک میسارین یا در زمین
 بندهای هند ویت آئین این دولت جاویدت سرین است
 از کمن خفا چهره گشا کشته سیر فتح و مظهر از مهب اقبال
 بر ریاست آمانی و امانت سب از ان فیروزی مال و زید و عنایت
 دون غنیمت شایسته تمام از مشابهن سطوت و صلوات
 و استیلائی افواج نصرت پر آغیزند طاققت کبر و پ
 اضطراب داده و لشکر شایسته و استقامت بر کوش
 مغلوب و منگوب را بگری بادی منسار و آوارگی کرده
 نظم چو اعدا نهادند و در کزیز
 نبر و آرزو مان همیست بلند
 شده شمشیر با از نیام
 بختن همسر سوگشودند
 بخدی که یک یکی است نیت

<p>چو از عقل احد ایرد خستند بهت سپاد شکست گیر و لیکن در آن عصر کبر و شد از غایت کسی در جنب با فرج شاهی ظفر داد و در جزیره و ند چون فتح یافت</p>	<p>بیاراج اموالشان خستند زن و بچه یغیان شد سیر که از کشکان شد زمین پوشا که ویراج آمد در آنجا بسر بیقا در قوم دشمن شگفت به راه لشکر بار و دست خست</p>
<p>در میان رسیدن آسب عین انکال پنج خاچان سردار از کفر و ضلالت شعار بقضای کردش روزگار و توجه خاقان ممالکستان بهت مملکت وسیع الصحت بنده وستان و معاودت آن حضرت بتائید است ملک زمان خاچان خاچان سردار که اراد است که کابل با سوره قتیله و تازی شمر در آن شقاوت آب ممالک پنجاب کشته بود بعد از خضر از بارگاه و قبایل بر میل استحال توجه استیصال کفره</p>	

خصال گردیده و نخست به نیروی بازوی شجاعت غمرو استیلا
 تمام بر آن کرده و سایر اخلاص یافتن ای آن زیاد و سران را
 که تحمل بار آن سر بودند بسبب بار ساخت در چندین صحن
 حصین که تصرف شد یکین بی دین درآمد و بودت اینست
 و کوچ بر کوچ بولایت سیال کوش شتا و شرایت مشخ و دیو
 افراخت بعد از آنکه کم نسر و مقهور بچمن لیری و شجاعت
 خود مغر و کشته و خاطر و عهد و آن و کسیر بچمن جریح
 و وطن ساخت به اوزم چهاط و هو شکاری که در کن اعظم امور
 سرداری و سپاهیکری است پنواخت آن که شنگان ریگال و کرا
 از بی پروانی و غن و در خان اطلع و آکامی است موازی شست
 هزاره و جسد را بکام جرات و جبارت معاودت نمود و خیار
 فساد و بختند و بجهت تقدیر در زمین که جمعیت خان چاکخان تفرق
 شده و در مش برای تحصیل گاه و عطف هر یک بستی رفت و نمود
 از اطراف و جوانب خود نایمی کرده و بجهت اوزان خارج سنگ

او گشتند در غرور از شایب میسر که نبود مقصود فیض طلب
 خان گلزاری پس بعد الصوفیان را بد افتاد آن گروه فرستاد
 خود توجیب مع آوری بقیم مردم سکر کردید کفایت شاعر
 تا بهر چندین سرور فیض طلب خان فرور را بجا اول پیش
 برداشته و جلور ز تعاقب او داخل اردو گشته علم هر کی
 افروخته در آن حصص حصص مردمی که نه جوهر حیرت و مردانگی
 و نیز بهر جسمه از گوهر بی پهای غیرت و قرانگی داشته بجز
 وقوع آن حال اسباب و اموال خود را که آشته از آن
 معرکه ستیز و آویز که فی الحقیقت ثمره روز استیز بود خان
 بودی گریز آهسته و بهر یک سر خود را گرفته بر اهل ناموس
 شتافتند و در عرض سپاهیکری درید و توفیق دفاع
 و جدال یافتند و باین سبب ملک جمعیت سردار از نظام
 افتاد ولی کوشش و اویزش شکرش و با بهرام بخشاد
 و زیاده بردو بست سیصد سوار باونمانه الغرض مخالفان نیز

شتر از شام بنی غیسری آن شکر دیر تر و خیره کمر شده دست
 و جبارت بقتل و غارت کشادند و در فرج بوزیر تیرا نغایم این
 حال بر آوردن مفت جان را از این مهر که سراسر بلا غنیمت شده
 بمضمون الفِرا امر بما لا یطاق من سنن المسلمین
 جنگ کزیر کنان خود را بر دم خویش رسانید و درین قضیه قریب
 یک کرور رو پختیم نماند و مردم اردو بغارت و تاراج رفته
 مغزی الیه با بعد و دی متوجه الکامی پشاور کردید مقتضا
 کردش افلاک درین سال اسب چنین عین الکمال بهادران
 فیروزه مال که باعث کسر شان شان بود رسید نظم

چو بشنید خاقان یزدان پرست	که خورد از عهد و خانجانیان گشت
بفرمود ریش چنین اقتضا	که خود بر سر زرد بدوات لوا
شود بر کراسوی بند و ستان	بر آرد دمار از همسر گران
بهندش پشاه و مالک رقاب	طلب کرد و افواج را در کباب

<p>چو افواج بحشم باطراف ماه سر پرده شاه پرون زدند کمر بست بر عزم بندوستان به تعجیل شت قطع ره می نمود</p>	<p>ز بگوشید جمع خیل و سپاه قشونهاز هر سو چو کرد آمدند ششیر صولت بفضل خردان ز غور شهید و مرگوی بقیه</p>
<p>روان جانب ملک چنان گشت بعد مرور و عبور شکر منصور از دره از انکاسی پشاور بر سر راه موکب مقرران پایه سیر خلافت</p>	<p>بجانب رسید و برعت گشت از دره خیزه بر خان جان خان نظر پرورش تا فخر بوساطت چیده سماعی تبت بعبودیت کردید</p>
<p>دلش بود معمور عجب و بهر اس نمود التماس از طریق نیاز تو نبی ساینه رحمت کرد و گاه نظر بر قضای مقتدر کن لذت از گناهش درین گناه</p>	<p>چو از خوف طاقتان یزدان بدگاه خاقان کردن سر که ای پادشاه تقض شکار خطا کرده ام عفو تقصیر کن چو شد تمس عجب بر غمگناه</p>

<p>پایوستی تا باشد شمر بر آرد از کوشش خوف خشم</p>	
<p>الحاصل شهباز عادل عیب پوش و خدیو با اول در باطل</p>	
<p>نه زینوش با جیوش بحر فرخوش و عا کر که کوشش جمعیت نه</p>	
<p>آیندات خالق کبره داخل اکای پشاور گشته و سیدرافت</p>	
<p>و عافیت و ظل رحمت و عنایت بر خوارق و ضعیف و شریف</p>	
<p>آن ولایت انداز شصت فرمودند که جمعی از بنده کان جهان بنام</p>	
<p>بنامار و روزانه آنکه رفو از خراف و جوانب گشتی از طبعه</p>	
<p>جنسی در نهایت استحکام و وسعت چون کبکشان ملک</p>	
<p>بر آب آنک بنده</p>	<p>بندان خاقان حضرت یک</p>
<p>بیشدیل چون بود آنک</p>	<p>بلند حق شاه و آنک تاج</p>
<p>در آورد و پانچ خشم در در کبک</p>	<p>لشت از آنک بپوشید</p>
<p>معین سپاهش قضا و قدر</p>	<p>با آنک زمان با جیوش و شمر</p>
<p>بر چند تسمیه بر زبده مسلم</p>	<p>ز آنک رفو از کبک اثر</p>

<p>درین زمان مندرکشته ازین کشت کو قصران زمان امر و ارکان دولت باج خود</p>	<p>در انجا زینند احمد مشن بنجون سرشته اند شده خشکین پیر زمان</p>
---	--

لامع النور طلبیده منمودند که مطمح نظر اصابت اثر نوب
 بهایون ما آن است که ازین مکان به معانی تائیدات ملک منان
 کوچ بر کوچ متوجه سر بند شویم و در بار از روزگار کشته در بنک
 و عا که خنجر کی و بی شرمی مجدد از گریبان خجول و بی آرمی
 بر آورده بر آرم بک این و فغانم و نشانی از ان گروه باطل پرده بکیم
 و قاطبه را بسید ریخ از زیر تیغ بگذرانیم زیرا که این طایفه بیجا و
 اینک باره در عمارک زدم و بیجا و میادین صرب و و غا خود را
 از نموده اند و ضرب دست سپاه ظفر پوست را بکرات
 و مرآت خورده اند باز ترک زیاده سری و فساد التیر می چو
 نمایند و خود نایبی و فتند جوئی را رشد و جوهر می دهند

<p> نشان بگذریم از زیر تیغ شود عبرت مستنیر بیان تمام چو این گفت کس کرد با بندگان نشودند در خدمت شاه ب ر شاه بود حکم و اطاعت با بیم از سرق دار کلاه سایریم در در کت چون کلاه با عرت ز حاقان پهن تاج ز قیصر ستانیم تاج و کلاه ز چیم از خدمت شاه ولی وقت بگذشت و کلاه بسال و کر زود حرکت کنی مسخ کنی کل هندوستان </p>	<p> نظم بهمان در این فرق را پدید لذیبتن از آنها نماند بنام ز روی خضب قهرمانان امیران و ناز روی ادب نمودند عرض زره اقتضای بهرانت ای شاه عالم پناه ببیندیم قصور دست و پا بگیریم ای شاه فیروز بخت ببندگان که شود امر شاه ببیندیم بر قتل دشمن کم نکست که چو نذریم بگزار جهان که فرسخ عزیمت کنی برای و ما را ز کرده سکان </p>
--	--

عکس

<p>زیک سو شده موسم بر کمال بفرمود عرض مهیسا قبول ز قباله عطف عثمان کرد شاه بکابل درآمد باندک زمان شد آن سرزمین رشک بهر فرورد</p>	<p>زیک سو هو اگر کم کردید جمال ز روی کرم شاه نصرت شمول بتایید و توفیق و فضل الهی تا شاکستان شکار افغان زمین مست دوم سعادت لزوم</p>
--	--

که از شش وقایع سال بهر موسم از فرمان فرمای شاهنشاه دوستان
 نواز اند که از و نکارش سعادت و واردات این سال
 میمنت آغاز بر سیل جمال و ایجاز درین اوقات خجسته سادات
 نه دار سلطه کابل مرکز ریات عالیات گردیده و گو که بهار
 سال تیرکسوم جاو و جلال این ساید و ابجلال از سواطع دولت
 و اقبال به بندگی رسیده بود او رنگ نشین فلک چارم
 و ظلت زوای ساحت بهفت طارم بتاریخ پانزدهم اردیبهشت
 امارک موافق سده میمون بهجری مطابق سال سعادت شمال

می سیزدهمین و بسیارکی نیست هندی را یکو حل کرده
 زمین پر شده با چون آسمان حال خورد و طراوت تازه و صفا
 بی اندر بخشید و قوت نامیر و نرسیدگان عالم نباتات
 پرورش و تربیت نموده فضای باقین روزگار از فیضان
 غلام غم عام پروردگار نمونه جنات تجریدی بمن
 تحقیقاً الا انهار و گردیدت زمین شدت آن از باد بهاران
 چمن زایر و آسود بهاران این جسم بیاضی بدست
 بکبار درید از خرمی پست عمل زکلی تحت کبوسی برآورد
 بشهره طراوسی برآورد بیچاره این حال سعادت
 آال که برآزند و از رنگ جاده و جمال و فرزند و الویه حشمت و اقبال
 ندید و میویدلی جمال بجز اران فیض و انضال در در اسطقلال
 از یکداری عظم و اقبال بودند و گاه گاه برای تسبیح
 طبیعت توجیه و شکر می فرمودند و از در اسطقلال

و شجاعت پادشاه زاده و کلی صفات اعنی فروغ کو کب
 حمت و جاه خدیو تابد سپاه تیمور شاه بدرگاه آسمان جاه
 شاهنشاهی سلیمان دستگاره رسیده از ضمن آن بوضع انجمن
 لطیفه کرد عماروی سکه تاپور بر زر بقبلج گذاری و کردن
 ارز شده انقیاد و خدمت گذاری شاه رخ شاه چخبه و بختیاری
 گرد تیان لو که حسب رقم حضرت شیم پادشاه ظل الله وزیر
 و صاحب اختیار در خانه شاه رخ شاه و سردار ایلات اکر
 در آن زمان شده بود و اطاعت می نمایند بلکه پازند خویش پیش گذاشته
 داد بی و عیسان می نمایند لهذا بختیاری فرود بجهت رفیع تخت اکر و تاپور
 سباب عالیان تاپ پادشاه جسم جاه تیمور شاه بختی شکر و عیسان
 برادر و تقی خان بی عیسان بپیشکش نامی لایق در خدمت آن منظر
 انظار عاطفت حضرت خاتون فرستاده و استعدا نمود که
 از حضور فیض کنور فوجی از فوج منصور بر تپه و تدمیر اکر او سکه تاپور

که اعناق خود سسری و فروردان حدود افروختند ما سوره شودیم
 باعث خشنودی و امثال شاهان شاه و فرید رسید این قدر
 تصدیکوش در کما و طریق رسید که باشد و هم عبرت سایر پادشاهان
 و شزارت پادشاهان ممالک هندستان کرده و احد و کیرتیرا منج قوم
 فرمان بری و تقیاد قدم بسک خود سسری فراد تواند که داشت
 و کردن مخالفت و نماندانی در عرضد این ولایت تواند افروخت
 و تصد از آنجا که نه و شریا ترست حق آنکه و تیمور شاه بی اذن و فرمان
 و اندر بیامکان مرکب پیچ امری از امور کلی و جسدوی می شوند
 و رضاسدی اعلی حضرت قدس قدر را در هر جا و هر کار ملاحظ
 و منظور نظر به سبب است و در انداز کتاب بار سال عمارت اقبال
 نمود و نقد علی خان تعقی خان فروردان و در هر اوقات ما سوره توقف
 فرمود و کیفیت احوال را با سامع حقایق جمیع این سبب و ذوالجمال
 رسانیدند تا آنچه در آن خصوص از خصوص عدلت دستور رسید

باید از آنقره معمول دارند چون اینجسب از نوشته پادشاه مهربانتر
 بوضوح انجاسید و حقایق حالات آن حدود و مکانات حالی رسد
 جهان کشانی خاقان کشورستان کردید ریغ کرامت طر از بنام
 نامی دارای ممالک حنرسان شرف نفاذ یافت که نور محمد خان
 خویانی سردار سابق شهید را با شاق درویش علی خان بگریه
 هرات که سابقا احوال او سمت تحت سیر پذیرفته بانوجی از افواج
 بجز امواج روانه آن حدود کرده بسر کردگان سپاه قدغن نمایند که
 اجازت شاه رخ شاه و مصلحت جعفر خان مرکتب جدال و قتال شوق
 و دست تقدی با جدی از مردم بی گناه و کوششین دراز نموده خود
 سر برای زرم و پیکار نروند بلکه اول از شاه رخ شاه رخصت گرفته بعد از آن
 اساس غنم را و انعامی مفیده جوین ترو کیشش و بیگانه طلبان فساد
 اندیش را مقصود و منهدم سازند و بران نامی جعفر خان تینا فوجتادیب
 و تهنه طایفه کرد عمارو که چون شعله دعوی کشی می نمایند پیر و از نند

و بر قسری نور محمد خان و درویش علی نیز ارقام جهان مطاع قباب
شعاع بهین مضمون غرضه و ریاضه مقرر شد که بی صلاح و صواب
دید شاه رخ شاه و جعفر خان کرد و هر کتب زد و برداشته و نظم

فهرست این مبرور قوم شد	بجهت جانگیر مخموم شد
زورگاه خاقان قدسی صفت	روانه نمودند سوی هرات
چو آن قسره العین ذی غربه	شد اگر مضمون منثور شاه
بفرمود حسب مقتدر عمل	فرستاد لشکر بقصد جدل

نور محمد خان و درویش علی خان بموجب فرمان واجب الاذعان
اقدس بجانب شهید مقدس رفته و باستصواب شاه مبرور و کجا
جعفر خان مذکور متوجه استیصال طایفه کرد عمار لو که در نواح پشاور
سکن داشتند و همواره سر نخوت و عنس و روان مرز و بوم می نمودند
شکستیر و آویز پرده ختنه چنانچه حرب عظیم و زرم شد
بوقوع پیوسته و عاقبت الامر بامداد نایدات الهی و یادور

اقبال دشمنان شاهنشاهی عمارت نظر پادشاهی بکرامت نصرت و پیروزی
 مخصوص گشته تلامی غلبه دستیاران فرخنده در کوه کثیر از ان بانگان
 ضلالت تاثیر را روانه دیار بسالمیر و تقیه اسیف را با اطفال
 و عورتان دستگیر و پیر ساختند جل مرتبته بجانب السلطنه
 بهرات نواختند و بعد از ورود بنزل کافور قلعه درویش علی خان
 سر از رقبه انقیاد و بندگی چسبیده و گردن مخالفت و بی باکی
 افراشته با اتفاق جنید خان هزاره از پنج قوم عبودیت انحراف و زریه
 متوجه قلعه زره که مسکن و ماوای او بود گردید تفصیل این احوال آنکه چون از پیشگاه
 جاه و جلال مقرر شده بود که اغزه و ایمان دار السلطنه بهرات و روما
 و سرگردگان ایلات و درویش علی خان و سایر خوانین ممالک منوچهر
 خراسان در کاب نصرت آسباب شادمانید سپاه تیمور شاه
 در اشرف ابلا احمد شاهی سعادت اندوز استلام عقیده سپهر تمام
 شوند و درویش علی خان که در وادار السلطنه بهرات بکرامت و مرامت نظر

سیات و مصدر انواع تصییرات کشته بود و از آمدن بار و وی که بان
 پوی شاهنشاه قوت کیش کمال انفعال و نهایت تشویش داشت
 بجزون شینان این خبر هر کس او پیشتر پشته شده از فرط خوف
 و هر اسنش بقی و انسانی بر لوح ضمیر فدا تخمیه نکاشت و بعد از وفات
 بکافر قلعه علانیه رایت مخالفت و طغیان افراشت و از آنجا بحال غریبان
 رفته و بنسید خان هزاره عهد و پیمان شده و با شاق او در سواست
 ایلات او یماق و هزاره را نیز با خود متفق نمود و بقلعه زره شوکه واقع بجهت
 لو بهستانات باو غیس و در ارتقا و استحکام بسیار و پسر و شش
 فلک بر چین است شتافت محمد شاه خان بی غم آن تهر و
 فساد توأم که بر جاوه اخلاص و عبودیت ثابت قدم و بر عکس آن آه
 خرد مغرور بر پیر همنسند جوهر عقل و شعور بود یاوری طالع رویه
 عقیدت بر کا دیما شاه و ااجاه تیمور شاه آورده و ظلمت در
 چهره افکار او شش کلبت آفتاب سلطنت زب و زب یافت

و اگر ارتفاع اویه عظمت و جهان پناهی سبب اشرف البلا اجماع
 و رسیدن اخبار فساد اکثری در ویش علی بن ابی طالب
 ایستادگان پایه سر خلافت مصیر ظل
 درین ایام سعادت انجام میدان نیست فرجام رای عالم رای خاک
 که دستور سلطنت و جهان بینی است اقتضای آن منسوخ بود
 که ریات جاه و جلال بجا بدارد و حق ما بر فرزند و خلفه اوست
 ازین امر متوجه می شود و اولاد رنگ افزای خط غبر او سر کوب حصا
 طارم اعلی سازد بنا علی بن ابی طالب غفر کوب فی سوزی لوا
 از در اسطر کابل با بهتر در آمدن ارتفاع آسمانی یافت
 اشرف البلا و احمد شاهی برین مقدم اعلی حضرت ظل سبحانی
 محیط فیوضات ربانی گشته لمعات توجهات و تقهات آن حضرت
 بر ساحت لحوال و وضع و شریف سکه آتولیت یافت و درین
 احوال نخست نشن چهارم و پنجم در این احوال او

<p>مقوم خامر حقایق بیان کردید و مفصلاً و مشروحاً بعضی استادگان و باریا ایشان حضور فیض کجور رسید و حق ناشناسی و دل سیم آن ره نور و فیانی کمرای کشف ضمیر صورتور کردید نظم</p>	<p>بشاه جهان چون رسیدین ز روی تعریف و عقاب که هر سپهر زرد که و جا تدر حجاب و رانی زین نخستین خدمت دینی کرده بود که اورا نظم بر بند فرموده بود</p>
<p>و تو در خدمت نواب همایون ما و سید و واسطه استخلاص آن متمدن فادانما گشته از جانب او متعهدی شدی که دیگر سالک شور و سر نخا بد کردید و بعد ازین از رفته عبودیت و بندگی سر نخا بچید</p>	<p>نظم نمودی مگر بچند چنین قدم سوی دیگر نخا بچند که از مسلک بندگی بعد ازین نیز سراسر زشته تفتیاد</p>

<p> نگاروی بد گاد که درون پلاس نمودیم بر قول تو آستسواد لشون بر کشیده زراد نووا چو بشنید این کیشک ماوزیا ز قهر و عقاب خدیون ز روی آب مریض گرد این چنین بیخت تو ای شایسته نظام </p>	<p> بنگش مان او التماس نه نشستم از جرم آن پرخسواد شده بصدقه فتز و شاد نخلت بیگند کردن بیز چو سیاب ز زید بر پوشیدن در شاهان تو نبی حمت العالمین نمره چشمم خورد در حال نما </p>
<p> و معروض شدت که صلح دولت و تقضای وقت چنین است که اول نورالدین خان با سینه بی تحیل سواد استمالت نزد آن ستمرد دون حضرت رفقه اورا بنویسد عنون کوشش و شمول فضل و کرم شاهنشاهی قوت کیش مروت منشر مستمال ساخته زانکه زراف جابو استیم اطاعت و بغیسا و مانع آید و بلوک منج تویم خلوص اعتقاد و دلالت نظم و عنون کوشش بد </p>	

<p>تقدیم درگاه شاهی شمس چند صفا و تراویذ از آن</p>	<p>نخوف خطبه مطهرین شمس خستین ناید و راهستان</p>
--	--

برگاه بسمن نورالدین خان مطهرین کشته سعادت بمقتل باهافض اینها
مشرف شد به تبر و اگر ملک کفران و نام سپاسی پیش گرفته و ز راه کفر
در آمد و بنا به بعضی اوقات و اخیر گذشت کمترین که از اول تبعید حضرت گدا
و کینه بندی او شده دام بیرون کرد و در وسیع مکان این غلام حقیقت فرجام نمود
برگاه و عرش شهباده می آوردیم خاقان مالکستان بصواب و در شاهان
نورالدین خان با میرزا بی بی عم او را از آن جعلی برز و در آخر ستاد و تقوی
و جسد و سواطع فریاد پسند او را مالک مالک حقیقت و خلاص کرده
آن سید و خودین بره و قیضون آبی و استکبر و کان سیت
الکافرین از قبول غرضت آید شیطان آسا سبازد و بنا به خود و دیگر
که نشسته بطایف میل که زانید نورالدین خان بی عم و زینب ز راهی که فرموده
مقتضی حاجت بدگاه عرش شهباده نمود و کیفیت روی و او را بعضی حجاب باگاه

اقبال مایند چون راه او کشف ضمیر نظر کردید رای جهان آرا چنان قصبا
 فرمود یک نفر از سرداران عا که نصرت ما را با گروهی از افواج شبانگه
 بیکدیگر باجلی فدا و اندیش و آینه است فرماید که اگر از خواب غفلت و پند و پند
 و از بندگی مستی و غرور و غفلت پریشا گشته است نه است و اعتدال بر دل غیر
 و گنگار نه فراموش و متعرض نشود او را مان داده هر دو باستان پسران
 و اگر بعد هم طاعت انبیا و پیشانی در بر حصیت و نافرمانی و سوگند و پند
 بجای است بر استیصال و گمارد شاه و پنهان زیر کربا بر مصطفی کار خود با و پیروز
 باز پادشاه سلیمان را بطیکه ای و نوح گشته و بنانی در مرتب سنگ گدا
 نوشید حتی المقدور سعادت و نمود و تفرس این معنی کرده و هر وضعت که هرگاه
 مهم در پیشانی مضمون کترین گمان این تیان بلکه شبانگه که او به دست خط مبارک
 و تحریقه شعر و محوی بر آینه فیهی به هر صلاح دولت دوران عدت در این
 باشد که گنجای نام نامی از شاه خورشید که گویا و صا در و شاه با الله تعالی
 با اقبال بعدی اتصال شهر را که مسکا به و من قدرت بنم و پیکار در پیشانی بر داشته

چو بار و سوت ماری آورم چون بخت تقاضای مرمت لهذا کانی پیش نهاد
 نیت ابن منکر فضل در رحمت تاشاهی جناب اندس آبی آن بود که کرد
 زرم و پیکار آنگونه تکرار و دون مسلمانان بشامت عمل اورنجه نشود و مطابقت
 و نجات شاه و بندگان وزیر مقتدر و بجز علاج فرمود و مظهر فریب استخوان
 سعادت اخفصاص مرقوم و عنایت نموده از حضور فیض کبوتر مرغی و سایر
 با تمام مهم بر برد فرمودند در پیش علی خان که از جمله جوانان و در استخوان
 وزیر بود از سخن و صلاح او تحسین و تجاوز نمی نمودند از رسیدن او
 در اسطبله برات از خواب کران غفلت و پندار سیدار گشته بنشین
 دانست که اگر بر سر کردار اصرار نماید و همراه او هم بدگاه آسمان
 بجای نیاید شکر بی آن قهر و غضب قیامت لبب تیران جلال
 بقصد سوختن سر من جانش اشتغال یافته سر و مالش بیاد فانی و مال
 خواهد رفت لاجرم سود و بهبود خود را در حق پیش وزیر آید تا بقدم
 الطاعت و انقیاد پیش آمد و باساق او در هر است کردید
 پس آنکاه در خدمت پادشاه خود خطا بخش تیمور شاه

نمود و التماس کنایه بش وزیر

برگاهه و الالبته جبهه سا

همه از او را که سعادت زمین بوس پادشاه و الالبته سپهر سیر

و حصول ترخص از پیشگاه خلافت مصیر پادشاه و لیجان دوزیر تجنح و تنجیح کعبه

عازم بارگاه شاهنشاهی آفاکیه و بتلیم عبید علی بر سرش نظیر شرف گشت

و از آنجا که عذر پوششی و خطا بخششی و کرم گسری و بنده پروری که از

جلایل حضایل قدسیه این زینت افزای اریکه دولت و اقبال او ^{نشسته}

اقلیم حمت و اجلال است تقصیرات او را بیغور و اغماض مقرون ساخته

شامل انواع مراسم و تعقدات فرمودند در بیان کیفیت عزل شاه و لیجان ^{منصب}

بعلی القدر زینت بنیوانان کبریا بر قیام و سرافرازی و بکلیت لاری ^{عزل شاهنشاهی}

چون همواره مکنون ضمیر شاه و لیجان وزیر آن بود که خاتمان جهان پناه او را

ارشد از سایر متهربان و متمدان بارگاه دانسته و آستین امور مالی

و ملکی با کلیه با و او آگداشته زمام رتن و فن جمیع مهمات بکف اختیار

او سپارند و در وسای ایلات و سرداران و ولایات و سایر نامداران

در آن سفر و آن شب نیز اول مرغ از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد
 بیدار شد و از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد
 فیصل بن خوزه و طلبید در میان است و از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد
 در روز بیخه الله طلبید از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد و از خواب بیدار شد
 که شید ابوب تقیلم و کیمیزدی مردم میگفتند و طلبید و آری
 همه کنز از هر ش بنده کان آفرین رسانند و حسب القنای صاحب طلبید
 جواب با جواب با جاسلی می نمودند آنکه باندک ذنبت مرغ وضع و شریف
 کشته در میان امرای کامکارانیت آفرین بر سپهر دور از آفرینت چرا
 رونق کار و گرمی بازار پنا بر رخ کوی مردم فریبی گذاشت چنانچه دو سا
 ایلاشته و سرداران ایلایات را که همواره در رکاب نظر آیات انجاس
 اتوار سعادت و فیوضات می نمودند بعد از این خود طلبید و سخنان
 آینه کلمات محبت آئینه در میان می آورد و هر گاه بسبب حوادث روز
 غبار طالی بر چهره احوال او نشسته بود باستین قصه و مهرانی رفت و به
 کمان شخص او را هم باین نوازید و بر او تصور نماید در لباس دهستی و ششینی

نموده و او را بسوخت و در اسکان کرد و هر دو فرزند با این سحر کینت

که امره زرشاد و ملک یک غم

فصل بدت در بیان می شود

این مطلق این در معلوم است

و بنوعی که من در یافته ام هر روز با زرد آب بکنند و قندیب تو اشرار است

والا بصد و در خواهر پوست و مورد و مو افند و باز خواسته بخوابی گشت

من در عالم دوستی ترا خبر کردم و حق استنای بجای آوردم هر گاه از آسایش

خود بیزار و از زندگی در آزاری درین جان تو گفت کن والا باید که بر سبیل

سرعت و استعجال از موکب اقبال فرار نمایی و نوشته ام او را کان

دولت مطین نشوی تا فلان نشان و بقلان هر من نوشته بودم ز صد به کام

سعادت اکتساب نیای آن چنان ناوان که از جای خبر داشت و گشتا

دروغ از صدق بفرود خاوار راست می پنداشت بجز در اصناف این کسان

از دل و جان ممنون رحم و آسان او گشته و از راه و پشت تو تو هم با او

او فرار نموده و رایست مخالفتی او داشت و هم چنین همین پنج و با

قده انگیز و خطوط مورشش از ای خواریت ایست بر و ازلین و سرگردگان ایالات
 و حکام و عمال و لایات نوشته تحریک بمحالفت و عصیان میسکود و با انواع
 تحذرات و تنویدات که در نفوس اکثری سیر می کنند تاثیر هست مردم را ^{ضلال} اغوا و
 نموده هر روز کرسی را از شاخه راه اطلاعات و انقیاد و نور و طریق معصیت
 و فساد میساخت و در خدمت اعلی حضرت شاهنشاهی ظل اللسی زنده معروض
 میداشت که فلان سردار از رکاب اشرف فرار و فلان حاکم در فلان
 ولایت بعی و عصیان اختیار نموده و محصلان سسر کار را که برای انجام فلان
 خدمت زنده بود و جواب داده است چون در ستادن عساکر ظفر تاثر بنیه
 او در خاطر انساب نظر ^{تقصیم} میماند زان سرشت طاهرس تا بدبا ^{انخاص}
 و در لخواهی جلوه نمایی نموده در خدمت اعلی حضرت شاهنشاهی معروض شد
 که رفیق سپاه خارج از در حال نیت یافتن و نصرت است یا شکست و از پر
 خنایی ازین هر دو نوع بوقوع خواهد پوست هرگاه عساکر فیروزی تاثر بر او غلبه
 و استیلا باند رعیت چمان از جا و مکان خود او در آن حصین و بعین
 تاریخ و پیشانی احوال و ولایت پادشاه خراب و یا عمال خواهد شد و اگر که

بر شکر ظفر پیکر مستولی شده رایت تسلط بر افروز از ان ستم موجب
 از ویاد خیر کی کرش ان دیکر و پریشانی سپاه نصرت اثر خواهد بود و ظهور
 این بر دو صورت باعث خرابی سپاه در عیت و مزید خیر کی بداندیش^{ان}
 در ان فطرت کشته سنگ و مار مسلمانان بوقوع خواهد انجامید پس
 آن است و اولی چنان که بندکان اشرف از تقصیر او کشته و بجهده
 فدوی و او کشته مقرر فرمایند که او را و لاس و استمالیت
 نموده بر کاه آسمان جابه حاضر سازم القصه از اینجا که اعلی حضرت
 قدر قدرت باقتضای امر و فطری و قوت جبلت نمی خواهد که خون
 بیسج ذمی حیاتی بر سرعت ریخته شود التماس و استمدای آن روشنگر
 ایمنه خود نمایی و خود پندی و پتقر از تلاش سخت و بالانشینی را قبول
 نموده با مور بد لاس و استمالت او میفرمودند و او بخوعی
 که قبل از وقت بالمشافهه با آن شخص فرار داده بود آدم
 و نشانی خود را پیش او فرستاده و او را مطمئن ساخته بدگاه
 آسمان جابه می طلبید تا اینکه رفته رفته بوسیله دروغ گوئی

و مردم فریب است بسیار او در بعضی ببط و صل و عقد و عهده
 ممالک مورد سلطانی قوی گشته سب التمنای خویش پشوا و سر آمد
 امرای شمت کیش کردید نیانچه اکثر امر او سرداران و مقرران
 بارگاه خانقانی طوطا او که با امر اسم اطاعت و خدمت او را بجا آورد
 در تحت امر و نیش بری بردند و نوکران و ملازمان فرود پادشاه
 که اعتبار پیشین نداشتند هر یک بختاب غانی و سناطانی و صاحب
 حکومت و صوبه داری استیاز یافته و صاحب طبل و علم و مالک دینار
 و درسم شده و پهلوان امرای عظیم ایشان و شاهان بخوانین سمو المکان میزدند
 پذیرفت کارش خوان و نظام
 که شد کلبه اش مرجع خاص و امام
 بخت چو فرعون و فرود شد
 ز خود پی و کبر مرد و شد
 ز حکمش کسی را تخلف نبود
 بسبب قضا ماخذ الامر بود
 و رفقه رفقه در کثرت مال و منال قارون وقت و در مزیم جا و جلال فرعون عصر
 کشید که درون کبر افراشت و آنست که الامر مستی با ده دولت و ده هوشی
 شرب نخوت او را برین داشت که حقوق ملی نفست خود را ببعوق بسدل ستانته

دست خیانت مال بوالی در از ناید و ابواب قند و فدا بر روی روزگار
 خود کشاید لغزش بر سال بوفت خویش و قمنان خویش مبالغ کلی از مال
 پادشاه و محبت کیش حیف و میل نموده از آسایش هزار صاحب می گرفتند
 و بداد همش و بذل بخشش و جرات دیوانی تسخیر طلب اقا صی
 و ادوانی میکرد و برای پشرفت کار خود و نفاق پشکان را بشورش
 می آورد چون پادشاه نزه پرور خدا آگاه او را مخلص و در آنخواه بلا اشتباه
 می دانستند و بر قول و فعل او اعتماد تمام و تمام داشتند این همه افعال کرده
 ناممور او را همین خیر خواهی و محض نیک اندیشی تصور نموده دیدند
 و دانسته بمقتضای فضل و کرم عمیم در می گذرانیدند تا اینکه در
 ادوان با انجام کار در پیش علیخان هزاره که او نیز با یاد اشاره او از شاه
 عبودیت انحراف ورزیده بود نامور شده از حضور فیض کنجور با فوجی
 از افواج منصور مخص بدار سلطه بهرات گردید مجرد ترخص از رکاب
 ظفر پر و بیشتر از پیشتر معده او ای نامهار گشته در سر هوا
 دیگر جسم رسانید و بر سباب مواد کبر و غرور خود افزوده قدم از مرتبه

وزارت و امارت برتر نهاد و بجوای

سرمین و دانش و پیش را ببا و طغیان و خود پسندی و دانش
 اندک از بسیار بطریق اختصار آنکه آن مصرع سودای باه و دولت
 و مستحق باه و غرور و نخوت بعد ترخص از خدمت اعلیٰ حضرت قدر
 قدرت تکبر و عونی علی مسافت کرده زنبورک چنان سرکار پادشاهی
 که مخصوص هم در پیش علی همراه او با مور شده بودند قدغن نمود که همه با
 در پیشش او از اول منزل الی آخر را بگذردن شنک و شنیک
 جزایر و گفتک قیام و قد ام نمایند و ریکایان و جارجیان و سیالان
 بعد از نیم میدان از جلو او پیش افتاده اصدی را نزد یک آمدن
 نهند و بست و سواری سلطانین عظمت قرین بضابطه و در باش
 ما لا کلام و قدغن و تا کب تمام در جلو او بری بری گفته بگوش و نروس
 بودند القصه همین سخوت تا اصل بلده هرات که پادشاه تانید سپاه
 تیمور شاه در آنجا تالیف داشتند رفته و دست
 از طرفه بندی برده شده اساس کاخ ادب را بسیلاب بی ادبی و خود

ست و منززل گردانید و بنام افکنان و تنگ گمان حاصل شهر
 برات کردید سابقا در ضمن داستان فنا و کیمیزی در ویس علیان
 گذارش یافت که در حین ترخص از حضور فیض کبیر مصلحت دستور
 موقوفه بخط مبارک شاهنشاه مرید و منصور با اسم مقدس پادشاه
 و الایجاه تیمور شاه حاصل نموده بود که آنچه صلاح دولت ابدت
 بوده باشد و بان امر از کتاب نمایه مترخص او نوشته در مقام
 و بازخواست در بیانیه لاجرم در آن اوقات همان وثیقه سعادت آیات
 همی سمات را به دار اسفتمه برات دست آورید کامرانی خود
 ساخته بوفی خویش خویش مرکب حرکات نامشایسته چند
 که هرگاه کلک صداقت نشن نجارش اندک از ان پروردگار

لعل خاطر با و موجب که درت دلها خواهد شد	بوفی تنهای
خود در برات	عمل که آن خیره دون صفات
در آنجا فرشت	شده منظر آنچه در قلب داشت
عصیان بشده نورد	چو خود خلق را نیز که راه کرد
	بیاغبن بپس نشن

بدی نکاشت با حرف کنجایش غل و انت از زبان صدقش نشان
 حسن خان با رکزی عکله باشی که مرد راست که هست شنیده شده که آن
 باد و نوش مضطرب بوسه بود و در و کش میخانه نشانی نیاشب خوا
 بیال بمن پروازی به نسب از جنبه آسمان چونند سد و زینت
 میرسانید و باین نهج مشهور خاص و عام میگردانند که هر سپهر دولت
 و اقبال و ماه آسمان شمت و اجلال کل کشور دولت و آبرو قانع
 شجره خشیه عد و سلاله خاندان خویشین کشورشای حق چون فاد
 و دوان فرماندهان نیکر امی در شسته بود حضرت مرحمت و عفران منقبت
 سد و نوزاد مرقد و بردانند منجمه که جدا مجد حضرت اعلی شاهی
 غل الهی است با صالح بدین بند درگاه عالم پناهی برادر صلی بود و اند
 دامن با خدیو انجم ششم و نسب بنی عسم دور کامروایی از دیگران
 انب و اولی ام و تمامی امورین و دولت را من از پیش نمیرم و حسن
 تدریس و نگوی رای من است که در ان گشای اطراف و کوشان کن
 درگاه عالم مطلق رجوع مینمایند و بکلیه ایتام من قتل آرزو از درجه

پران یکشاید	بناشد اگر پای من در میان	اروق قد
کارهای جهان	کز قد زمین کارها از نظام	و سوی من روی
عالم تمام	ورق که بگردانم از این کتاب	ببارخ و در فتنه و انقلاب
نخواهم که کرده در کون حال	پذیرد خلل دولت بی زوال	خلافت
اگر چه نموده سد	برادر بود نیز صالح باو	بصالح ز می نیز دولت
کند سلطنت هر که لایق بود	اگر دست شاهنشاه نام جو	کل کلشن
آل پاک سو	مرایسم بصالح نب میرسد	نشستن تجت
شهی می سزود	ندارم درین کار من پای کم	که اسباب
دارم بوجهاتم	چو ازین مقوله سخنان بیو ده بار	و سوسه کردگان
کار از موده بر زبان می آورد	و کمان انتقال او رنگ	و انسر بوجود
لی سودا تبری برد	نه فصد آن مدبر بی خسرد	که این فکر
آخر بگوشش برد	و درونق کارش از بخت شاه	باو کرد رسد
کار کرد و تباہ	کسی را که شیطان کمره کند	ز بغض و نفاق
شمان دم زند	بود پادشاهی بدست خدا	بهر کس که

خوا به نماید عطا کردی ای شاه شاهی کردی است کس بود پادشاهی
 بطلایع و بس که هر که بهری لایق افسر است نه هر عضو و دن
 بجای سر است کسی را که دولت نماید دواعی است پادشاهی
 او که نیند تراغ از آنجا که بخت بدش بود یار ملک ناشیما
 نمود آتش کاره بظاہر چو طلا و سس باطن چو بوم بود و ن بچو
 آهن برودن چو بوم اینچو است با بد سرا انجام کاره که خود در میا
 بگذراند در راه تیغ و سر آن سرا کند ه بی که در کار ملک
 افتد از وی که کسی خدمت شاه را لایق است که در
 جان بسیاری ز دل شایق است **الفصل آن بجز در سفارت مغزول**
 با سنال این قسم لشکری کنون که از دهان و صلبه او افزون بود
 مشکم گشته هم در زبان را از خود پرستی و غشین ستا می
 بنامس ویر خود نامی نی ساخت الحاصل با وجود این قسم
 تقصیرات و ناه که در درار سلطه هرات ازان خود نامی
 لاله صفت درون سیاه بظهور انجامید پادشاه و مرآت
 منش

دولت اکامه تیمور شاه بمقتضای نبی کی سیلی پرده مسامحه انما من
 از روی کاه او بر نهشته و بسبب ادب و احترام و شیفته
 خدیو مویده کامکار که در دست آفتاب است شکار دست آویز
 بود حرکات نامتعارف کان لم یکن انکار شده و خود در بید و مورد خنده
 و طایفه است در نیامه و چاکدنگی خیر کی و بی باکی اورا بعرض و الدما بجد
 طایفان رسانند و از خدمت این حضرت متمسک غزل
 آن دون فطرت سبک وزن حقیقت العقل گردیدند هر چه
 عناق و دورنگی آن ساک طین مخالفت و خبر کی کنش و غیره
 خاقانی که فرات غیب نامی مصالح دولت و جهان بینی و جلایند
 انوار الهام ربانی است شه بود اما آنحضرت بمقتضای محمود بنده
 و ذره پروری که شیمه قدسید این آفتاب سپهر رحمت گسترده
 معراج اورا تفضیح نموده عیب پوشی و خطا بخشی میفرمودند
 که شاید آن بیخود سبب اول از اطوار او کرده او خود منفعلسینه تو جهات
 کونما کون را سرباید آگاهی و شعور سازد لیکن از آنجا که مرد خجسته

و غرور و جباب چهره عقل و شعور او شده بود متظن بگردان ناهنجار
 نشده بحیثیت امرار نموده از سستی باده غفلت و نادانستنی
 بخود نیامد تا اینکه درین اوان بدلائیل ظاهره و براین باهره مستوی
 دور و دبل و سستی خذلان و نکال گشته غزل او بر ذمت تمت
 نهامانی لازم تخریم کردید لهذا بنده کان اشرف اعلی دست تسلط و تفر
 اهرار جمیع امور کوتاه ساخته از منصب وزارت معزول
 نموده مقرر فرمودند که من بعد مرکب هیچ امر نشده و داخل عمل
 در امور دیوانی نگردم قدم بدفتر خانه سعادت آشیانه نگذارد

ببین رفتند و نامجو	که با وصف تعقیب بسیار او
ز فط عنایات فضل و مهربان	نفرشته از ان سیات عظیم
نفرمود مطلق از و بازخواست	از اموال خود جنبه بس نخواست
بهم ختمش داد مالک ز طالب	نه هم کرد با او خطاب و عنایت
نفرمود محروم از الطاف خود	نه مایوس کردش از انصاف خود
نمودش معزز شد و بن بنام	بسالار سی فوجها و سپاه

و از کمال مردت حبیبی اورا یوس نمود و بخطاب سپاس آرا
 عا که ظرف اثر برافراز و شاه کام فرمودند اما از لزومات منصب
 سپه سالاری بسته نام خیر دیگر ندانست ذکر توفیق صاحب اختیار
 امور دین و دولت بنان سولطان ملا ادریس خان قاضی سپاه نظر صولت
 چون قامت قابلیت و استعداد جناب قضای آبا رکن سلطنت
 القاهره و عضد الدوله الباهره خان و الا نشان شریعت پرور
 سرسلطنت آراب فضل و هنر منبع الجود و الاحسان مقرب الخاقان
 ملا ادریس خان قاضی عسکر فیره زری اثر بکلیه خیر اندیشی و کفایت
 رسان آرا بسته و بکمال امانت و دیانت پر بسته بود زمام قضی و
 تمانت و مهمام رفق و فتن امورات را کفایت آن مقرب
 پایه سیر خلافت پرورد بر پایه قدر و منزلت او افزودند و عالیجاه
 منظم البه نیز با اقتضای خلوص نیت و صفای طلویت و مشیت هر
 از امور سعی موفور به ظهور رسانیده و آسایش آرام را در شریعت
 بندگی و فدویت بر خود حرام بسته و پناست و از در انجام هر کار

پقرار بود و پروانه آس در پای این شمع انجمن جهان افروزی جان نثار
 و دل سوزی می نمود در بیان غزیت خاقان کشورستان بست و دیات
 زمت نشان بند و ستا چون سکان ضلالت نشان در ممالک وسیع الممالک
 بند و ستان بر نمرن بنکامه جمعیت امن و امان کافه عباد و محرک
 سلسله خود را می و فساد گشته طبل بر کشی می نواختند و پی
 که سابق برین که از کشش یافته زین خان صدها در سه روز اقبال
 در آورده اشهب جلالت در مضار سقا هست آفران حفظ ناموس
 مسلمان آن سر زمین و جبر اختلال امور دولت و دین بر کشش غیرت
 و حجت پادشاه سپهر تکلیف واجب گشته رای جهان آرا
 خاقانی که جلوه کاه شوهر موز آسمانی و مطلع انوار الهام ربانی است
 اقتضای آن فرمود که درین زمستان عثمان یک ران اقبال را بسیر
 و شکار مملکت تنگستان العطف داد و چندی بنظم و نسق امور
 آنجا که انواع فتور بارگان آن را و یافته بود پروانه زد و دست استیلا

می آتند بباران دین و آفتاب

کجوشان وقتی اندیشان از گریبان سگنه اولایت کوتاه نموده
 مسلمین را از قید تسلط مشرکین با دستخاستن سازند بعد از تقسیم
 این غریمت خیزت نشان فرمان قضا جریان شعر بطلب
 میوه نصیر خان سردار و سوبدار ولایت بوستان و حاضرین
 صبح سر کردگان و سر خیلان سپاه ظفر شکار و سرداران خود انجم
 مواصداریافته چنین مفرز شده که در شاه راه عقیدت

که از ند نام آوران باشم در آمد زهر سوختنش سپاه به پوست بر موکتب شهریار ز بخشش دل خلق را کرد شاه در لطف بر ویشان باز کرد بیاشمید ششم چو بر گرم	بفران شاه فلک بارگاه با نذک زمان شکر بشمار شهنشه در کینج را بر کشا سران سپه را سراز کرد در لطف بر ویشان باز کرد بهر فردا فردا شکر درم
--	--

بعد از انقضای ایام تابستان و ابتدای موسم خزان

که فرانس خریف در ساخت باغ و بوستان و صحن چمن بوستان
 از برکهای اشجار فروش زرین گسترده برای مقدم پادشاه
 مهر افروز سپهر اورنگ بهر طرف دیبای هفت رنگ انداخته
 بود و آنچه لوامی والای آفتاب شعاع خدیو خلایق مطیع جهان مطاع
 که درستی بسطه سوره فتح و فیروزی است ارتفاع یافته در عت
 کرامت طرازینت نشان که مختار اهل دانش و نبیست و در
 حیدرل تقویم ایجاد و آفرینش بود منزل منزل باغ که در دو گروه
 احمدشاهی واقع و سبز کرده دست کرامت پوست خاقان
 خورشید مطاع و کل سرسید باغ های طراوت جامع است ازین
 مقدم سعادت فرین پادشاه سپهر نمکین رنگ افزای خلد برین کرده

برافراختن رایت با فلک شاه	نیروی اقبال سیطه که در راه
بسیار نخل سعادت فرین	بغیرق رعایای قابل زمین
توقف نمود در آنجا سه روز	پس آنکه بدولت مش کفر سوز

<p> سکار افکنان طی همی کرو راه ببر خجرافت و لطف خویش تر حسم به چارگان می نمود به نیروی بازوی بخت بلند نمودی ز آکاشین ملک پاک علم زو بسند سواد چسان آمد همدار شک افاق کرد </p>	<p> بنت و لطف اسد ان سپاه بهر منزلی شاه فرخنده کیش ز کار خدایت کره می کنو بهر مراد شاه اقبالند سهرگشی را فکندی بنجاک نمائش کنان و عدو افکنان ز رستان در آن ملک فاشلاق کرد </p>
<p> ذکر سوانچی که در ایام قشقاق بطهور رسیده از آنجا که همواره همت و الهی همت آسمان چونند این طرازنده او زنگ خلافت و کامکاریه و بر ازنده و بهیم سعادت و شهر یاری را امن و آراش بلا و عباد و خلق هموار شد و فساد پیش نهاد می باشد درین ایام همینست زوم که عرصه این مرز و بوم مقر الوید جا و جلال کردید همت مظلوم نواز غلام که از آنحضرت به تفحص احوال مسکینان و مستمندان پرداخته </p>	

کرد ملای که از غبار کینه می غلم و بهجت کفر و سر ابا شتوت برصوت
 که در صد و در مظلومان نشسته بود بر شمع فانی سحاب تقه و لطف
 مرتفع ساخته و مرتزم راحت بر نامور چراغ دل خستگان گداشته
 بچیت و جوی کج روشن فساد اندیش پر داخت و فرمان
 و اجنب الا دغان با امر ای ذی سلطت نصرت پژوه و سر داران
 ساگر فیروزی آثار قیامت شکوه شرف نفاذ یافت که با جمعی از افواج
 بحر امواج بمکان و اما کن آن طایفه نسیف العقل ملون العزج رفته
 و مسالک و معا بر آن شتادت منشان کافر را که از طغنه آمد آمد سپاه
 فیروزی شعله فرار به پیشمای و شوار گذار نمود و ز یک جرات و بهار
 از ساره همت باخته بودند که رفته در هر جا که بان کرده بر خور زنی تا مل
 و توقف بقتل رسانند و همت به تخریب منازل و عمارات و در ^{سالها} _{هم}
 آن کرده و گماشته نشانی از آما و لای اهل کفر و ضلالت گنجانند
 لغزمان نشسته در آن سپاه چو شیران قانده هر یک پناه

که دیدند آبادی زنان کرده	بهر جا سپاه قیامت شکوه
که گویا نشان عمارت نبود	خوابش چنان می نمودند زود
که در پیشه ما کرده بودند جا	سکان بدان پیش فتنه کرا
زهر سویدام اجل مستلا	چو دیدند خور را سیر بلا
نمودند کم دست و پای فرار	نماندند بجز اضطراب
فدوت مینمودند پای کزیر	ندیدند در خود دران رستخیز
بجز در که خسر و عدل کیش	مهری بختند از بهر خویش
که روی قدم در ره اعتدال	نماندند لاجار از اضطراب
مانان کرده اصرار بر غیر کے	کرده که از فرومایه کے
سر و مال و ناموس و فرزند را	که انداختند خسر با وقتا
و هر م سال بای سکان را در آب	نمودند فرج طفر انتساب
که با هم تر و خشک را دوستند	چنان آتش کینه افروختند
گفتند آتش در آن جا بنها	نمودند با بر سر خا بنها

باقبال شاه ملک احسن	سنگ تبت خانه بزرگ عالم
ز شون آن فرقت پرست	بیاد بسی اهل دین را پرست
چو افواج شاهی طغریا نهند	علم هر رجعت برافراشند
یابستند احرام درگاه شاه	نمانند روی عقیدت بر راه
چو کریم فارغ شد ملک دین	تذقیه کفایت آن سر زمین

شده باد لیران رستم نبرد
سوی ملک احمد شمس رهنورد
و قایم سال فرزند هلال تهاقوی بن مطابق سنه ۸۰۶ هجری قمری
هجری موافق سال نوزدهم فرمائیم ای این زمیندار که شاهی شاه شاه
زین گاد مهر خنده او رنگ میازنگ سپهر تاج نیت او هم زین
موافق سال ۸۰۶ هجری مطابق سنه ۱۴۰۶ قمری تهاقوی بن زکریا
بازاران فرزند کی و مبارکی از خطوط شماعی الولیه عالم ارای بیست
و در الشرف محل افزوده بهمنانی افواج نور مرحد آرا و جاده پیکار و دیده
سلطان بهار محمد و آغاز کلستان آراسی و بوستان بهار

نورانی بیست
کتابخانه

کرد و فیض نور و زری روح تنهایی با جبار تو الیبتا کیلین صید
 برین حمل فست چون آفتاب
 نشان قرین هر دو شد فیض آفتاب
 شهرت با بکل کشتن از کشت
 مسپا در یاسین بر آمد بهشت
 برافروخت رایت ملک برین
 شدی بر بخت از قد و شش زمین
 بنواد او بنو مشتهار و شکست
 باور نکست سینه کشتن نشست

درین سال خسته آمل که عنوان مجید اقبال و بهار سال نود و هفتم
 ار که در اسی این سازه ذوالجلال است همت جهان گشا چنان اعتقاد
 که آفتاب سار رایت نرو علا و اعلام سپهر اقتلا بهمت مستقر
 و جلال از اخذ مرطه ادرای طریق اقبال نود و بنا برین عزم صواب
 سعادت الهیات اشارت تبارت علامات بعد در پوست
 که پیشخانه کنان هر کب سعادت نشان سداوق اقبال است
 و بارگاه مظهر بنیان را سر کوب خسر گاه آسمان ساخت بر روی
 زمین بارگاهی مانند سپهر برین برافروخت و بعضی از غرضان را کاس

غیر ذی آنار چون طایفه اردو بازار و نوب خانه قیامت لانه ساعتی
 از زینور کخانه آتش باره راه پس خانه نظریه شایه پیش زرقه الویه
 حضرت طراز آسمان سنانند نظر نمودند فرمان بران بطل
 همان لحظه حسب التقریر عمل بعد از سرانجام آن امور پادشاه
 مویده منصور نیز بنفس نفیس در اسعد طاعت و اشرف از منزه او قیامت
 بر انشعب جهان بجای با موان کرد و مرکب صبار نثار کیستی نورد
 بر آمد که ده با موان را از زمین مقدم بمایون فیض مشحون و سعاد
 مقدون ساختند شد از موکب شاه قدسی بر شرف قضا
 زین رشک باغ بهشت ز ما هیچ رایت غرور جاوه نبود احتیاج
 با تو راه حدیو جهان شاه بردان نژود با قبلی لویصل و فرنگه
 با سپاه لغز دستگاه جز بر صولت و شکرت حضرت بکر پیک سلطت
 در طی منازل و قطع مراحلی فرما سمرعت کرده سیرکان و صید افکنان
 کرده با موان می بودند کفره فسا و اندیش که از صدمه سلطوت و صلابت

عا که نصرت گیش از ولایت سر بند و منازل خویش فرار پست
 دشوار که از محمود و در ایام قشلاق شاهنشاه آفاق یکی آن
 کرده ضلالت پژوه سر با اتفاق که جمیعت شان بدو بست هزار
 پیر رسید بهم اتفاق کرده در صد و نجاه آکنیزی و فتنه جوئی بودند
 درین اوان از پناه پش چار جنگل و پشت سنگهای جبل برآوردند
 جوهره یک منصور از دور مانند بخت تیره خویش سیاهی می نمودند
 و بیایام اردوی کیهایی بود که برای تحصیل گاه و پیر هفت فرخ و هفت
 کمرسرخ از مسکه منصور دور می رفتند دست برد کرده مردم بدست
 و پافرو و ایامی رسانیدند چون این خبر مسامح حقایق جامع پادشاه
 بخت کشور رسید اشارت با بنارت صادر کرد که هر روز یک نفر
 از سرداران لشکر کفر بکفر سپهر کزوبت بنوبت بمناظرت و محاربت
 مردمی که برای تحصیل گاه و پیر میروند قیام و اقدام نمایند و از مکر و
 پرد کفر تیره روز کار با خبر و هوشیار بوده و امانت خرم و احتیاط از آن

شهریار گردن

در بیان وفات قاضی ادریس خان غازی و مدار المہام^۴ درین زمان میمنت امار
 عمده امرای عالیقدر و قدوه و فضیلتی کبار مقتدای خوانین عظیم السان
 و پیشوای اکابر سوار مکان ملا علی بن خان قاضی معسکر طغر تو امان گرسا
 و خستیار درب و دو تمانه جاو و جلال و مدار المہام بارگاہ اقبال بود
 شدت عرض مرض گرفتار گشته بر بستری ای افتاد و بعد از چند یوم
 در منزل انباله روز پنجشنبه بیت و پنجم ماه مبارک رمضان^{۷۷۱} هجری
 عمر خود را بشتبان استان سدره بنیان بخشید و غریق بے مغفرت و سستی
 در پای رحمت گشته رو بر او ضیافت خانه و الله یدعو الی دار السلام نهاد
 چون خلوص صدق و عطا و خصوص اخلاص و دعای مرحوم مبرور جاگزین
 باطن اشراق موطن حضرت اعلی بود لہذا آنحضرت را از وقوع آن واقعه
 کہ ورت افزا غبار غمزن و کلال بر مرآت خاطر آفتاب مطاہر گشته
 تا سبب موخوردت داد
 درین آن سہ روز و الا کھنسر
 درین آن شریعت بنیادی کہ بود
 فوازندہ اہل فضل و پند

<p>این کتاب که بودی بر مسیحیاسم درینا از آن خان اورسین علم</p>	<p>دانش کان علم و کسب بهر طرف تبار ندره حاجت خاطر و نام</p>
---	--

که بجز گرم بود و رسم که علم از مسیحیان بخار به سپاه نصرت
 شمار با کفار بگشت بخت تیره روز کلا و وزیدن نسیم فتح و ظفر
 بر برجم مفروری چون سترل پند از از افراتین سه اوقات در کاک
 شادان شاه سپهر او رنگ رنگ از افرای خسه کا و تکک پینارنگ
 کشنده ستاره آن مقام خذ کلا و بیادان نصرت فرجام گردید به سوار
 معصوم و سبع کثیر از مردم اردوی کبسان بود ایام عصر کفر خبر و
 در این تحصیل کاه و پیر از اردو بر آرد و بخت تعلیمای که کفر و شکا
 نشان از پسم سلطت و ضلالت به کلان خالی نمود و رفته بود و نو
 رفعت تعلیمان و تکلم به حالت و مرداکی و بکنت در شاست
 در روزی که عیدان صفای و ایران کن که کمالیت نمودن ال اراد
 در این تحصیل خود به نوزاد آید کرد و خود دوست شیدا کشه رایت

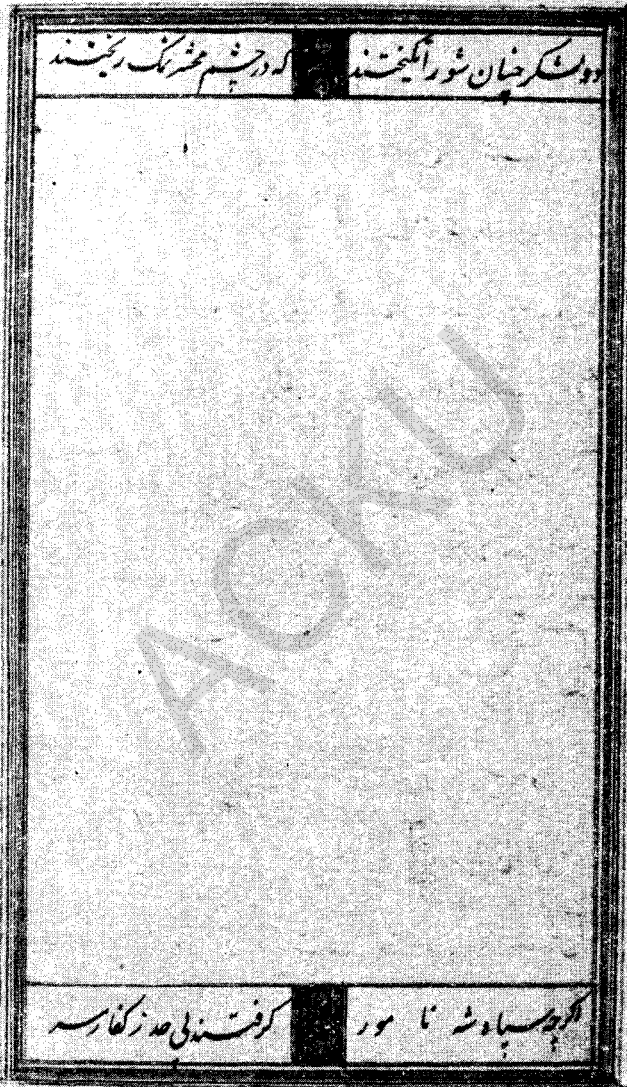
کشته شد و در این عظم اختیار کرد و هر شب باری از اعدای خود را کشت
 و فرود نهادت آن از میان جنگل برآمده بنام جنگ و جدل گفته شدند
 چنانچه بین طرفین نایز و حرب و جدال اشتغال یافت و چون آن که فریاد
 میفرمود آنس جنگل که کنار جنگل افروخته و مشتعل ساخته میباید آن می آید
 و هرگاه در هر جنگ از حلات مبارزان با نام و تنگ آبخانه کسب میشد
 بنام جنگلی بر او غلام جرم عبدالله خان و بر آن پسکی از راه تدبیر و فرزانگی
 که از راه سپاهی گری و حرد و آنگی هست خنده و نگاه برده و خواست که آن
 کرده و خدات میسر از حوالی او می بیند میدان مسلحی که نمایان جنگ جدل
 بوده و باشد که نایز و حرب و جدل مشتعل سازد لاجه امان شماست
 کیش یا مبارزان و غلزان هر ای خویش خود را از سبب آن حرب
 و جنگل پس کشید و در کجالی مسکه فرود می آید و آید
 در هر تنگ از بدو آن پسکی
 و غده می زینش بر او نماندند

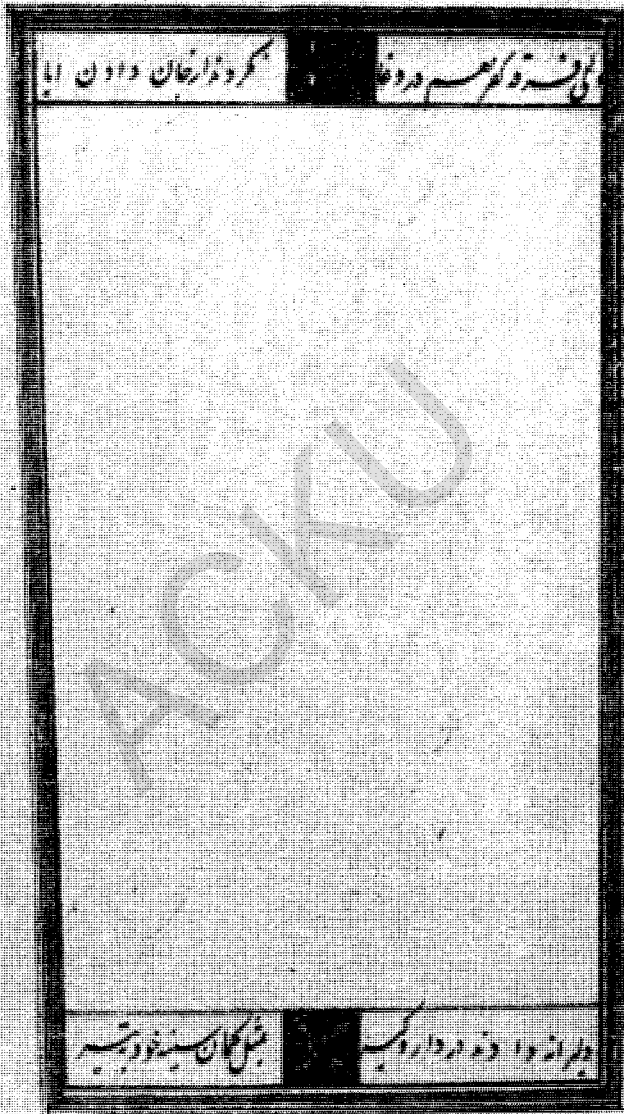
و بعد از آن

<p>نخاوند رواز پے اورا درآویخت بافسر و تیر و بختنا شهنشاه کورستان چون بنید برآمد شب بزرگستی نور و بفتح و ظفر شاه کردون شکوه</p>	<p>پس انکه باستان دان یمنه خواه شد افزونده آتش فتنه سخت که دشمن بنزدیک اردو رسید روان شد بیدان کز زم و بنز بیدان بغیشر دپا هم چو کوه</p>
---	--

اشارت فیروزی بشارت از سپنکاه جاوه و جلال بصف آریان
 سپاه اقبال غزاصه دریافت که نهنگان بد شجاعت و سر فراز
 و پزیران بیشه شهنانت و ظفر طرازی حاجی نواب خان الگوزی
 تو اللہ افاسی و شاه پسند خان چسپه نچی باشی و محمد نصیر خان
 بلچ سردار و صاحب اختیار ولایت بلوچستان و ظلمت خان
 علی زئی مخاطب بکامتر خان و رحیم واد خان بارک زئی
 و مظفر اللہ خان نور زئی و انزل خان نسیمی باشی با بهادران
 بدلت کیش و مبارزان تحت خویش در مقابل کفر و فساد ان

سرگرم معرکه آتش افسردوزی و عدا و سو سوژی گشته بغرب کلولد	
توب و تفنگ رخنه در بنیان حیات سگان بی نام و تنگ اندازند	
چنین و او فرمان شه کلامان	که سازند تیر و جهان بر گان
بفرمان شاه سعادت قسیرن	شده افزوخته آتش حرب کین
تفنگ از دو سو شعله افروز شد	مذنگ از دو جانب جگر سوز شد
ز توب و تفنگ آتشی بر فروخت	که افواج دهند در آن زنده خست
دو قوم از دو سو اسب انداختند	مسلمان و کافر بسم تا خستند
بسم نور و ظلمت در آویختند شب و روز با هم	
در آویختند ز دو و تفنگ و زر کرد سپاه	شده انباشته
چهره محسوس ماه	نبودی نمایان در آن رستخیز
بگنزد برق شمشیر اوج چینه	ز غریب نمای آواز
کوس شده شور در کسبند آن بوس	بر سارنمای
هوینے بلان	په پهنه شستن آسمان





پدیدان نشینند و فرزند با
 کوفتند بر جان خاکت با
 سپاه و جو زرافت مملوک
 که چون در کشند او در کشند

روزی سردی سپید روزگار نمودند آن
 دشت را لاله زار در آن روز فیروز از نسیم روز میان نمود
 شد که کفر روز ز پیشین الی وقت فرض عشا فردان همی بود
 نامرد و غا وزیده نسیم ظفر عاقبت بر اعلام شاه فلک شربت
 تهنیت توانان الماس تیغ بگرداند از قتل اعدا در تیغ
 بدشت اینقدر کشته اند چنانستند که از کشته شده پشته باشند
 نبود سپید روز باطل برست چو خوردند از لشکر کشته شکست
 پرستور مهود از کار زار نمودند در سمت جنگل فرار شده
 کام کار مایک بخود پس از انهم از سپاه بنود سوی ^{بارگاه}
 سعادت نشان تیغ و ظفر کرد عطف عنان بر بزم ارم نظم
 با انبساط ببرد و شب را بصیور و نشاط چو فردا یک
 آتش شهنشاه هر برآمد به نیلی همون سپهر پرانده
 فرمود فرج ظلام بعضیهای اینهم کفند انهم از خدیو جهان

چیز بلا قدر شده و بر حسن سعادت سوار تبانیده و توین نقش خدا
 شوی کمک لا بورتش در کرا الاصل تا مین عبور موبک منصور
 از در پاهی بلا بورتش در کرا الاصل تا مین عبور موبک منصور
 اقبال مرا علی نخلان و نکال پیوده در چهار فرسخی معکروا الا بارت
 می انگذند و چون رایات جهان کتا آسمان ساکشند سبوی مثل
 مقصود از تفاح می یافت آن کرده سعادت پیوده نیز دیگر ای بود
 سخلات و اولدگی کرده راه نالت و کشتگی می پیونده لیکن از پنجا
 که خرب دست سپاه طفر بویست خورده و دور بارها در معارک نیم
 و بیجا از مرده بود و خجرات رو بردن با غازیان و جبارت جنگ
 میدان کرده از دور و اطراف سپاه منصور مانند بخت تیره خویش
 سپاهی می نمودند و اگر بحیب اتفاق گاهی اظهار تهور و دلیری
 کرده بنام دستبازی می آمدند در فته رفته کار بر بازی میکشید
 و خصر جنگ بران فته بی نام و ننگ میکشید پناه بانوی شکل می

تنگ

انقصه بهین خواند هفت روز نمایان نگردد و کفار بگشاید بخت تیز روزی باطل
 یاره خوب و جدال او زرش داشت حال داشت و آن کرده بگت پژوه نیم هر روز
 از خا زریان سخن توان شکست و عظیم خورده فرج فرج دوسته دست روانه ملک موم
 و سینه از زهرش جنمی کشته قه سیف که نیم جانی از زهر پاکت بر می بردن
 علاج ناسازگار بر سر در پناه اشیا بر نخل طهر خباب اجل پی شده تا آنکه در روز
 هشتم که موکب منصور از در می لاسو رجوری فرمودند بهیت اجتماعی روز آورد
 در برابر کرده ان مضار شهادت و مردانی را بیت جمل و غیر کی او آشتیدان
 فزنده لای کفر سوزی و اسوار مع که فتح و فزونی تیر بهادران عرصه
 جلادت و دلاوری را با مومر بشود افوزی آتش تقال کرده و نصت بزود
 آرمائی و شمشیر باری داده بکار خوب و پکار و آشتییت بنامان فرمان و ای
 زمان به سخن توانان کشورستان به دشمن که آری و خصم افکنی به کشاند
 با زوی روین سپه به پسران کین اسپ انداختند به قلب سپاه ط
 تا حشته به کشید و شمشیر کین از میان به زنها حمله که سمر نامی شان به

در و پشیمان شد. و دلی بیکه از همه کشته شد. و پیرزوی بخت مشه کهنه
 نمودند. کار برگشته روز نامت زبیده ان پیکار و کین. و نظرباب شد شکر شا
 دین. و خدیو ملک قدر ملک رقاب. و جوکر وید بردشمنان قیاب مازوی
 بنامید رب غفور. و پیکر و باغیل و شکر جو رده. و دین خند و زکیه مابین شکر
 پیرزوی و کوه برشته بخت بر روز ناز و حب و جدال اشغال. و اش پخت
 تقدیر پرور و کار از اولیای دولت جاوید پایه ارشاد شجاعت و پرولی و
 و چهره که شهادت و دلاوری عظمت خان علی زبلی که از همگان نجباب
 مستطاب حاضر خانی زبته شوق و برتری داشت بضر طوله لشکر
 از پا در راه و سرفس از بی جاوید خون بهایافت و یک تا ز غصه مبارش
 و دلی و سرفس از میدان جلالت و بهادری حسین خان شکر نویس
 نیز که بسر داری بهادران کاکری غواستیار باقه بود در راه خدیو
 کامکار شه زبکی شاکر و در جنت پروردگار شتافت درین اوان
 سعادت نشان که خاتمان کشته رکشی ارگو شمال. و استیصال کفایت راهی

فارغ گشته از دیربای لایه برجه رفسر مو و در نظر انعامت و محبت برهول
 بازمانده کان آن مرد و دو سده فرار در به سهاوت انگنجه قاسم خان بر
 عقلت عازرا بخلاب حاضر خانی و بر تبه رفیع المرتبه سرداری جامع علی زانی
 مشمول عنایات پنی بنایات شایانه ساخته و بهادر خان ولد حسین خان
 را بر سر کردگی بهادران کاگری رتبه بلند پائی بخشیده و رحیم ادرخان را در آن
 شهید را بنصب جلیس شکر فیسی شکر نصرت اثر منظور نظر انعامت و محبت
 ذکر و درودین برزنده او رنگ ظل الهی با شرف الهی و شکر آید نگاه حور نشین گاه
 بر کاب ظفر انساب شایسته ای چون غم من صحبت کفره فضالت شعار
 بسطه تیغ آتش با رجا پین رگاب فروری نامر سو خنده آن مرد ز بوم اولوت
 وجود نامسو و هندو مرد و دینی باک آیب صمصام شجاعت بهادران مصفا و
 و پاک کردید خاقان مالکستان قدر قدرت با سپاه نظر پناه هر چه دولت
 و شکر حضرت بکر پیک سلطت بهمنانی تا نیادت و اسب پی منت بهادران جاه
 و عزت لوامی عنایت مصوب عرصه مصر دولت و اعمال و ساحت دار الملک

دارالملک مجد و جلال افواجشده و در بی منزل و قطع حاصل در آسا جا ده پادشاه
 ارکشته در اندک مدت ولایت دار السلطه کابل را در گزایات فلک در سا و مضرب
 سر او قاتل و عز و علا ساختند و چند روزی در آن سرستان جا و جنت نشا ط افروز
 کلامی و کنت کشته بعد از استراحت و آسایش سپاه و بنده و بخت مهمات دار السلطه
 کابل بوجدل خواه پای دولت در رکاب سعادت در آورده و غنیمت و ایاقوار
 فتنه نمودند و به بزرگی تفضلات الهی و راد عالی اقبال نامتسایمی طی مسافت
 نمودند و اندک زمان اشرف البلاء احمد شاهی را از پرتو افواجیات فلک و سناوز
 افروز سر مودت نظم شد آن قلعه از مقدم شاه دین بی تراوت و از همه جو خلیفت
 فلک تهنیت کوب با همی شهنشده از بمن اقبال شهنشده بی بعد از آنکه قلعه را
 از قزوقل خدیو مودی منصور سر کوب حصار افلاک و شرف بخش مرکز خاک گردید و نقاره
 نایب نشا ط کوس و کور که شادمانه و اسباب بانوازش در آمد و طنطه و رومبولب
 جا و جلال و صبت غنچه جنت و اقبال بسامع امانی رفو کار همه شعله شوق ملاقات
 در زند اجنه کامکار معنی غزه ناصیه شمت و سر ملدی قره باصره سلطنت و احمدی

عاشق

پادشاه

پادشاه نماید سپاه قزوین کوب خیمت و جاه تیمورشاه را خاطر نوزید و هفت
 کشته بر کشته و برین کرامت تبلیغ رحمت طراز نام نامی آن گل چین حیدر خلق
 احمدی بطغرای نفاذ پوست که از دار السلطه هرات عازم درگاه آسمان به
 کشته لهای هفت باضوب افزا دیت جو مشور خاص غیاث ششم به اسم
 شه ملک دین شدر قسم در درگاه شاه محبت صفات در روان کشت جا پاره
 سوی مرات بدیس اینی ره قاصد نیک فال به چین سود بر آستان جلال
 شاه که یکن گیتی نپاه به خدیو جهان در تیمورشاه که با بوسی و الذام جو پوز درین
 بودش بدل ارز و نه ز مضمون مشور عالم مطاع که کما بفتحی است چون اطلاع
 بشد شاه نو رسند این درگاه پناه و در شکرانه می کجا به بهر زمان شاه است
 کار کار به بر فراخت رایت بصد اقدار به برام دولت برون از مرات
 روان شد بدرگاه کرده و نسمات به چون کوبه جابه و جلال آن قره العین
 دولت و اقبال را در حوالی و حواشی اشرف البلاد احمد شاهی اتفاق
 افتاد حکم کامیون بر ابرصد و ریافت که شانه ادای می جوان محبت و الا نشان

شاه زاده سکر و شاه زاده سیلکان و شاه زاده پرویز و شاه زاده
 شهاب و شاه زاده سبزه و شاه زاده داراب آن شهوار عسکر صد دولت
 و اقبال را استقبال نمایند و ارکان دولت جاوید عدت و امرای نام دار
 و نبی شوکت سپه سالاران عظیم الشان و سه داران ممالکان و سایر
 خوانین و منصب داران با تمامی سپاه نصرت شمیم و جمیع خیل و چشم در
 ملازمت شاه زاده نبی کامکار نامه از پذیرای سعادت زمین بوس گشته
 ادب و عبودیت و بندگی بکارند امرای قدوسیت نشان حسب فرمان نصفا
 جوان در رکاب شاه زاده نبی عالمقصد از بند اقبال استقبال گوید جاوه و
 و جلالت آن در شنده گوید بر غلظت و اجلال نمود و بعد از او ای ماسم
 زمین بوسی و عبودیت همراه گوید سعادت روانه درگاه حایق سجده
 گاه کردید شاه خورشید کلاه بتور شاه با فرشتا پشاهی و شان و شکوه
 ظل الهی و افضل دولت سربازی با دشمنی گشته است سلام رکن و تمام کعبه
 آمل و مانسبه بجا آورده و بپوش والد ماجد کامکار سه مراتب واقف

باق خاک و دار رسایند بیت چو آفتاب چشم شام و در بند باه جمال همه چو
 لب خاک را عجب بود کرد بدین زمین راز رخ نور آمو کرد بدین پستانه کو کوه
 ریا قوت لب بدین خاکت شراز روی ادب با پای خاک بیا بهش سر
 نماند بدین زانوی و الای او بوسه دادند نو و از خات شایسته شایسته
 را بدست مبارک بند ما شام شاه سکنه طالع سلیمان شمت با قضا ی
 نده مهر و محبت ابوت بی اختیار در بوستان سزای عطف چون سرد
 آرد کشته و شاه دارد درایت را در انوش عاقل و محبت کشیده
 از بویندن آن کل کلین امیب را یک سرت جا بدید مشام جان رسانند
 کشیدش در انوش مهر و داد بدین پیشانی و جبهه اش بوسه دادند
 کرسی عطف را برود گرفت بدین نونگه که عالم سراسر گرفت

بر پهلوی خود حسرت دل داد با او اگر دستگوشپاس نه

و از شش نمود و به پرسید حال کف شادمان گشت از این حال

در بیان اتفاق دامن دامادی پادشاه خورشیدگلاهور تیمورش اسپیل
 ایچ با ذوالجمال دیرین او ان سعادت اقتدر ان که ساعد اقتدار
 خاقان ممالکستان در کردن دعویس مقاصد جمایل کشته پرده کشای
 عنایت سرمدی مردم ثواب حجاب از صورت شاه مطلوبه انمائی این دولت
 ابدی میکشاد و مشاطه رزق کار غاضب عاقل شناسد و رخساره مقاصد و مدعی
 آنحضرت را هر ساعت پریش نکوتر و آرایش دیگر میداد و رای صواب نمائی
 خاقانی اقتضای آن فرمود که صبیح صبح عالمها و فرسهای کجا و عبدالمحب خان
 پسر حاجی جلال خان دریائی بارگزی را که زمره خدمه ای آسمان آزر م و
 عصمت و نایب ملک شرم و محبت است و اهل شریعت حضرت رسالت پند
 در ملک بر دیکمان سه اوق پادشاه خورشیدگلاهور پادشاه درازند
 و زمان مقاصد بان با حکام سامان شایان و در پیشانی لای محبت نشان شرف
 نقاد و باست نمورش که کار پر و ازان بارگاه و حضرت کد ازان و درگاه آسمان
 با حکام اسباب ضایف و آتش بازی و در اغان و سامان سایر متعلقات محفل شاه

و هر ویر و ازند چنان ام فخر بود آفاق گیر که آخرش نشناسان شن

طیهر نظر کرده در ماه ناهید و مهر
برای زفاف شده کار مکار
نهمان شده ساعت از جنبه
نمونه و آخرش نشناسان پسند
نقص نمایند حال سپهر
زمان سیلان کنند خستمار

مجلس آریان و کارکنان بارگاه سلطنت تهیه اسباب و سامان آن مخلص
گیر سعادت پرده اندر عهد موافق و سعی نامحصر در لوازم مجلسین شن و سوره
مصرف ساختند و بنا بر دو و از دهم ماه رجب الحجب که سعادت
آردن السعیدین ره برو و نیست و صیحت و این هم پلوه و دروش زین

و ایشین در بارگاه پادشاه و پادشاهان کنان انداختند

صد گونه دروش از زینت زمین گشت مانند عرش صیحت تقاره

شادوی و شاه دانی و غنچه کور که مرث و کامرانی از نام نصرت مقام دو و تظان
ظفر اشیا به بند کرده نهمه و صدای شاد و یازده نشاء از خط خاک نهادت الاطاف
رسیده پرده کشای سماع قد و میسان کرده و شاره نیست کوشند

علاقه زود کرد غم روفتند شنشاد با شاه و سحر او و شاه او رنگه

آرای عسرو علا پیشش امیران با اقدار کشیدند صف ازین بسیار
امرای عظیم ایشان و خوانین سموالکمان ناله وار و انجم شمال بر گرد آن ماکسپهر
غفلت و اجلال ایستاده مستعد فرمان ررداری و خدمت گذاری کردند
و مذور لایق و شبان و شکشهای نیامان از نظر اصابت اثر نید و صفت کشور

که زانیدند پس انگاه شاهنشاه کاجران بچس طلب کرد خنیا کاران

غزل خوان و رقصنده و ساز زن ستاد و صف صف بان انجمن
بقامت چوسد و سمن بومس بطلعت چوماه سخن گویم
تبان پری و شش بر اشکری نمودند سر شیوه دلبری

مطربان بیل نوا و معنیان زهره سیما باهنگامی دل کشاو
والحان غم زدا و نغمات دلاویز و مقامات سرور اینک سرسرت افزای
خاطر و لاکشده بگشتمه گری بر داشتند و پرده از روی کار نامه انداختند

بصد دستمان تبان شوخ پاکوب همه عارت کردین و دلاشو

کتابتہ سر کمال کتباد
کتاوت بہت باحسم داوا داد

ACKU

مخاندہ بوبی مشکین کاکل از دور
براع سیدنا پیغام نامو

شهریار جم افقدار سلیمان مکن دین محمل قیمت قسین قامت تو اینم فدوت

این را بجملع آفتاب شعاع فاخره مطرز و خیزن فرسوده چون سر و سر اسیر از

جا وید ساختند و بعد طی بساط بخشش و تجلیش در خلوت که با صفا که هر

خشش مثل خورشید نور تابان و آب و گلش غرت است ای چشمه حیوان

است شرف زول بخشیده با فضیلهای حق شناس و علمای معرفت اساس

طرح صحبت عی انداختند بساط طولات کافیه حمایت و تخصصات و اید و اید

در مجلس قدس بطراز توضیح و تلویح رسید و اذان روضه الصفا نقیحات نس

بشام حقیقت اتمام اهل معنی و کلام و زبده عیار دانش گرفته و بهارستان

پیش خرم و تکلفه مظنم تعالی الله تعالی شاه حق آمین

است و زینت دین اطاعت نخل جا به او بر بومند

حق خداوند پیشه ارزاه دین دولت خدا داد

دولت ابد تو امان و سر داران و پیکر پیمان و سر کردگان و حکام و عمال

ولایات و فسا و نام داران ایلات و عظمای الواسات و اشقام گزار دیوان عام

تو ای شاه جهان دولت و امان

درخس شده بود ز جب لام شاه سناه باذل کا حمان از خوان مواد فضل واحسان بل
 ماکولات حلاوت آیات موفور و شرب مشروبات کشراب الطهور شیرین کام ذوق
 یاب الطعام غام کردیدند و از نرجابت غفلت کلو او اثر و الجوش شینند
 وضع و شریف اشناد و غیب گرفتند اران سفر و هر یک نصیب
 القصی چون شام ملی اندام مانند شاهان سید موی بنز نام در عرصه ظهور عبود آرا
 شد سپید رخ چیان آتش دست با فروختن چراغان زرم اقبال پر داختند و پیرایه

دولت و سعادت از مشعله مرده و فاروسن ساختند	در آن شب بی شمع
که آن مهر و نور آند و خستند	ز نور چراغان عالم
شب تیره کردید روشن چو روز	چراغان که بالای دیوار
چو انبسم کمرسی نووار بود	کلمات که شبستان

اقبالش چراغان کواکب منور و صیبا پذیر بود از رنگ شعله بر نری چراغان
 محفل یاوشاهی بولیش چمد و از نثرم انوار این مصباح مصباح ماه مهر را در زور
 دامن خود پوشید که با هر شمع را سوره نور بر زبان و هم چراغ را صواحا

وهاجا در دهان دو پیران بنیستایی بود در بازار نمایان بی نیکی
 در تمام سلسله سلطنت بود و خان است که بود و نور با سلطنت کردید و یاد
 از آن که در خیل در اقطار و کثاف عالم سید اعظم تعالی الهی این نوم دل
 افروز و شب طفت زین کردید و برره زین
 چشم بود که شد چون صبح صادق مشرق نور
 با و نایب که باوش تیرگی از دل زد آید
 بزم بیله چو خطره یی خوبان رفت یک سه
 در کنار آتش بازی و مکر با و در بازی سرد شایب شایب را از جوش و تروش
 آتشین صفنان در عرق خجالت ترک و نه مانا بگلشن آن بچمن بزم است و
 و هر که آن گل افشان طلبای شامی رحمت و بگذرد در سوای آن گلستان
 گل افشانی بی انحراف
 زین با سپهر
 سینه اب شده
 کاشای گلریزای با خوش فاعطار و صفا چای

ان بزم مانند سیرت عتاب جلوه الهه و زصفا از ترس و بوسیه آتش باری
 برده و دیو سفیدی که اخت و از بیم فعل این سنگا میفل فلک حکمی باخت عتاب
 تاب آن داشت که پیش فرغ و غم همپای سفید شود و مرآت الصنیعی ای اقباب
 را چه بر آن بود که در برابر ستارهای زرخشان نمود کند چیت زود و ماهتابی و کل
 اقباب : مد روزی چو باشد بنیادستان : براد شب بی نظاره بی تاب
 چو طفلان بر سر دیو آفتاب : القصد تاهت سر و زرشب مغنیان و حینما
 کران و سایر اهل طرب سرت افندی خواطر طبقات انام کنه زینک غم
 از مرآت قلوب خاص و عام زود و دند در زور سیوم مختل ارم مشاکل که
 پادشاه ردش چهره از انجمن سپهر بخلوت سزای نوبت خواهد نهشتیها
 که انت بلوح خیر نکاشت و مشاطه فلک کیسوی سنگ بوی شاپر شاشا کشیده
 برقع حجاب از چهره غم و شبنان آسمان برداشت خاقان ممالک ستان نیز
 بعد از سیر و تماشای آتش بازی و چرخان با اتفاق شاه و اماند و کس جهان
 یعنی قره باهره شوکت و شان تیمور شاه که در غم و جا خسته آمده پادشاه

نورشید کلا در امضی بخت سزای خاص که برای او اختصاص یافته و در
 صد نشینان سزای سلطت عظمی و محذرات سرپرده و غزوه عطا با شارت با شانت
 و الا آن نوره قد خلافت کبری را با آن سرمایه دار شرم و حیادت دست و او
 در بره بدره در وطن عظیم که هر بر سه آن دو سر در شمار و انبار ساخته نظم

بزم سیم و زر شد آن شمار	بهرمان شاه خاک افتد
فرد در بخت انجمن بر سر سجده	خرد گشت با خود که زان خاک پاک
دو اختر بودند با سیم قران	چو نورشید در در بند اسما
دگر خورشید حسن و جمال	یکی آفتاب سپهر جلال
بجز نور سیم است تمام	آفتاب بجز یک تمام
در پیوسته زان فاق کیمی نوال	که این همه باد سپهر جلال

و در همین اوقات محبت پدید شاد و لیسان با منبری را بحیال نواح شاپاره
 و الا شان شاه زاده سلیمان و را ورده انجمن و دیگر آراشته بعد از تمام
 دو خستام این دو فصل است انجام تا نجات آن سر بار ایچ اوری با ابات و

و فراسم آوردن سپاه قه‌دوره امام و قبزان و پنج و بدخشان و قلع و قمع
 معتمدان و فرودمایگان ممالک ترکستان که سر خود سری و نافرمانی از کربان خرم
 و نادانی را بر آورده بودند مأمور نمودند و خود دولت و اقبال ضلوق رستمان این
 سال را در شرف البلاد احمد شاهی فرستادند و نگارش سوانح سال بیستم جلوس
 میمنت مانوس چون شاهنشاه طاهر چهارم و پادشاه جمیع کواکب و پنجم
 در سنه مبارکه ترکی با بنای مبارکی و فرخندگی زینت افزایی اگر که حرکتی است
 فیض بخشی و فیض سانی میدان سپهر سلو فی اخراجت و اگر که سلطان مبار خرم
 افندی را در کار شده ططنه نمک خرم و کل گوش زمین و زمان را با نخواست
 در خاطر افتاب نظام خدیو انجم عساکر متصم شد که شاه و الاجابه خورشید کلاه تیموشا
 را بجانب دار السلطه هرات رخصت انصاف داده خود نیز بقصد اورنگی است
 دار السلطه کابل هر جمله پامی طریق اقبال شده نمایان میت صواب انما پادشاه
 اسمان بارگاه تیمور شاه را بطایب انعام و اکرام متعصی المرام و شاد کام فرموده در روز
 ماه ذی الحجه امراض و فیض خور سعادت انجام بجانب دار السلطه هرات که مقام و منزلت حاصل
 ساخته و خود نیز صفات دولت و اقبال را با تاج و حلال همت دار السلطه کابل انقضت

است پیش

آن شاه در فرستاد

نهضت فاقان ممالکستان بجا بملکت بندوستان
 درین ایام خجسته نشان مبرض بار یا فککان ایسیر سپهر تو امان سپهر
 که مسکان شقاوت نشان در ممالک سبج السالک بندوستان
 محرک سلسله فساد و جبر جنون حکما به حجت مردمان با کشته شد
 پنجاب را بجزیره تصرف و شتر در آورده اند **خدیو فلک قدره**
 کمر پوشید از منبھیان این **بر اعلیٰ از طهر و منبھ**
 بش آتش خیزش ملتب بر آمد ز کابل افضل خندان که گوید
 بطالع سر کرشان | با هزاران شبت و با مقتضات الامم راه
 عا کر نصرت مار ظفر دستگاه | در اسد سامات و شرف از نه
 و اوقات بر فاقت جو بخنسی و همغانی خورش آسمانی سنده مدب من
 و یک ران غویت سپهر پوزد را ببت ممالک و سبج السالک
 بندوستان خورش غرام و سبک عمان ساسنه رایت کفر سوچی
 روانه **تدر صامت و راهی درست** | **اینگ نهضت**

میان بست چت	ملک هرکامی بجهت معان	روان شد
بهد شوکت و فروشان	از ان بعد خاقان کوشا	سوی
ملک پنجاب شده کرا	چون سونج حسن ابد ال	ضرب بر اوقات

شاه و جلال و ممل توکل سپاه فیروزی مال گشته باغ طرب و هنر
 و عمارات و گلشایش از میان قدوم سلطنت از نوم با پست بود
 و موشی پلکوب رواق ازرق و هم پایه قصر خورق گردید خانچان خان
 سردار سرداران که از دار السلطنه کامل با مورتابا و بیستمه وان
 ممالک کرستان شده بود درین منزل به سپاه او ز یک بوک نصبت
 یک پخته مشمول عنایات خاقانی و منظور لطف و عاطفت سلطان
 شد بعد از ورود سردار شمت دستگاه پادشاه او سیاب
 جاه بهزاران عنو جلال از منزل حسن ابد ال عازم لاهور گشته
 پر تو رود بر حوالی و جوشی آن عدو و اندختند سگان ضحاک
 نشان شاولت آاب که کتله پسته

<p>ممالک پنجاب یافت بودند از او آواز آمد سپاه نصرت اساس مغلوب بنو درعب و هر اس و نکوب بخوش خوف و سوا کشته و تلامطم و تصادم امواج دریای افواج سفین قتل و کشتی معاومت بگرداب اضطراب داد و نهستند که بیتان پیش ضعیف بنیاد در برابر تند باد متعذرات میدان داری نخب میر غلام بشیر پیشه شکاری میان سبک طریق سلامت است لاچار سپای مرو فرار رخت نکبت و او با بدست پکنات نخب بنان رو بکده از جمله تاشیه کشان و حلقه بکوشان اولیای دولت قاهره بود کشته شد با شارب</p>	<p>بستیز و او نیز پرخشند برون پاز را و قویم ادب لوی شقاوت برافراختند درین همه پرده عرض و شرم چو این خنجر کی دیدن نخب</p>
<p>سخت و ندان قوم فرصت طلب بجهنم کاره جوی برود خستند نمودند بازار سپکار کرم از آن قوم معهور خندان نصیب بدرگاه شاه فلک بارگاه</p>	

<p>با خلاص کامل بصدق دست بدرگاه شهنشاهی شناس که شام ترا چاکر و سبده ام سپاهی زانواج نصرت نمود که در ملک من مجسم گشته اند</p>	<p>شود التی و بشد دا و خوا آرد وی علی روان گشت حجت پس از جبهه سانی نمود التماس ز لطف عمیم تو شمر زنده ام روان کن بدفع جنو و بسوز</p>
<p>بسیار نکامه جوئی که تبت اند بجز و اصفاغی این مقال نیزان قهر و غضب قیامت لب قهرمان بنده اقبال است تعالی که فرمان لازم است مثل اندیشگاه یاره و جلال ابوحنبل سر منجبت کفره و ناست آن که گشت میرزا ز خان جان خان سردار با فوجی عین کر نظر شعا با افعالضا بیدخان با ویر و توبیه متمردان رفته اعلام سی و اقدار آن نجات بکشتگان تیره روز منخض و کون رساند و ساحت آن ولایت از لوث و جو و کفره مرد و لا و پاک نموده بقتل و قتل متمردان و فدا و اندیشان دیگر پرواز بفرمان جنون روانی زelman روان گشت یا صابطه خان جان</p>	

وزان سوی کنار بد بخت نیند	نمودند انگک عرب استیز
تجمن توانان دشت نیند	سبیدان بیجان نمودند کرد
برو انجی اشب انگیختند	بگنیل اما دی در آنجیختند
سگوران آن گروه تیره در کار بخت	تو آتسره در شهابت شار و صفا
پی در پی بیادان سیر روی آثار دل زوت	تو آدود دست ارگا باره دشت
پای ثبات حشر در برابر غازیان	بسرام سواخت بگرگداز افشردند
مخار قچاره لاشان	چو دیدند این خیر که غازیان
بند از انجی بد بخت شد	نمود و پیاده شد و زخم خواند
بذبح عدو رایت اوختند	بیک سحر بر قلب شان نختند
بیسیر روی بازوی مرد آوار	گفتند سر نه بدشت و غا
انرا اولی بد بختی غولان بانی بیسیر روی طالع حور شیطان	
نماندانی کنار غار خندول و شکوب کشه ره کرای بودی زندان	
و بحال که دیدند مجاهد بر نصرت قرین سقا قبا ان شکر کین دولت	

بر آرزو از آن گروه پی دین گرفته سمنان فتح و فخر معاودت بسنگ
 نمودند خان جان خان سردار روس منجس آن زیاده سدان
 تیره روزگار پوت و پرگاه و بر عراد ما بار نموده بدرگاه آسمان پختنما
 و پر کنه خات نجیب خان را که آن جماعت خیم العاقبت جزا و قهرا بزور خویش
 متصرف شده بودند بضابطه خان ولد او داده خود نیز بعد از شش ماه
 رو بدرگاه خلقی سجده خدیو عالیان پایه صنادیخارش و قایق
 بیت و یکم شکر گشتی این بیت افزایند صد دشمن کس تبانیخ
 بیستم ماه شوال ۱۱۸۱ هجری موافق سال خجسته سال کی شاهنشاه زیر پرگاه
 و پادشاه ممالک سپه از دارالقراجت متوجه دارالشرفه ملکی
 و عسکر ریاحین جلوه سپاس نموده شایم بابتین در دماغ عشره روی کار
 پیچید و نور و فریه و نکستان پرا و پستان از آگشته بهار سال
 بیت و یکم جلوس سنت تا نوس خاقان موید و منصور نیز منصب
 پست نسیم بهار کی بخش و زید ریاحین ز صحن چمن برید

تنگو ز نیل

اینست که این سال سعادت استمال برین نشان را که در پیش از بد و خصلت
 و ندادانی دار بجز غایتین و شانس منزل ارم مثل خاکالی بر چشمت از صلیغ غل
 مال پوشیده با گره کشیده از دوون فلان آن کوکب سفید شمار باران قمر
 و کمرای او چندان که در ریاست علیات نغمه نوین بنیاد بر او چشمت که در محل خوش
 و شادمانه گلک صد کوشش خاد شتاب او در شایع یا شود و در است کمال
 تکیه کنان ارم چشمت بدین نشان عالی سبیل ایمازه و جمال آنکه درین اوان سعادت
 پر از ای ملکات ای حضرت عالی شای که طبع انوار زلفی و مرات صومر بر سر طفت
 و شمشای متعانی آن که بتجان این سال سعادت طالع او در ملک متعانی
 در زینب و خاطر و ایستادگی با کنگه در تبتی در آن و که در کشتن و تیر آن کجا
 در کشتن طعن سازد همان که در همان شمع و نظر ایستاد و در طالع است در دست
 و در طالع انوار زلفی در دست مقلوب که در زلفی که در شمشکن اگر که در دست
 در کشتن و در شمشکن و در کمر و در کمر و در کمر و در کمر و در کمر و در کمر
 بر جبهه و در شمشکن و در کمر و در کمر و در کمر و در کمر و در کمر و در کمر

ولی صبری کردید	لذا از اردوی شکار	نمودند از تیره ران
فرار	دریدند خود پرده عرض خویش	نمودند از خود پایی پیش

از آنجمله سرخوش با ده جهالت و نادانی و مدحوش شب منکلات و بی پروائی
سیر خویش نشان در آن فوطانی با سب کبیری که تابع او بودند با غوغای غول حاصل
و غرور از سعادت و بیسالی تعبیر اقبال و کرده آن که سخنان بودی که زیاده قاری
خود را بجان سارم کنی ولی از بی حیثیت بهانه بی عرضی و طریق ناموسی شتافت
نمود از وی نعت خود فرستاد *بسنه لیل نادانی یعنی کرد خستیار بیجا*
این حال سایر هرزه در میان بی آبرو از روی که بیان بفرج فرج و دست و دست
در تیرگی شب که فرار بر بیان بستیم آن دست از جان شسته ای از رم سپوشد و همین
بجز همت رفقه کرده زیاده بر حساب از کتاب حضرت شهاب که گریزیش کرده
ره نور و طریق که ای شتند از آن خاک باوش شاه نمیدانند و حق سپاه را ستم نمیدانند
و با نصیر الامیر حسن *دوره سرکه خورم که بر براندات و فصل حضرت*
اللطیف و پیش فرج و سپاه نمی باشد از وقوع ساخته صبری با حواله یونان

اصلا و قطعا اراده فتح غریب نمیشد و نتوانستند که قبل از اتمام امر مملکت
 هندوستان بابت یک حرکت مانند لکن چرخمال این حال عبرت بسیار است و کان
 اقبال سید که در پیش کمر بیدی هر از گریان غم و اندیشی بر آورده و در صورت
 بکشت تکه نام خویش زده ادعای نبابت حضرت قصاب الزمان نماید
 شرح فتنه انجیری آن درویش شقا و کتیش فساد انیش که
 درین اوان سعادت نشان که خاقان ممالکستان بملکت هندوستان
 تشریف و شد که اسی بی ادب مجبول السببی ادعای آنکه از راه عقد ایان مردم
 و از اولاد پشویان آنهم تمهائست در میان آن کرده مجابیل دو کانی فرقا
 و تلبیس کشود بدست آویز سحر و زوریر روشن بنیاد و پرور صحنی و کیم
 لرودید و بوسیلد ماصری و مردم فریبی که مردم کشتات داخل کشف و کلمات
 میدهند آن بی نام نشان مجبول غت و ریاست مستقول اویه فرقی بخش
 بزرگ سپرد و ارکه در بلره او حکم کتست سر و اره رسید و فرقه و زبیر
 رانی و کوه انیشی قدم از نه بخش می کشیده با و غرور در مانع اندازند

هر که سده غا و و افاد گشته و قبایل آن قوم جا بل را با خود متوجه و هندستان
 کرده جمع کشیدی گمراه ساحت با طرف انکاف ممالک محروسه سلطان کاغذ و آدم
 فرستاده و خود را در چهار جمله او یا الله بستم و او حکام و مجال مروا لایت کباب
 خود و غوغی و در یکیش که خطبه بنام بخش خویش جاری نموده و لقب ستی بر خود بسته
 و پستوسلطان بر عنوان نوشتجا مکرده زبان باغوا هم بدل حساب اک شود
 ذکر معاودت خاقان ممالکستان از راه دارالامان طمان
 و بیاسارسیدن علی محمد خان خویکیانی صوبه دارانگن در همین اوان که
 میرغش خان صلواتش عازر کباب نصرت آثار پانچ شماره نورد با دیکر کت و ادبا
 زوید اخبار و انیزی در پیش فضا نشین که شمه از احوال او رتسره کلک تعاقب
 نیش در غرض صوبه داران کابل و پشاور بسامع خدیو مفرس رسید و بعد او این
 هوای هندستان هم از حد عدالت تجاوز نموده حرارتش بر به کمال رسیده بود لاجرم
 بهت خاقانی لازم تجسم نمود که از ولایت هندستان او بیعت پیشان برافزاید
 و سیر تفریح کنان پر تو ورود به دارالامان طمان انگند و از همان راه دارالکفتم

کابل سفر بسراوات عیال است از دست نند اما اقبال جابه و جبال
 شد اما خجسته بل برآمد پشت عراقی سمند چو خورشید و بخرچ بند
 امیران و پیشانی شام کمر بسته اندر کالیش نام جیش خود قدم نهاد
 پشت سر شایان خورشید پس از ملی شاه نصرت نمود بستان بکنید
 ظل درود چون تراکم بخار نخت و نادانی سپر افعال و فرود علی مهران کاین
 صوبه دار عمان را در فاکوس و باغ فرشت نیده بود آن تیره نبشت ابدی بقصدای
 ضلالت چو زدی نسبت بنای خبید سید زنی سکه نمان چو همی کرده در وادون
 مالیات یا ووش نی ز نقل و اجمال میسر و علاء دین را بست و قوی در ایام
 اخروش و خون دلهای ظلمان را خنای دست است در سینه همواره
 و صفای بر ملا میسخت بنا بران درین راهان سعادت مستران که دار الامان دستان
 مرکز الویستخ توانان کردید چه کوی جرات بخیر کی او بر من استیا و کان
 سربز خله میرید قیصر می آید و شایان جبارت نشانی که شایان نیست
 هست بشاره والا پرایه صد و ریافت که جوادان شایان شام سعادت نشانی ابراهیم

خاقان در کتب

باد و شیره زاده هر دو پسته افروزش تنها زده نظم بگم خدیو محبت
 بیدریغ کشیدند بر پنج از ریح، نمودند از قوت سی خاص، یاد این کوش
 اورا صفا، جسد با شتر نمودند بار، باروی و اکشیدند چاره باشد
 ضربه بدیش این بکیرید عبرت یا فالین، پس از قتل او شاه نصرت برین
 عینه بود روی کابل زمین، روان گشت از آنجا جزو جبال، درین حال شد
 موسم بر شمال، در عرض راه سیاهی لشکر خواب از ساحت میدان آسمان انگار گشته
 بهنجی ارتقا طرطرا سیانامون طوفان خیز شد که خیره های تهرمان کوکب الا
 در وقت صبح از چشم و برایشده بود در روی آینه به حساب می نمود و خضر و نور
 خانه تابان میرویش تر و پسته در ویس گیش فنا و اندیش سرشوش و طریان
 بر آورده از طریان آب او ترود و عبور بر روی شکر منور بود و در دید چنانچه
 پادشاه دریا نوال نصرت یک در مدح و پس یوم از رودخانه کت که مندی عجب
 سرورست میزدند که تبلیغ و تصدیق و تعجب بیکار کشیدند و قافان بر میگذا
 بعد عبور از تپه سیل خوف در جوی کاشته منزل تنبل و کوچ بر کوچ از راه کتل و کرا

بر سر او سیتاکی می نمودند آنهم پیشیند و قشونهای کالی و سندانهای
 در بنکات رفته با او جنگ و جدل داشته و حرف بگرفتند و او را نمی شناسند بیا
 ارجال فرصت غنیمت شمرده و بر سرش تخم آهوه و دستگیر کرده نام آن شاه
 منبج نام را بگفتند پس در پنج روز کار ترشیدند بیت بنازیمت
 شتختیست که چنانچه منبج گفت کند شمع اقبال آن پادشاه
 عدو را و نیمه شب خیار نمیشود زهر چمن آلب کند بق کوه
 عدو را کباب و کراخرف منج و مانج با شاه افاق و شغایان
 آن حضرت معالجه فضل و کرم کیم علی الاطلاق درین وقت
 سعادت انجام که امر بر منبج و ایام از میان عدل و رافت خاقان حدیث پور
 منبج اقبال پدایه آرام و اعتدال داشت و روزگارش سستیها عاقبت خود کاس
 بر بروج غنیمت نکاشت مزاج و مانج های بلب تشدد عارضه کیم و مانج کیم
 قبل ازین لاله آس پذیرای دلخون بود از منبج صحیح استقامت انحراف نیک
 عظیم عارض طبیعت کیم و کیم و کیم و کیم کیم جهان کیم از روزگاران

قَاذًا مَرَضَتْ فَمَوْتِي هَيْبَتِي وَهِيَ طَوْلُ عَسَمِ مَحْتِ كَرِيْمَتَا
 عَابِلِ صِحَّتِ كَالْمَذْبُوحِ مَجْمَعِ اَعْمَاتِ اَنْ شَلِيْحِي خَدِيُو بَاوَلِ عَادِلِ شَكِيْفِي
 حَسْبِ فَمَا سُوْرُو مَخِ سَابِرْ كُنْكَ وَرَا اَنْ اَحْسَبُ عَاكِلِ كِيْنِيْتِ اَفْوَايِ اِرْكَوْتِ
 وَاقْبَالِ كُوْرَا اِلِ نَهْلَاتِ مَالِ رَاوْرُو لَيْتِ لَامُوْرُ كُوْشِ مَالِ وَاوَدُو مَرَا حَبِيْبِ بَكَا اِلِ نُوُوْ
 وَاوَزِيْ بَرَا اِيْ تَرْجِيْ طَبِيْعِيْتِ بِيْرِيْبُو وَاكَلِ قَا شَا اِيْ شَقِيْقِي وَبَسْبَلِ اَبُوْرُو اَلْمَذْكُوْرِ كَا اِلِ تَوْجُو مَخِ
 اَسْتَا فِ كِيْ اَرْزُو مَسْبُوْرِيْ تَبِيْحِيْ سَبِيْزَا مِيْشِ عَمْدُوْرِيْ بِيْتِ رَتِ كَرُوْمِيْنِ قَرِيْبُوْرُو اَرْمِيْنِ
 مَقْدُوْمِ سَاوَدِ تُوْ اَمِ رَسْكَ اَسْمَايِ كَلْزَا اَهْلَاكِ وَاَبْرُوْ كَيْشِ عَالِمِ خَاكِ نَسُوْرُو وَاوَجِيْدِ شَاغِ
 اَسِيْرُو شَا رُوْ حِيْمَتِ تَرُوْمُنْدُو بَادُو قَا رُو اَبْرُوْشِ بَرِيْ كُوْشِ غَزَاوُو دِيْمَارِيْ اَكْمَلِصِ خَا نِ
 سِرُو اَرْزُو كِتْمَانِ فَرَسْتَاوُو بُو دَسُو اَكْتَشُو رَا هَاوَدِ وَاوَطَرِيْ قُرْبِيْتِ پُوْرُو

نظم برآید بر مرکب شه کایاب چو باوج چرخ بلند آفتاب	چنگاره شاه سوزشید پیر هاکم کشیدند سراز سپهر
ملک دران ساعت ناسید شه اندازی تو بنماطه رسید	به یک طرفه العین چرخ گوید شه اندازی خود مبالم نمود

<p>زیر قدم شب گمشدش خیالی آن آب سر خرگوش سوز سپهرین مسای تندل و گشتی که خورده است آن برین که زین رخ نبت و هب ال بود بسینکه خورشید کرده حال</p>	<p>در آفتاب سکنری خورشیدش بیستادگان مشهور دارا غلام ترین بر زمین است در شعله از شیب آتش سلطانین بیست و نه شمس که حال بود در آن دم ز شیب بین احوال</p>
<p>و آن حال که شمس که زیاده است اینم فلک که در دور و ناگشته و چون البیا بعد از و در او پر چشمه رسیده و گشته کار او فرزند و او در بیفت کامل بخشد کامل با هر که زیادت گشته و احوال عیون است و در کون</p>	

این وجه الیم حرارت عظیم و دیگر کرامت پرور فاعله و با کشته
 مدت ایام این عارضه خوف آنک طول کشید لیکن خدیو سولایم کار
 با وجود هشتمه او از احوال تعسیر حال تر نشسته خیر اندیشی
 امور ملک و ملت از کف همت فرو نگذاشته و بجهت حفظ سلسله
 امن و امان خود در احتی المقتدر و رطوبت عارضه مذکور نشسته
 هر روز به تکی بخش خواهر گزینان دولت خوانان عهد و کیسش
 مریهون انواع تفرقه و تشویش بودند کی شتند تا این که هر شت
 رفت حرارت تب شسته و یا فیه سوالمزاج طبیعت
 از ویاد پذیرفت آشوب عظیم در میان مردم ظاهر شد
 نظم بی گشت عارض بدعتید
 ز دولت سراسر گاهستی فروز
 بپوشید خورشید رخ در بلباش
 درین حال یک گشت یوم آشوب
 جهان شد سراسر آشوب شور

خرد گفت بان خود چینیس میدم
 نخواهد بر آمد دو عالم جسم
 شود مغرب حال این روزگار
 کجایی رسد آسمان کار
 که امنیت ملک ما بر سر
 کرایه بنگار شور و شر

لیکن از آنجا که اصابت ای جهان آرای این بر کزین ذوالحال
 در حال بر یک تیره و منوال و ذات اقدس در حالت
 ستم و صحت بهر مند تحمل و استقلال است در آن حال نظر
 هر حکمت بر صلاح امور جهان و جهانیان افکنده با وجودت
 آلام و دوزخ و جهنم ابواب استقامت کعبه مقصود و مرام
 بر روی مندیان دومی استرام می کشند و کادکاد بجهت
 حفظ سلامت امن و امان سایر امر او نویسمان و جمیع خوین
 و سرداران را در رفوت کده سعادت بنیان کاسیاب تعاصد
 صوری پوشش و حشمت زین بوس میداوند لیکن
 سواجی بنی سانی جناس و وفا و ساکت ساکت عقیقت

وصفه صریحه امراى بارگاه و توده خوانین حشمت و استقامت
 جلیس مجلس خاص و امین نهان خانه یک صحبتی و اخلاص محرم
 سلطنت و شایسته منظر نظیر عطف مثل التی فتح اله ^{سید}
 که نهد عقیدت و اخلاصش بر محکم امتحان کامل عبارت است و دیگر
 سعادت ملازمتش هر روز ممکن و همیشه در نیتش الفقه در
 معالجه این عارضه غنیمت پرزاعلی رضاد ملا صدوق و جم
 هدایت را حکیم که سردار اطباءى خدا قیامش و هر یک
 با صابت تدبیر و سن دانش لیسون عصبه و افلاطون رود کار
 بود نذ صبلح و عوالب یک دیگر مقصدی علاج کشته
 آنحضرت را بچو چینی معالجه و مداوا میکردند تا اینکه
 رفت و ثبانیته پے غایت یزدانی مزاج و بلج خاقانی بصحت
 و استقامت که رسید بجز بقیه ضعف و نقابت اثری ازان
 عارضه هونانک باقی نماند نسیم بعضی نقل حدیث

صحت نمود بعالم در عاقبت برگشود بفرق حبان
 از ره کرمت بطنش شایم حمت زوید ار خود
 حنک کشند حسد یا ز دوران کز نشین یاد آید که
 حضرت ب العزت سواره دو به بر پند عمرود دولت این
 قرمان خیر انیش عدالت کیش و مین بر کزین لطف و عیانت
 خویش را که سایه رونق بهارستان ایجاد و ابداع و پدید
 مینبستان گویند چو استماع است از نام ایم نام علم
 کون و نسا و صیانت نموده بزلال چشمه سار بقا سینه
 و شاداب دارا و بیان ظنور کرامات
 و ذکر شده از خوارج ادوات این چند یورشون
 صمنی بر تقدیم معفات چون بدادای فضل و
 که هم کیم خادق علام که شفا بخش امراض و سقام و سکن
 اوجاع و آلام است بقبیه ضعف و نقابت و تندرستی

<p> با کشت کوی نمائند عیان شودید با هم نما این حال پس گن گزین سس بزودت تزویج نذاریم مادر خیال هر دو پس جان بشماره کن تنهای آنست که فتنه کن بر آید زانده اکبر سدا سندی بگویم قدر و انساب بشمار برای سپیدان نایب زنی شود در شنل کامیاب جان روشن از نور انصاف آتی بود آتین و زمان و حاج سال فرزند مال </p>	<p> با کشت کوی نمائند عیان شودید با هم نما این حال پس گن گزین سس بزودت تزویج نذاریم مادر خیال هر دو پس جان بشماره کن تنهای آنست که فتنه کن بر آید زانده اکبر سدا سندی بگویم قدر و انساب بشمار برای سپیدان نایب زنی شود در شنل کامیاب جان روشن از نور انصاف آتی بود آتین و زمان و حاج سال فرزند مال </p>
---	---

در ششمین ماه مطابق با بیست و نهمین روز از شصت و سه
 روز که در این روز از فضایی در کتبی دولت محل محل برود و نوید
 و الا سببشان شایسته سلیمان به موجب فرمان مهر سلطان علی حضرت
 طفلی از اشرف البلاد احمد شاهی غزنیست در گاه آسمان چنان
 کرده در اوایل ماه محرم در بیفت سعادت پاکوس
 و الا حاجد بزرگوار بر ساقه او گردن انما ربان فکرت و ان
 رسانید و در هم من به محال چار یکت که در روز غور کلهای الون
 و شمار از غوان کل بر سبب گلستان در روز کار است از بیاس قه و هم نیست
 از دم شایسته رشک کلزار افلاک و آبروی عالم خاک گردید و در
 سیزده به ماه مذکور شاه و لیسان با سیرتی از موضع فرود بانو بی از افواج بحر
 امواج مضبوط چسبید و تا دیب سلطان شاه والی بنخشان و سایر لجه
 نشان ممالک ترکستان که از کرپان تر و فساد مشهورش و عند
 بر او در روز مذکور شسته رخت انصاف یافت نظم

بفرمود حضرت موسی بارگاه	پس آمدن حق شه ولی خان شاه
خلام نکو خواه شه خان جان	ز کابل مهیه سمو مکان
که کرد او در شکر و هلیات	روان شده پیشا و رنگشات
کل کشتن آرامی منجشهی	با مرها یون طسّل اللّهی
سلیمان شهزاده کامران	فلک اقدار شریا مکان
روان شه بعد عزت و قهار	پس از پنج مه جانقبه مار
حسین کرد در انی منیه اقصا	چو رخصت بفرمود شهزاده
نماید بلا مور سیر و شکا	که خود همس بر اید ز کامل دیار
بطالع کبک بود سپه سرکشان	بماند نرستان بند و پستان
سپه را جنبه داد از پیش	چوین غزم شد وجهه همسش
کندر و بر رگاه عنبر و شرف	بفرمود اما شکر از هر طرف
فرمان قضا جبران بفرزای شامولینان غرضه و ریاضه مقرر شد که	
خرقه مبرکه صد نشین صفا اصطفای معنی سالار اتفاقا و سرور نسیم	

لان حضرت در ایام حیات بابرکات بنواچه او سیس قمری نورالمرقدہ
 مرحمت فرموده بود و از آن زمان الی الان تبادل در مملکت ترکستان
 بولایت بخشان رسیده بود باغرازو اکرام تمام برداشته در درازا
 کابل آورده و شاد و لیجان که حصار بخشان را بسلسله جنبانی اقبال امیری
 اتصال خدیو جهان بحیطه تصرف و نتیجہ در آورده و برادر سلطان شام
 والی آنجا را دستگیر کرده بود و بعد رسیدن فرمان تصانفا و خرقہ
 متبرکہ آن جناب برداشته و از جمیع طوایف او زبک لوگ گرفته
 بابر آورد و الی در بدو کابل تارک افتخار باعتبار سرفرازی بناطوسی بر این
 طایف آب نوسی سو و وقتونهای طرف و کثافت ممالک محروسہ
 سلطانی مروج فوج و دستہ دستہ متعاقب یکدیگر بموکلہ فرستاده
 کامیاب مقاصد صوری و حسنی گردیدند ذکر ارتفاع الویہ خاقان با
 رقابست مملکت پنجاب و معاودت آنحضرت بمسکاتینات حضرت
 رب الارباب نظم جوهر جهان کسیر کرد و در نور و ن

<p>شاه کام چو سینه باغ وستان بجیش در راه سپاه کران خدیو جهان دار کیهان پر چون الکاهی پشاه مضر خلیفام</p>	<p>عزیزت سویی بی میزان کرد بغر نمودر و سویی بند و سمان بجهت سید از جازمین وزمان سویی ملک پچایب هر دوام</p>
<p>خان زبان مغز پر کرد و غیر نجارنجان سردار که از بروج کابل کعبه آورده بود کرامت و نکشاست مامور شد به بد و خزان و قشون بخار ایرد داشتند الکاهی پشاه در بعبادت قسطل رگاب جلال آسای آئیند و که تاج تارک کردن کشان بوقت کشور است چهره مبابات افروخت همان اوقات سپاهی که از کرامت و نکشاست همراه آورده بود از موکب منصور با سیصال ستر دین کوهستانات بچلی دوم تو که سرفسادا که پشاه شد و شور بر آورده بود دند مامور شد از حضور لجنور محض کردید و بعد از چند روز الویه موکب فیروز نیز از بنده پشاه از تعلق یافته رو دخانه اکب میسر قده و م شنبه شاه نصرت نیز که آب</p>	

روی مسپیل و خاصیت ما الحیات بهم رسانید پست جهاندار
 فیروز حضرت یکگزیتما سالکان علی ره می نمود رکاز خلاق کره میکشود
 سپهر کنان و صید افکنان طریق توفیق می نمودند و شاه با زهبت بلند
 در هوای صید ممالک پرواز داده قطع مراحل می نمودند تا اینکه به معنائی رسید
 خالق لایزال قرین دولت و اقبال کنبار رودخانه چلم ترول اجلا نموده
 مدت یکماه ننگر اندختند و درین منزل جان جان سپهر و انگر
 نظر سپرد که از الکای پناور ماور بهست پیکل و دم تور شده بود باز
 مو فورد و شکر نامحسور ملحق بود که منصور گشته حضرت اعلی او را
 شمول عنایات خسروانی ساختند و در ایام توقف منزل چلم بلند خان
 سد و زینی را بر تبه و کالت شاهزاده بلند اختر شاهزاده سکندر ربه بلند
 و مغفور و فیض طلبان محمود زنی سپهر صد خان را با سرفراز خان خلک
 حاکم اکت بنصب سرداری سرکار شاهزاده معظم الیه از جمله و استظفر
 فرموده بر سه نفر را با اتفاق نواز جنگ قلیخان مجافطت قلعه سپهر

بهر کثرت با کثرت از یک

انگت

اسپس رتاس و قلع و قمع سكان ضلالت نشان خناس گنهند
 و خانجا نجان فر بود رر بچا اول قلعه دين كه املي آنجا تيره دل و سپاه
 باطن بودند و مانند دو دگر كشي مي نمودند ما مور موده خود نيز از كنانا
 دريائي مذکور در دوم ماه مبارک شوال همغان دولت و اقبال
 لوامي جاه و جلال بجانب وزير آباد فرشتند س شهنشه فضل
 ضامي حضور نيز دريائي جيلم نمود عجب بونه طي راه کرده بجناب رفت
 قشون در رکابش چو سپاه رفتند ز درياي اين سمت آفروند
 در آن بقعه يك مه توقف نمودند چون واقعه جويان و نهنگا طلبان
 مملکت بندهستان از آوازه آمد آمد عاگر پادشاهي بربجا
 مشقت و کنون سارمي با پي نرسود مذلت و خوارگي شسته هر
 بگونه جنگي متواري شده بود و هوامی آنجا نيز روز بروز از حد عقدا ل تجاوز
 مي نمود بنا علي نزار امي جهان آرا چنان قضا فسر بود که از راه
 جنگ سيال متوجه مستقر دولت و اقبال گشته بهستان السلطنه

کابل بیلایق نمایند : پنجاب بود عطف بخنان : بار برافروخت است
بصد عز و شان :

نخارش وقایع سال فرخی آستان بیستم جلوس است
مل و کدارش فرخی از صادرات و واردات احوال موکب اقبال بر سپیل بجاز
و اجمال درین ایام سعادت فرجام مبارک که ساحل رودخانه امانک
غیوض موکب طفر نیک رشک فندی سلسیل بود تحویل نر خطم در دو روز
ماه هجرت انجام موافق سال نزار و گیشدانه سحری مطابق سنه
ارود نعل ترکی رو نمود و نسیام بنبرین شامیم مبارک بدایق روزگار
و زمین روضات و بساتین جوالانگاه نظاره کیلان بر اجماع صنع آبی
که دید و سال بیت ده کتورش ای این زمین فندی ای یکدی دولت و
اقبال فرخی و خجسته کی سکه شته نوبت یا غار بهار آرای سال سعادت
بیت سیم جلوس سید مقارن این حال خدیو بود بی حال و معنان دولت
و اقبال باع اگر نصرت نیک از رودخانه امانک عبور فرموده محالات

و یقینده الی

بوجبات تخمیر اوقات عالیات کردید و در این مختصر رسیدیم نصر خان جویت
 دارالولایت در سلک پردکیان بر ادق شاهزاده فلک دبیر شاهزاده پرنده
 در آمد بر افتخار ذکر و امانت آن خاندان بفلک اعلی رسید و در حین ارتقا
 حلیت و اقتدار خانجانشان سردار صوبه داری آنذی با رغبتیاز یافته ما
 بتوقف کردید پست خدیو جهان شاه مالک رقاب نیریت الشرفست
 چون اقباب بوقر و تانی شکار افکنان شده منزل آرای اقبال و شرف
 خزان خزانان بضر و شکوه طی راه می گزیدند پیش کرده چو باد دل
 فصل بهار در راه بگذران کابل و یازدهم باغ و بستان آن سپهر زمین
 شد از منقش رشک خلد برین در آشنای این حال بوضوح پیوست
 که بعد از معاد و دست بر ایات عالیات چیره سنگ شیطانی
 با اتفاق کوه و جیح کثیری از بخت و مضامالت اثر بنده جان شد و زنی راه
 در بهتاپس محصور نموده چنانکه آرای معرکه ندم و جدال کردید و این
 خدیو و آقا و بجزواصفای این خبر در شرف خان غاجه مراد که شهنشک چسبا

موبک ظفر پزیر و در حاکم الکامی پشاور بود بافتو نهایی وی سفن زری و فلجانی
 سمت پشاور با تاجی ملا محمد اکرم شاکر بخت العارفين رفته و ه سالکین
 محمد عمر مامور بگو مکت خان فرو برنده بوده روانه رتاس ساختند از آنجا
 که خواجی سه رایان در اکثر افعال مشابه به بنوان کشینبا و از جوهر مردی و
 مرد آلمی بهره وافی نمیدارند خان از گذشتش بی نصیب پشاور رفته و
 بقیصتای تون فرج که لازم طبع خواجی سرایانیت از رفیق قلعه رتاس
 و مقابل شدن بگفزه خناس پس مراسم بر داشته در جمع آوری شکر و کت
 نمودن از بده پشاور بیت و لغسل و لطایف الحیل که از این تا اینکه
 کفزه بر کشته بخت تیره یا قلعه رتاس را بچیط تصرف و تسخیر در آورده و
 بلند خان را که دیده این بسبب نزول آب بی نور بود دست و پا
 فرار و بباله در پیکارند شت و سنگی نموده اموال و شایه مشار الید
 متصرف شد و فیض خان و نواز جنگ قلیجان و سر فر از خان که با
 فرزند ضایع وطن زندگانه و در جزو باسکان مربوط بود و در هر یک با

خود از ان در طه بلاکت رخت عافیت بسا عن حاجت کشید سجانه

خود رفتند نفسم	ز اصغای طغیان ابل صنلال
بر اشفت شاهنشاهی پهمال	چنان کرد رای سینه اقصا
که خود بسپاه ظفر اتما	فرزاد علم سویی بند و ستان
بجو بر سپه جمله پسر کشان	برارد از ان قوم پی دین دمار
گند تیره در چشمشان روزگار	درین حال از شاه عالم پناه
خدیو جهانگیر تیمور شاه	بر گاه خاقان سی صفات
رسیده عریضه ز ملک برت	که نصر الله سیه پیر شاه خناه

در مالک خراسان رایط طغیان فرشته و بستن نار چار دیواری
 که قلعه بهت بسیارترین و با عمارت جمعی از جامه و او و باش آن زمین
 لغت آرزوی سلطنت و فرمان فرمای بر لوح خاطر نگاشته در صد و نه
 انگیزی و هنگامه جوئی میشتبا و حکام بعضی مملکت خراسان عن علمیردان جان
 زکونی و عبد العالی خان عرب میشت حکم الکای ترشتر باغوا و غرا

او در ادب و ادب و خراج و لایالی که متعلق باین سه العین دولت و اقبال
 می باشد تقاضا و جمال نمود بطایف الجبل می گذرانند شاه سلیمان شکن
 سکنه رشان از اصغای این اجناس غنیمت هند و ستان کرده و پسته
 لغار آن ولایت را معوق بخوض رسال دیگر داشته قلع و قمع جنگنامه
 جویان و محال طلبان ولایت خراسان را پیش نهادم خاطر افغان طلب برسانند
 ذکر تفویض منصب وزارت شاه و اینجان بامیزی و وزیر سابق شاه بویجان
 وزیر که سابق برین بقضای و ساو پس شیطانی نقد اخلاص و وفای
 را به حق و تقاضای مستحق است تصویب شاه و الاجاه تیمور شاه
 منصب وزارت معزول شده بود درین آوان چون نظر امعان در معانی
 رسیده و از اتفاق خبر شد ان جا بود سودی ندیده بدیده پیش منی شاه
 که اگر از فرمان بری و خدمت گذاری در نیاید عاقبت خان و مان
 دیرینه سانش انهدام و استیصال پذیرفته از بنیاد در آید لاجرم اصلاح
 دید خرد که در امثال این احوال از پا افتادگانرا دست میگیرد دست استیصال

برمان اشتقاق زده گردانست و بحالت اعذر جنایت کرده بوسا
 آن قره بلعه دین و دولت استوعوبای عموم حصیت کرد اگر چه نبشت
 طینت آن حق به شناس بر شاه روکش ضمیر مروت اساس نهمین
 الشمس و انور من الاس بود لیکن از آنجا که نومیذ نمودن طعیمان مایوس
 فرمودن از پافادگان خلاف آئین مروت این دو دمان قوت
 نشان پشمارقم عضو بجز اید جرایم او کشیده از خدمت والد سلیمان
 حشمت مستعدی بر بلند ساختن او کردید نذبت شده نامدار مروت پنا
 خدیو فلک قد ریمور شاه به شدی پیش شاهنشاهی به زرافت سفیع
 نمانان او که او را بپستور سابق وزیر نماید شمر عادل ملک کیر
 خاقان بلند اقبال فریوز مند بنا بر استعدای کرامی خلف المجدد او را مظلوم
 انظار رعایت فرموده تارک افشارش را باعتبار سرفرازی منصب
 وزارت بر اوج طارم عزت رسانید ذکر حضرت اعلی حضرت ظل الهی
 اشرف البلاد احمد شاهی دور و دیاد شاه نورشید کلاه تیمور شاه بدینکار

<p>آسمان جاه چون خبر شو کوشش نصرانه میرزای ولد شاه رخ شاه مبتدا حقایق مجامع شاهنشاه تائیدات سپاه رسیده و مقید او وجهیست و الا گردیده بود و لاجرم دین سعادت اقران که بموجب برمان واجب الاذعان سپاه نصرت پزوه دعا کر قیامت شکوه از اطراف و جوانب محلی بموجب ظفر گوکب گردید در روز شنبه دوم ماه رجب المرجب لویه کوشش و جهان پناهی به بغانی تائیدات الهی بجانب شرف البلاد احمد شاهیست ارتفاع یافت نظم شه کام کار ظفر هم عمران</p>	
<p>ز کابل برآمد بفضل خزان چو خورشید طی منازل نمود بهار القرار خلافت رسید شد احمد شاهی زکله هر روز نمود همانا که همه دشمن افلاک شد کرامی در درج شان و تنگنوده</p>	<p>به تجمیل قطع مراحل نمود بتائید اقبال و بخت سعید زمین قدم سعادت لزوم شرف بخشش این خط خاک شد وزان سوبامر شرف حق پزوه خدیو جهان دار تیمور شاه</p>

بعد شوکت و حمت و فروجاه	تقرب مقر خلافت رسید
از رونق سلطنت شد جدید	از خاقان سینه وز جرم گو کوب
شاه تاج بخش فلک مرتب	اشارت چنان شد بخانان تملک
که همراه شهنشاه نامی عظام	شتابند با فوج نصرتین
سر راه آن مشهده العین دین	نامداران رکاب سیر و زنجی آ

بموجب خبر مان خاقان مالک رقاب در موکب شهنشاه و امی و الاجاب
 چون دولت و اقبال به استقبال آن شهنشاه رسیده جاه و جلال شهنشاه
 و سعادت ملازمت دریافتند و در دیگر در موکب ظفر پروران بلند فرودگاه
 آسمان جاه گردیدند نظم چگونه ناز و بخود قدرا که شد منزل شاه و از شهریان
 نباشد چهر اشرف هر بلاد که شد نگاه دو و الاثر داد، خوانند بهر چه بیت
 اشرف به که خورشید راهت آنجا شرف سوز و گرفتار کنه بر سپهر
 که گردید آن منزل ماه مهر، القصه شاهنشاہ سلیمان جاه بعد از ورود
 پادشاه خورشید کلاه به بطالب اطسرت و کامرانی برداخته از که

ار ای نسا و شادمانی گردید و خان جانان سردار را که بجهت درازی دست
 دیده جات عز امتیاز بخشید و بودند با باوران تهنن توان نصیر خان حاکم کوه
 احضا بنوده سه خیلان و سرداران سپاه فیروزی نشان را بمولب
 فیروزی گوکب طلپند نیت شدی غم خاقان خسرو و زرم بنای
 اهل خراسان خرم بنی بنصر الله کینه غلامان زهر و کجمنش در آمد سپاه
 ذریچو کنی و قابع پستان و جهاگتو کشتای این فرمان فرمای ممالک
 جهان کیفیت ارتفاع الوی عظمت و شان سمیت مملکت خراسان
 در موسی که فرانش نیم کبک آیین بخت و رود مقدم سلطان فروردین کلاه
 زردین در روی زمین او خنجر و فرمان ده گلشن مرات جن را با اول
 کلهای رنگارنگ اذین ستم تحت اقمه چار بار بار بنزه را با اندازند ما
 نقرهای ریح انداخت و شکار گلشن را با الهای جن فرستاد و چون
 کرده دشت و صحرا روشن و زمین ساخت و شتابند بهار با تواج سپاه
 ریاضین و از بار رایت عظمت و اقامه از خراسان روزگار او داشته

و عساکر سبزه شهید چمن را محصور نموده به تسخیر آن بقعه شریف پرداخت
 فرمان فرمان روانی زمان نیز شرف تفضیلت که پیشکاران با
 گاه سلطانی و کار پردازان در گاه خاقانی پیش خایه نظر هشینه را در چمن
 توتی برده بزیر فلک قمر آسمان دیگر برافرازند و پیش تا زان و چرخیان
 لشکر سیه در اثر چون فتح و نظر پیش پیش موکب جاه و جلال فست و
 سورات چنان سپاه اقبال نیز چیره و علیق الذوات بشکر نظر سکر آماده
 و منبر سازند فرمان بران حب فرمان محمول داشته در منزل چمن توتی آگاه
 که نشان عرش در غایت ارتفاع و سرار پرده که بیان آسمان در دنیا
 اتساع بود و افزایند در میان آن خوشه های کونا کون و بساط های بوقلمون
 و چرخیان و پیش تا زان و سورات چنان عبودیت سکال دولت
 و اقبال پیش پیش پیش موکب جاه و جلال افاده لوای غمیت خستند
 پادشاه کو اکب احتشام نیز روز و زوجه غزه ماه محرم الحرام تا قاف
 فرزند اکبر ارشد ارجمند و الا جاه تیمور شاه حازم منزل مقصود شکر و شکر

بی فلک و سایر کاغذ
 اقتباس از روزنامه درگز

دیگر پاره کنای مساح افغانان کردید مودت موم دروم کرنا رساند نیز جرح

هشتم صدای بفرمان شرمای نبواختند لای جایگیری افراختند شش
دراورد پاد رکاب براب پنج بند آفتاب سران سپاه قیام سگوه
ردان در کابش جالبزرگوه و دین نیز خیر شاه زاده مبداخته شاه
زاده سکندر شاه زاده پرویز شاه زاده و ارباب رافض اندوز موبکینه وز
نوده نظر آسلازم رکاب نصرت اثساب ساختند چو فرمود دست
شکامکار همه تاجداران دیی اقدار برایش سر خود قدم ساختند

لوی عنیت بر افراختند	همه سروران صف زده بر سرش
زین گت کرد بر لشکرش	ایران دیی شان عالی مقام
بمراه چیت خود تمام	چو توفیق و اقبال و فتح و ظفر
پیشند در موبک شکر	حدیو جهان گیتی پناه
شکار افغانان ملی همی کرد راه	الحاصل آن شمسوار عرصه وجود

باطلاع فیروز بخت سود توجیه تمل مقصود کشته دار الزفا فراه را

مرکز ایات فلک فرساستند و از آن مملک پادشاه خورشید کلاه
 نماید سپاه تیمور شاه با قدم و چشم از اردوی کیهان پوشش افتاده ریایات
 جاه و جلال سبب دارالسلطنت هرات افراختند و بعد از ورود با تولايت
 تبارک و تهیه پیش و انجام ضیافت والد سلیمان حشمت بردار حشرمان
 دادند که اهل سوق و حرفه بازار و کوچه را آذین بسته در دیوار دکا کین را
 بر زینت و زیبا و اطلس و دیبا پارایند و طبقه طبقه موضع و موقع متعلق
 بجز در از هر دو طرف میزن بلائی شاه و ارسا خیمه کچه و بازار
 از تعلق نفایس و ملا بس نادره کار نظر فریب اهل روزگار نمایند و تا به کام
 ورود حاقان اقبال سپاه بارگاه حشمت و جاهه را نیز در کمال خویشی
 و نظر فریبی آذین بسته رنگ نگار خایه عن سازند و آن شهر وسعت بهر انز
 و خوراز و فورچر خان ضیبا آذینی انجم طارم هضم ساخته در روز و در انحضرت
 از دروازه شهر تا درب دولتماند بهماون فرشتن های کونا کون و بساط های توکل
 و محفل های ریشا و تو بهای ما و له و کلان و اطلسهای رنگی و دیبا های روی خوبی نسیم

پند ازند **خزانه شاه مظفر** **ا** بسبب آذین پندشهر

پندار است مردم پندشهر **در** **بمکوی** و بازار را سرسبز

ACKU

زهر صفت مردم وضع و شرافت **ب** بسبب آذین الطیر لطیف

سجای که ما دای برار بود	جهان را در حسری باز بود
ز بس بود زینت بر یوار	چمن مای گل گشت بر زار
ز آرایش زر کر پرهنه	شد آن ملکوت کان ز سر بر
<p>مجلس آن غنای صیبه حشمت و کلامی بعد از انجام اسباب ضیافت و میزبانی چون اقبال با استقبال والد بزرگوار شتافته در منزل حلجان کاشه بروضه باغ و مقبره مطهره نواب غفران مآب محمد زمان خان و والد شاهنشاه کشورستان است سعادت اذوق طراوت اشرف</p>	
گردید	خدیو فلک در مالک رقاب
کامیاب	ملک حسم رکاب و ظفر همغان
شد ز حلجان بعد غر و شان	لواهی پفر چرم عالیات
داخل شهبه برات	روز و آره شهبه ترا قهر شاه
<p>اطلس براد تمامت هفت شبانه روز شادایه هیئت قدم بیاون آوازه نگو و جلالت بکوشش کردون رسانیده خودش</p>	

کس و کورک سلطان جهان بان را بود حضرت و شاهانی همیشه و فروع انوار
 چو خان در شب تکلیف نشان حقیقت روز روشن عیان کرد
 گو یا انصوری و دو شاعری روانی روشن بی تراویده از شمع شعله بر شمع کوی
 می در بیدار چو خان بخان کشت عالم فزونی که کز آفت در شهرک
 بتره روز با لیلو آن غوغا صیحه حشمت و سر غنچه و قره باصره سعادت
 دار حشمتی بعد از الفراع از صیفات والد ماجد نادار آبی شاه دار
 و جود آب دار و بیم دوز مسکوک و غیر مسکوک و اسپه ساری تازی تازان
 و اشتران و اسیر تازی فرعون از نهد او بر هم کشتش در بارگاه آسمان جان
 کشید و از نظر اصابت اثر او که زانند شاهنشاه بجهت اقبال سعادت
 منته کما یف و پدایای منته زنده از جنید را بقبول موصول فرموده و بعد از چند
 روز از ایات فتح و غرور زنی یکجا بنسبت بدو شهید افراختند و درین پیغمبر
 از شاه نادانای عظیم کرم را با بانی حرم محرم در دارالسلطنه مرات که نشستند
 و غیر فریب بودند که با شاه و اباجاد مقتضای خواستش خود برای دارالسلطنه

دارالسلطنت ہرات سردار و صاحب کاری معرو و معین سازد و چون ولایت
 موضوعه خراسان متعلق بنان پسر نزلت دارد در بان میباید فوجی از اوقاف
 را بسبر کرد یکی و سرداری یک نفر از احوال و ارکان دولت پیشتر بدین حال
 ولایت شہد مامور نماید آن اقباب اسماں سلطنت و فرزانی حاج کریم دادخان
 عوض یکی را بجا بخت ہرات گذاشتہ و دلازخان چرخ می شہی عسکر نظر ماثر
 نیز از نزل شدہ کہ در جام مامور با شہد مامور با شہد مامور با شہد مامور
 ز شہد مامور با شہد مامور با شہد مامور با شہد مامور با شہد مامور
 بہ نزدی اقبال آقا تق کبیر مودارز و افضل سی دستگیر
 یہادت اران فستہ بکوفت سر پاورد و در رکاب و ظفر
 شہد مامور بہد منظور بعد از معاودت خان مذکور بمغنی تائیدات
 آسمانی و توفیقات ربانی کج بر کج دارد دشمن گشتہ و در جوار از اقباض
 الاوز خواجه ربیع الدین خنیم نورالد مضجیحہ نزول اجلال کردہ شکر ظفر پیکر مامور
 بستن سنکر ماخشد در بیان محصور شدن امانی شہد

مقدس و وقوع محاربات فیما بین نصرانند میرزا و بهادران موب
 بندگان اقدس و ذکر دیگر صادرات و مسامحات
 آن اوقات غنچه ساسانا پادشاه و الاجاه شاه رخ شاه که بزرگ دودست
 کرامت پرست و از خاک برداشته شده به مکرمت شاهنشاه تخی
 پرست بود و معاونت و عنایت آنحضرت بر او بزرگ فرمان رسانی
 و خلافت یک زده در ولایت خراسان سلطنت و حکمرانی می نمود اگر چه
 حق پرست و محبت آنحضرت را منظور نظر داشته راضی بجا برفت و
 و فائق بنود اما بسبب افعال شنیعه که از خلف نامخلص نصر الله
 میرزا بوضوح انجامیده بود منفعلی و مشرک ساکنه از فرط آشوب و
 افعال باستقبال موبک اقبال شناسان و پسری شورش که موش
 باده جهالت و غرور بود و کردن از طوق اطاعت و ایقان و اله بیده
 بلکه او را در دست خویش مجبور داشت دروازه شهر را محب البواب
 سعادت بر روی خود ممد و مساخته تعالیه و مجادله پادشاه مایه سپاس

سهل و آسان پنداشت لیکن غافل ازین معنی که ما بهر جنبه بلند پروازی
 کرد و با همای بیایون مندر سدره المشقی بال مساوات و جناح برابری
 شواند کشت و دشمنان اگر چه سیرت شکار باشد لیکن با سیرت قاف و
 ولایت دعوی همسری شواند نمود و الفصه شاهنشاه کشور گشا با وصف
 آثار خیر کی نصر السید میزراطرشان مویکب و الارازا فروختن نایره همچا مانع
 گردیده و مخیتین اورا بسلوک طریق اطاعت و ایضا و تکلیف نموده
 از ارتکاب این فعل لغو و نالایق که باعث انهدام مابانی ارشاد و ایسا
 خلیق بود منع فرمودند نظم بنفک الدما عبا و خدا ^{بفرمود} بودی
 چو شاه خدا جو رضا ^{برای} میهن خسر و جرم پوش ^{بشهرزاده نصر}
 کسینه کوش در ستاد ارتقام و غطر ارتسام ^{بدرین} کوی خسر
 مو و حجت تمام که دست از فساد و شرارت مدار ^{از ارتقام}
 ما بائس میهد وار ^{بگانه} پایی بیرون ز حد ادب ^{بمیسندار}
 خود را برنج و تعب ^{بگانه} نمودی ^{ببیکار} اگر ارتکاب ^{از اینجا} که کوش

خود خاندان شاهنشاهی

سوش آن پی شوره و کز و پند به جهالت و غرور بود نصیاح و مواظف
 دل پذیر خاقان آفاق گیر در سمع او تاثیر نموده باست تظنار دیوار حصار
 رایت نخت و پندار از دخت و محرک سلسله شورش و آشوب گشته درج و
 و باره قلعه را بالات و ادوات جنگ تهنوار ساخته در پناه حیت دیوار
 حصار بجا دله و پیکار پر دخت از نشا پده پرخری آن محال اندیش بی ادب
 میزان غضب قیامت لب قهرمان و الا لب متهب گشته اشارت از
 بشارت بصدور پوست که کوچه جان قدر اند از شهادت آثار و شنگ چنان
 جابک دست برق کردار با فر و قطن تشس عرب و پیکار هنگامه آرای محرک
 کار زار گشته زخم افکن آن قلعه سپهر اساس و برهن جمعیت مخالفین حق
 ما شناس شوند و غازیان عظام و بهادران نصرت منسرجام در پناه
 خنجر تانیات لعی حمام خون اشام از نیام اشقام کشید و لواهی بسالت
 و شجاعت در سینه ان دلیری و جلالت لبند از بدیج و صد و زر فرمان برآ
 الا دعان بهادران شهادت نشان دست قتل کشتن کماندین را بر آورده

نیم

سی و شش

<p>برای سه روز خفت کردن دیوار مخالفان و بدین میان استعمال نمودن</p>	
<p>تصنوف آن روز سی و پنجمین</p>	<p>بارونی حرات و شمس کشته شد</p>
<p>چو شیران غم آن پستی حصار</p>	<p>غظم زرادان دشمن شکن</p>
<p>هر لحظه بزبان رزم و قتال</p>	<p>شسته آما ده کبر و دوار</p>
<p>سیان دهنه زده و خورده بود</p>	<p>هی بی یافی از ده سو استعال</p>
<p>و هر روز یمن شمال از تو جنگ</p>	<p>جهان تیره در چشم شان می نمود</p>
<p>جسید خورشید روشن هر نیم شهر شهرستان سپهر لای بی حصار</p>	
<p>موضع میکردانید تاریکی که مشاعل نجوم بزر بر بروج قله نیکون سرورن</p>	
<p>می شد خدنگ بند آینهک غازیان فرود جنگ مانند کار دوست</p>	
<p>جاوید عدت آغاز تری که دیو ترو سنک تهر دین پنی نام و تنگ تیرا</p>	
<p>سج و باره آن حصار سپهر شمال چون گوگب نخت و اقبال انماره</p>	
<p>بجنیض و بل می نهاد و جلا خون در قدره تناز و طرفین بطول انجامید و</p>	
<p>دوست محاصر آن حصن حصین که عقل بسیم و طبع مستقیم تهر از ابریل</p>	

بنده و فرزند محلات می نمود یک صد و پست در کیشده و هم کلمه جانین
 بنیاد مقرون شد که جمع شواهد آن مکان رکبه داشت ششصد و سی و سه
 چون چشمهای بنوایان رخاک نموده خراب و بایر شدند پس
 گوهر بحر عسک و جلال **ب** بنده اثر آسمان کمال **ب** گلشن
 آرای اقبال و جاوه **ب** خدیو فلک بر تیر تیر شاه **ب** نیرمان
 خاقان کشورستان **ب** تخریب کار بر نه شده ان **ب** درین ان
 برض باریا شکان بارگاه جاده و جلال رسید که پشت کرمی و پاداری
 نصر الله میرزا باید امداد علی مردان خان زکولی است و بنظیرین کشیا
 امرو ز و فر و از جانب آن بر کشته تخت تیر و سیما لگ و مددی و بر
 سلطان و در مقام تعادست و خود داری است و علاوه این معروض جای
 بارگاه اقبال کردید که علی مردان خان بنوورجان خیال محمل و پندار و در
 ارتکار کرده کثیری از زلفه ضلالت شمار و در محال محلات ولایت
 ترش شده چنانچه با عبد الرسول جان قولی آقا سی سرکار و ست در

پادشاه خورشید کلاه تیمور شاه که قبل ازین بامعه و دهیسی جمع آوردی
 خود می فطنت بال فو ماموس رعایای انجا مامور توفت محلات کشته بود
 دو چارو در مضار کینه و ذار بر مومی اله غالب دستوی کرده است
 ز غداری آسمان اغنیم **ر**سیده با چشم نظم
 ز افواج زنگولی تیسره بخت **س**ده کار بر لشکر شاه
 سخت **ا**ز انجا که قلع و قمع مادمه شورش و افساد و پیشه آن بخرده
 سفلی نژاد بر دولت بهمت و الاهمت از لوازم امور دولت و فرایض توین
 سلطنت بود و ما نیز در ان منافی تدبیری نمود حکم هم ایون بنفاد مقرون
 شد که خان جان خان سردار سرداران و محمد نصیر خان حاکم بوجیتان
 با جمعی از عا که نصرت مال بغرم استیصال ان بخرده فساد توام مرصده
 پیکشته او را با اتباعش ریکرای ممالک عدم سازند و در بدم و تحریک
 اساس و جود پی سودش کوشش پلنغ نموده بسباب سیوف مصقول
 امنه حیات مخالفین را از صفی مستی براندازند **ب**فرمان شرایت امر

شرال بیوم و برانده خستند ، نمودند گنجه باقبال شاه
 شدند از پس دفع اندل سیاه در بیان محاربه غازیان
 فیروز می نشان با علی مردان خان و قتل در آمدن مشا را لیه
 بشکر فکاری اقبال خاقان ممالک سستان علی مردان خان
 مقهور که پی بهره جوهر عقل و شعور و بکثرت زور و قورشگر نم و در بودی محاب
 راه عساکر پادشاهی کشته پیمال محال و پندار دور از کار قدم جرات و دلیری
 در رمضان رزم و پیکار که داشت و دست نهاد از آستین غنا و بر آورده و
 و نایره افسر و زهر که حرب و جهل شده بایت خیرگی و خود سیری در حرم
 تور و دلیری انفرشت غازیان فیروزی مال از مشا پده این حال بازوی
 جرات و جلالت بدشمن گشتی و عد و انجمنی گشوده مرکب شهامت و شهب
 شجاعت در ساحت بهما زرت ایگختند و چون با دصهر که نجاشاک
 سبک سر بگوزدان جبارت یکشان محال اندیشش را از پیش برداشته
 بضر ب تیغ کفر خون بسیاری از آن بر کشته می بخشان باطل سینه را بخاک گشت

مذلت نمیستد اگر چه مخالفین تیره روزگار پامی بجلد و تهور و دشمنان پرکار
 محکم و استوار کرده بقدر طاقت و توانایی در لوازم جدال و قتال نهایت
 کوشش و نظر و در رسانیدن لیکن ببادوران نیز فرزند شجاعت کیش که جان
 فشان را در راه ولی نعمت خویش سرمایه حیات ابدی و سر بازی بر پا -
 بنده سر فزایی میبنداند با وصف این که کلید تفکک از سنگر مخالفان پس
 نام و سنگ مانند مگر که میباید و ما اسم جرات و دلیری ایران کرده بطور
 می انجامید پرو از کلید لنگش و پیکان حد تک نموده و جنبه اقبال بادشاه
 نماید سپاه را پناه خویش دانسته دست بشیر داخل سپاه مخالف گردید
 و در روز شنبه پنجم ماه جمادی الاول بمضمون آیه وان جندنا لهم الغا
 لبون بران کرده صلوات تمرون استسلا یا فوضو کارزار از سنگ و ما
 باغیان بت روزگار رنگ ساحت لاله زار ساختند نمودند انوش
 سخت شاه جهان را بچشم مخالف سپاه بقصه سر اندازی
 دشمنان کشیدند بشیر با از میان نمودند جمع کشی پلا

کهنه ندمن ای بی بی سید مجاک ^{بنده} عظیم دوان خان ضلالت فرجام ماخیزد
 یعنی ترازو ساجی عظام طعمه مسام خون آسم گشته مساوی تهنه راتر دگر
 از آحاد آن لشکر دوانه دار البوار و تقیه السیف ای سر برنجی آقا در بهادران
 نصرت شکار کردید ندیم دار شهامت آثار ز فتنه پروران سرخیل ابل ضلالت
 بر با سهرهای سائر مقبولان بیشتر روانه اردوی کیهان پو کرده خود نیز بعد از
 رقی و فتنه محامات اولایت رایت ففتح و فروری سبب محکم نصرت
 افراخت المحاصل چون روس منوس محمد دوان و خبر گشته شدن علی مردان
 جان بوبک نصرت نشان رسید و آه از این فتح نمایان گوش زد
 جهان و جهانیان و هوش ربای ابل بغی و طغیان کردید پشت بهمت بیخ
 و مگر تجله و تهور نصر الله میزرا که پشت کرمی اورایت مخالفت او آشته کردن
 انطق اطاعت و القیادی محمد انکار یافته مغلوب صدره و سطوت سپاه
 ظفر دستگاه کردید و حصار عاقبت را بر خود ننگ ضنا دیده بانو دوان
 حسین اندیشید که هر چند در حراست شهر شهید عهد و جد زیاده از حدیقا

بوجیب کزید ما یفتح الله للناس من رحمته فلا یهلك لها

جای بدین موکب فرود نیسین بران حصین استیلا یافته راجه را
چرا و قهر امشع خواهند ساخت لاجرم چاره کار و مصیبت خویش

و طلب عفو و استیمان دانسته و در تمام اصلاح کردار ناپسندید

و تهنید ماسم اعذار در آمد شاه رخ شاه پدرش را که از اول

راضی بخالفت بنود در خدمت شاهنشاه آسمان بارگاه و بیکه استیلا

جرائم و تا غم خویش نمود و چون که شاه رخ شاه سبب محبت او نمیشد

چون خوف و وسواس گشته از قلعه مشهد جرات بیرون آمدن نمی نمود

نیز از امین جاجری وزیر خود را پیشتر در بارگاه آسمان جابه فرستاده

معروض داشت که من از دست نایب دیدار روی مازست و آن بوسی نام

لیکن از وقوع عصبیان خلف خلف غرق غرق الفعال و تشویرم و جرات

بیرون آمدن ننمایم امیدوارم که بآب لطف شاه مر و کیشش قوت

اندیشش دانان رعب و هراس من بی گناه شست و شو باد و یک نفر از

ایرکان دولت جا و مدعت بخدمت و یقده عهد و عمان با میان گذار بنیاد با یک نفر از

با تمام غار رعب و بهر اس از دل وحشت منزل براید و اینک فصل
 بساط فیض اقباط نماید از آنجا که حضرت اعلیٰ ماوس نمودن ملتجیان
 در گاه و الا را اخلاف آئین مروت و قوت میدانند و گناه
 کاران مژدگیش و عاصیان بنی اندیش را با وجود و تقوی
 از مرآسم و مکارم بی پایان خویش محروم نمیدارند نیز
 مومن فرستاده او را منظور نظر عاطفت ساخته التماس را
 مقرون بنجاح فرمودند و فرستاده را خصت انصرف داد و شایونجان
 وزیر بدالت و استمالت شاه رخ شاه مامور ساختند نظم

با انجام خدمت روان شد وزیر
 بدلهاری شاه رخ شه زبان
 بدل جسمی از زبان اشود
 ز غمگین مطنین خفتش
 بفرمود اینک در گاه شاه

بفرمان خاقان آفاق کیس
 گشود از در رفت و امتنان
 ز لطف شه شیدوارش نمود
 بارشاد نایقان فرستاد خشتش
 چو دل جسم شد در ضعیف گناه



<p>پیش تو آتش شمشیرند دام ز جرم اولی بست محبتش در کاه تور و سکه آورده ز غوغای خطا پوش دارم آید خطا عفو و بخشش شیده شود غمی نماند در ازنده هر جا و دن</p>	<p>که شاه جبرمی گرسن کرده ام اگر چه که کارم و جرمم کمش به تقصیر بسیار و باند ز کم ز نظمت بود نا امید می آید که بر جرم نصرت الله پی خرد به بخشش کنایه بشنایان توان</p>
<p>از با جاننده ز بخشش و خطا پوشی از جلال مکارم شریف جلال شایسته ادا قاق میباشد شایخ شاه را قبول این استماع سرور و بر بند فرموده نصر الله میرزای پیشش مانویه بنویم و صبح ما تم و خطاب خطاب ولی غمی استمال ساخته لیکن چون پرده خوف و دوسواس و شاب و عب و بر سر حجاب چهره عقل و دوسواس نصر الله میرزای مژور گردیده از عقل اقبال دشمن مال خسار بخشش کف برات و جبارت با شرف بود</p>	

حوصله و بوی و ملازمت نموده باین سعادت کبری و سرو عظمی
 فایز شد و حضرت اعلی شاهی ظل اللهی نیز بنام خاظر شاه رخ شاه
 در آوردن او و هر آنکه سروده به مقام مواخذه و بازخواست درینامه
 زهی خسرو عادل حق پرست که با دشمنش هم بر لطف میست
 با بجهت شایخ شاه در ازای این عطیه یزدان بخش میزای پسر کوچکش را
 نظر تمام لازم رکاب نصرت استسباب والا نموده مستعدی
 آن شد که بصیر رضیه او را در سلک پر و کیان و همچنین سوادش شاه
 تأیید سپاه تیمور شاه در آورده منظور نظر آفتاب سازند حضرت
 اعلی بقصای مخلص نوازی التماس او را موصول بدرجه قبول
 فرموده در همان اوقات خجسته ساعات آن عهده شتابان
 آرزوم و عمت را در سلک مخدرات و محبتات این شاه بود
 مضار سعادت در آورده و وثیقه عهد و پیمان را موکد بایمان رسانید
 ساخته و سر شکارش بر رخ شاه را دوباره خطاست تطایر منست

افراشته و در ایسی انبار ابدستور سابق مفوض باود داشته
 اورا با نعام و اکرام مالاکلام و تقدمات تمام مشمول عاطفت خشنه
 بجمع خوانین و سرکردگان و سرداران اکراد و تراک ممالک
 خراسان که روی ارادت باستان سپهر بخت آورد
 و رقبات بندگی با طواق اطاعت و سرکنف کی نباده بخبار
 موکب جهان کشار اکل انجا بر دیده سپید نموده بودند پیر
 در خور قدر و منزلت منظور نظر رحمت ساخته تملکات کوناگون
 و توجهات روز افزون نوختند و چون ایام برودت بهوا
 و موسم شدت سرما در آمدن فراج و مانج کثیره الاتجاج اینجوشند
 تحت و تاج بسبب مخالفت آب و هوا از جاده عتدال
 انحراف و زریں بودن باران بعد از بندوبست ممالک خراسان
 بیخانی تأییدات ملک نمان عطف عنان فرموده درایت
 نهضت بصورت مقرر دولت نوختند و مادشاه مورث

کلاه تیمورش در از منزل سبزار رخصت مراجعت بدار سلطه
 بهرات داد و شاهزاده های و الاشان را که در صین رفتن شهید
 نامور بتوقف بهرات فرموده بودند سعادت اندوز رکاب
 فیروزی نتایج نمود و اشرف البلاد احمد شاه چاهی و ابتدا
 موسم شام کر را یات فلک فرساختند ذکر
 سوانح سال مت پنجم از یک آری خدیو میدانی هال پیل اچا زو اجمال
 درین کلام است حکام که ناچار با فرمان ^{ایستاد} منرامی این شکرش همه
 جهان کشائی است اورنگ نشین طارم چارم بتاریخ ماه ^{بچه}
 احکام موافق سال هجری مطابق سنه ^{بچه} نیمه نوشقان ریل ترکی
 زینت منرامی کاخ حل گردید و در همین اوقات نجسته
 ساعات از سوانح ولایت بهرات بعرض ایستادگان پایه
 سریر خلافت مصیر خدیو کشور گیر رسید که هلام خان و آرزو خان
 سرامی دروش علی خان که بمقتضای تیره بخشی و قسارت

از جاده مستقیم عبودیت و اطاعت انحراف و زریں بودند
در هرات بلبل یا عکری و معاهدات می نوشتند بر راه کما
صمصام هشام بهادر آن ظفر کوب پادشاه فیروزی دستگاه
تیمور شاه روه نور بودی نیتی کشته پادشاه کردار ناهنجار
رسیده اند شرح شد ازین مقال آنکه چون خاقان ممالک سنان
در صین غزیت خراسان درویش علی خان هزاره را در رکاب
ظفر پوز بطریق نظر بند برده و بعد از معاودت از انولیات
او را بخلف اکبر از شدت خصات سپرده بودند و آن دره
دولت و دین نظر بانگد سابق برین رو باه بازی های او را با
برای العین مشابهن سرسوده میدهند که اگر او را این بار
مطلق العنان و خلع العذار گذارند پیشتر پیشتر مطهر شیطان
و شرارت خواهد شد مثل بارهای دیگر چشم از مخلوق عاقل
پوشیده کردن نمره و طغیان خواهد فرشت و شهادت کواکب

برطاق نیان و حق شناسی که آشته نسبتاً منبیا
 و گمان که یکن خوا بد انگاشت بنا بران خود کرده استن اورا ^{مراج}
 مذ است با قضای رای صواب نادر موکب نضر کو کب والا
 نگاه داشته جمعی کنگ چي دستخط بجا فطت و محارت
 او مامور خستند سلام خان و انزله خان سپه ای او که در میان
 طایفه هزاره و او یاق خود سر و همواره در صد و نفاق و شور و
 می بود و بجز در ریافت احوال پدر کب بر با سالت ملک
 ضلالت و پخردی نیار خان جمشیدی و دیگر هرزه در ایان
 کوی نامردی اتفاق کرده رایت مخالفت و نفاق در سمت
 عربستان افرجه آن شیر پشه خلافت و بنیاد پای ک
 و نیز عرصه سلطنت و فرزانی بعیان ناماکی خویش که آن جاده
 پیمان تی خلافت و سخت بر شکی حاجی کریم داد خان ^{نیکو} غرض
 مامور باستی سال آن جن که قریبی مقهور کرده و از او با و غرض روانه

خردستان فرمودند حاجی کرداد خان حب انفران واجب بود
 بست خردستان شتا فرود قابوی بدال و قال نیافر و لا چار و لنگر
 پس خراب خان لنگر توقف انداخته اراده آشتی نمودن و در هیچ
 در آمدن در خاطر مصمم ساخت پادشاه و الا کبیر از اصغای این
 بر پشت راضی بکنون خاطر او گشته و حسن خان عمو باشی میخان
 تاینی و جعفر خان و در مان خان نعل و فرض علیخان هزاره و اصف خان
 غازی را به چندی از بهادران مظایف قیاق و زوری با سور
 قطع آن دو خون گرفته بر کشید سخت واجب القمع کرده را و او
 فرمودند شایسته هم بهیچ اشارت فیروزی بشارت علم
 عزیزت افراخته از طرف بالا سر کوهستان خردستان
 که اصعب شوارع آن مکان بود بر سر بنهارفته و در در و شوارع
 بیخان و چاکشته آغاز هم و چاکه نمودت ز بهر دو طرف یکب از خشت
 هزاره بزرگ که گهتند: بعد از زد و گیر پمار و کش بی شدا

لیفتم فتح و نظیر بر خرم علم حضرت پیکر وزیرین خوش کار بنگر دکای آجا
 دشمنان این بر کرده کرد کار بهاداران فیروزی شکار برانها غلبه
 و استیلا با قدرت فتح و نصرت برافروختند و متفقین دران
 معرکه سر اسیر محن مجال نفس کشیدن و فرصت دم زدن راه پیران
 رفتن نداده و انزل رخان و اسلام خان پسرهای درویش علی خان پسر
 بانیا رخان جمشیدی و جمع دیگر طعمه ارژومای مصمصام خون آشام نمودند
 فیانی عدم ورده نورد بود ای پنجم سانسند القصد بعد از رسیدن
 این خبر در همین اوان حجتیه اثر بوضوح پوست که شریف حاکم که اجناس
 و دانش خان شهنشاهی باشی نایب الایالات دارالامان تلمان شده
 بود و بعد از غزل دانش خان با عجب الکریم نام باری متفق و یک
 دل گشته و از فرط شقاوت فطری کردن جهالت و خود سستی و غرور
 بطریق تزد و استبداد بخار شورش و فساد می انجخت او تیر در مشح
 این سال تخریب شده فال تبانیات ایزد بیپاهال که رویش بخش اردت

بدی اتصال است بکهن شهبان پادشاه نوری صورت
 سابق انجام بار و خان بار کنیزی عمو باشی که بعد از حاودت در آن
 عالیات از خراسان ماسور قطع وقوع بر کشان و بعضی اندیشان در بیابان
 و مکان گردیده بود دستاصل و محصور گشته و از درانابت و برایشان
 در آمده کلیه حصار فرور را با منای دولت جاوید توانان سپردند
 و کز احتیاد انجمن و امامی شاهزادگی و الاحباب بلند قبایل
 شاهزاده پرویز شاهزاده شهبان پسر شهبان و سایر
 چون در این ایام سعادت فرجام رای عرش شهبان خدای تعالی
 که دستور امور سلطنت و جهان بینی است مقتضای آن شد
 که صید رضیه حضرت خان طغری مخاطب بکامر خان اجمال
 شاهزاده پرویز که سنین عمر عزیز او پایتخت و ممالک سپید
 در او رند و صید حسن خان برادر میرزا و خان الگوزی و اولاد قاسمی
 نیز در سلک ازواج شاهزاده عالیقدر و الاحباب شاهزاده شهبان

در محل بریند عمرش در کلشن شباب که شیده است منظم نماز
 و آن دو و غیره عصمت سرشت جو بسیار که هرگز در آرزوم و حیالند و شا
 این عبادت عظمی در بلقعه نزع شاه زاده ای و الا که در آورده خاطر آقا
 مظاہر را چون آن دو فنهای کلستان جاه و جلال که بر دست بیست
 و الا فرضی بود لازم الا سپردارند بناء علی هذا بقضای رای صواب
 نما بعد از استرضای و لایای نبات در ابتدای ماه ربیع الاول که اسعد است
 و اشرف از نو اوقات بود فرمان بهایون تبریب سباب آن
 جشن بیست مقرون صادر گشته مقرر شد که جان سپاران در گاه
 آسمان جاه بنامان این سخن جشن و سورپرداخته و از سباب مسرت
 و شادمانی بخیر که باید و شاید در محل ارم مشاغل آماده و همی ساخته گوش
 بیغ بطور رسانند و صد و اشارت سر سبب اشارت کار پردازان
 بارگاه سلطنت و حلقه کوشان عمده خلافت حسب التقریر معمول گشته
 بسر انجام لوازم امور این سخن و امادی شاهزاده پرور که بحسب سخن بر گشته

شاه

از شاه پسر شاهاب بود پدید خستند و از خب طوی شاه پسر او در مسلمان
 و ضروریات مجلس که خدای شاه پسر او شاهاب را بر انجام نمود و آیین شرح
 شهرتیه قاعده حکم کرد آن بکلیه صحت را با نوبتال بر سر کشتن
 شمت پیوند اندو بعد از انجام و انصرام آن سخن نشاط و نظام و ختام آن سخن
 سعادت بنیاد آن بخش میزای پسر شاه پسر شاه که در نظام حجت
 از شهبه پسر او آورده بود و مقتضای مکارم حلی با تمام مبلغ یک هزار
 تبریزی که مساوی پست هزار روپیه بندی بود و باشد مشمول ماطفت بی نهایت
 صاحب شهبه خمس فرستادند و در همین اوقات سعادت هشتم
 پسر گلشن جاه و جلال و فروغ شهرت و اقبال شاه پسر او پسر او را
 در اسطخا کابل مغرور اجرت کرده و تاریخ خرد ماه جمادی الثانی
 از حضور فیض کعبه در خیر لایت فرمودند و در وصف خان قو قیزی را
 بنیاد آن مکاره دو دان ماطفت و همان گشای کامیاب بطالع
 و معوی که در غلظت خان عرض یکی شاه پسر شاه پسر شاه

جامع دیگر از نام داران عقیدت فرجام که از قدس الامام در سلک بندگی
 شاهزاده ملک هشتم هشتم و هشتم با شاق خان فرورامو برکات
 آن قره بصره دولت فرمودند ذکر شده و عارضه باغ شاه
 ایوب طاقت منبر عار و شرح ورود پادشاه تانید سپاه تیمور
 حسب الامر والد ماجد بنگوار توین شده از فداگیری شاه و
 نمویسده اطوار با بلام قوم خا حقایق کار و نگاشته قرصه
 شاعر کردین که بعد از معاودت خاقان مالکستان از ولایت
 هندوستان ناسور دماغ مبارک مدت سیاه شاهنشاه توفیق سپاه
 در دار السلطه کامل متالم گردید و چهره که انوار صحت و هیبت
 از مطلع و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للؤمنین
 بر صفحات احوال سعادت قرین تانید و عواضی که از شد و جمع او هر
 بود زایل و بر طرف کردید اما همان جراحت فرور که فرسوزی ناموشد
 بود از معالجه و دوا و اندمال نیا فیه و ایستام پذیرفته از آن زمان

این وان پنج بار روز بروز اظهار کسکی می کرد تا اینکه رفته رفته بعد مرحت
 نه شبه عتس طرف چپ پیرفته عتس را گرفت و سیرت
 بجان چشم نمود و بوج شدید بهمین نام جو تو یک چشم آن برکت
 کل از شاخ کز عتس میسد از خسه رفته بر این نظر
 عیان گشته اعجاز حق است **ف**نوم آن داغ نامور بود
 که فواره چشمه نور بود **و** از صعوبت آن عارضه ایلم
 حرارت عظیم که از قرص دق که حنی یوم کفارت سینین
 ظاهر جمیع ما ثم ایام زنده گانی انحضرت نداشت عارضه بیکر است
 سهر گشته و امراض مختلفه و عوارض متضاده که معالجه یکی باعث برشته
 دیگری می شد حادث و ظاهر شد و بنجاب را سطاقت و بی آرام کرد
 چنانچه روز ستاره و ستوانی سایه توجیه بارگاهان میکنند
 وظایفی را که بر روز بشابین جهان مبارک معاد بود از حوادث تبیین
 محرم سائر معالجه و مداوی داغ چشمه نظر جو شریف ماد در خا شاه

<p>جهان گشت در چشم مردم سپاس را قلمی عارف ز خست بست تجاود ز نمود از حد اعتدال دل نفس زین همه گشت خون</p>	<p>بلک طبیعت مشرف است دست مزاج شهنشاه دریا نوال ز دولت حسد شاه نیاید برون شد و مضرب عالمی زین الم</p>
<p>بر آمد ز غم ملک ملت بهم عباد الله مطهر نظر آفتاب اثر این شاهنشاه حق پرست خدا آگاه سپاس برای اطمینان نایز و فساد و زنا و حال کاف و عباد با وجود شده آدم و تمام شمل انواع تعب تصدیق گشته گاه گاه بنمودن حال جهان راستی بخش قلوب جان سپاران در گاه و الهی گردیدند چون تا سوره نور سیرت بصورت خویشی طلعت اخترت نمود بود نه علی بن ابی طالب آفتاب جهان تاب عالم آرا که در گوشه نیز آفتاب ابر جلوه پیرای عرصه ظهور میکرد صورت مبارک را که حرم کمال مرآت غایت خالق ذوالجلال است که آسار نظر</p>	

دانسته که او فاقات تناب بر چهره سعادت ایلت می انگشند
 بیخی می نگشند و ایم تناب **ن**صان بود وزیر آفتاب
 زمان وز زمین بر این تیر بود که غور شید و ابر پوشید و بود
 نمودی برومی منور تناب **چ**و ابر رسید بر آفتاب
 الحاصل پادشاه عادل باطل هر چند بعالمه و مد او ابر پوشید
 و در تقویت طبیعت استقامت مزاج و از الی مرض و وضع هر کوشش
 بلخ بتقدیم رسانید بصورت صحت و بهبود در مراتب علل مشاغل نمود
 و احوال نمایون را تنفیر و در کون یافته دانست که تکامل انجام ایام
 مقدمه و وقت انقضای دست نمود و فاقات رسید و لاجرم بکینه دیدار
 پسین و فاقات آخرین منثور در حمت آئین و طلب صبر شمشیر و سلطنت
 جاگشایی و پدید کمال و در همان خلافت و عالم ارای پادشاه نایب سنان
 نیمروز کنگل اکبر و دل ارشد آنحضرت است و بعد در یافته منور شد که آن
 فرازنده لواهی حضرت که کبر ستمانی و براننده تیغ و تحت عظمت و جهان پادشاهی

بی تا مل و تانی همنانی تائیدات الهی عازم انرف الجواد احمدشاهی کردد
 چون مضمون فرور مرقوم شد: بهر خشنده و مختموشد: نزد گاه خان
 قدسی صدقا: روان کشت چا پار سوسی هرات: پادشاه ادب کشتی
 که از اشتهاد و عارضه شایسته فوت اندیش امتداد ایام اندر و اله بزرگوار
 خویش کمال فلق و تنویش داشتند: بعد از ورود چا پار نیک قدم و اطلاع
 بر مضمون فیض مشحون رقم مرحمت توام حکم با فراختن علم ظفر رجم کرده
 مقرر فرمودند که علامه پیشخان سعادت آیشمانه سرافات همایون را از شهر پرو
 برده در دو فرسخی هرات آسمان ساو بندوش فلک خضر سازند
 بفرمان شاه فلک شیکاه باشد افزاینده خیمه بارگاه: آن گوهر اکلیل سلطنت
 و شاهنشاهی و از آسمان ایهت مفضل الهی با شان و شکوه پادشاهی فرجهان
 پشاهی بر اشتهب دولت و اقبال و مرکب نفرت اجلال شسته مندر او مندر باغ را
 از زمین قدم مینت توام رشک فرمای باغ ارم کردانیدند و ازین منزل شاه
 نشان زنبیل یک شین خدمت و آفاسی خان پسر محمد شاه خان حسب الام

ان فرمان زمان بهار سلطنت بهار رفت و در وقت طمان بر راه را که
 جمال و اسباب خود دست جاگه اش بافته بقتل رسانیدند تبین این حال بر سبیل
 جمال که چون در وقت علی خان در در سلطنت بهار تکرار و هر یک
 یعنی و عسبانی مغر خالفت و طغیان گشته بر سمیت و نافرمانی امر را
 بی خود و بیب ظهور این حرکات مستوجب زلزلت و سختی عقوبات گویند
 در مجلس بهار پابند زنده نگذاشتند بی بود و لاجرم درین اوان امر او ارکان
 دولت خدیو سالی غنیمت سیر در گشته از راه غیر خوابی مهر و نصیب گشته

<p> بود و شست رویه چون نگین همه جا که کنیم اخلاص گوشش ز دل غیر خواهان غلظت الهیسم که سود و زبان را نامم عرض خیزد در نام بهین التماس نماید روانه بهار هست </p>	<p> که ای شهر بار زمان در زمین ترا بندگانم حلقه کجوشش همه خاک رویان این در کبسم بیا بهت در دست شاه فرض سر در بهت اگر شاه ایرد شناس که در وقت علی راز ملک بقا </p>
--	--

<p> بعالم جهان مگر بازی کم هست که بر پاکد فتنه های عظیم که کرده عازم قتل مار که دارند با او همه اتفاق و این جالبی شور و غوغا کنند روان ساریش سوی ملک عدم لکن منظمی آتش فتنه ها </p>	<p> که او مایه فتنه عالم است بین است لذت افش از سیدیم خصوصاً در بوقت ای شهر با هزاره و ارباق و اهل نفاق بهر گوشه فتنه بر پاکدند همان به که ای شاه انجم چشم رفقه جیاتش نمائی را </p>
<p> و چون فی الحقیقت وجود ظلمت اندوختن شجر بی ثمر بوستان ایجاد و خلقت جزیرک فتنه و خار معصیت بار دیگر تیرت و همگامه جوی و فسادگرایی رشد و جوهر خودی بند تیرت و پیوسته تخم ضلالت و نافرمانی در مزرع قلوب اقصای او افنی میباشند لاجرم استمد عا و التماس دولت خوانان پیرایه قبول یافته و مستردن عیار وجود شسته ارت آموزش بر ذمت هست انحصرت لازم و متختم گشته مقرر شد که کز نیل یک شش خدمت مانع اتفاق </p>	

اقلی خان پسر محمد شاه خان گنجی مستم را و در کوه کوه بود و با وصف
 قرابت با لوگمان عادت داشت هر وقت بیله و هفت نموده آن در نیم ^{قوت} عالم
 از صومعه بستنی ره نورد مطبوره بستنی ساز و مشار البیاض لایم و انجلی و غیره
 باغ سعادت بنهر کرده و جری زنده گانی در ایستار سبزه بدین معنی فغانا خوشتر
 بگوشتند بر روشن اور همان خانه هم خاک پوشش کرده است نه
 پس از قتل آن صف به کمر لوی جهان لری از قتل سر
 بعش قطب شاه و الانبیا رهی کردن زن گنبد ننگار
 بود که دیدار از راه فساد فعل تزلزل شد و بین سب
 بر گاه و حال رسید این خبر که آمد بدولت شد نامور
 در زیر بداندیش بر کشید تخت از اضعای آن شد و شش گنبد تخت
 شاه و لیسان وزیر که بنیاد امید مکنون خبر فریشت از در و پاوست و صلوات
 پیش کمال خوف و تشویش داشت از استماع آن خبر در کرد لب بطن ضربت
 افتاده آبروی اظلم و فدویت از خاک محبان و آل از می گنبد

رشته و لثوایی و خدمت که از بی که حبس التین فلان در صحت کما است مجرب
 دست نفاق و بی شرمی که نیست چنین انمقال آنکه چون وزیر بر بوالوال
 شاهنشاه مویده منصور را متغیر و در کون دیده بود و میخواست که از برای بی
 کار و کرمی باز از خویش شاهزاده سلیمان و اما او شایسته است آویز حکم رانی و
 کامروایی ساخته و اسم بی سماوی سلطنت و فرمان فرمائی بر او گذاشته
 خود بقتضای ترقی و ترقی جهات و داد و ستد مالیات و وجوه است
 بر دزد و ارادائی غلب و حیالات کاسدی که همواره مکتون خطر فساد است
 و پشت از توه بفعال آورده بر در و تدریج و تدریج و تدریج و تدریج و تدریج
 نمود سدی نواز و در بنوقت او این خصم چون نشیند

<p> که شمشیر با سپاهش میگوید اسید سینه او در لجه اضطراب بعضی یقین دیده بود این خصم نخواهد شد انسون او کار کرم </p>	<p> ز خوف و خطر زهره و شمشیر است جوان حق فرستد اموش قدلان قرین که در خدمت شاه و الا که وی در دست که خبیثت باطل است </p>
---	--

همیشه شاه ظاهر است و ما اثر کرده با وصف کمال و ثانی و کبالت و با
 قوت اقبال دشمن مال آنحضرت از پیش نخواهد رفت لاجرم پشیمان
 که در میان پدر و فرزند غبار که در دست و کرد و گفت انگیزه رفتن
 سر با سازد و در آن عیص و عیص اگر قاپو بیاید و فرصت نماید پیش
 بکنون خیر فرستاد و تخم پرورد از آن قصه آن سبب است با در تعبیه و متن
 بعد از آن طوطی و قهقهه در خدمت شاهنشاه سرفراز صاحب تاج و تاج
 مقوله مقدمات نامیدم غرض آینه و سخنهای غیر واقع و هست اگر بعض
 رسانید که تیمورشه با سیاه اگر این دو بدین چینی گشته این
 سوره ان در سیاه پیش گرفته بگفت تیغ نیز در سر فرستادند همه
 بگفت که بسته اند استوار **ع**داوت بدل کرده اند مقرب
 بنامان خود کرده او شورت **د**ر شراکتند طبع از سلطنت
 خوانین از حقیقت بی خبر و زوسای ظاهر نکر بلکه تمام عیبت
 در شکر که از دایره خیر در بر و او خیرند استند و دروغ از صدق

بفرود عشق را راست می بیند آنگه از شنیدن این اخبار وحشت
 آنرا غریق لجه جبریت و اضطراب گشته و ارا حیف او را حمل بر صدق نموده
 از بیم آنکه اموال آنها در آن مهج و مرج ناراج نشود با خفایه
 نقد و ضمی که داشتند برداشتند و جمع مردم بازار باطمان
 بر چیده و دو کالین تخمه نموده و هر یک بزور آوری متوسل گشته که کسب و کار
 بجا کی فراموش و اسباب و اثاث البت خود را بیهان و خاکپوشی گشتند
 و به چشیدن آن مایع شناس خود نماز درگاه معلی خیر مای غو بهت آینه فریاد
 بام و ارکان دولت پادشاه و الا جاه و مستاده آنها را نیز آشفته حال
 دل کردند بدینسان خط آن مفسد بد بر سرشت بخدمت درگاه
 شنای نویشت که کسب بیده طبع مبارک رنشاه نمانم ملول است
 شه از به راه مبرآت خاطر عبار ملال گشته است و دار و بدل این جیانی
 که چون اشک از چشم اندازد شش نظر بند در پیش خود سار دوشش
 بسی سعی با کرد آن بی وفاق که آفت میان دو سلطان نفاق

سپه را که شد بخت پدید همچون	لدا در راه ادب پارون
دوبلش رهش بود سودای خام	نیز دلمندازه خویش کام
چو بر حق نعمت نبودش گذر	نمک نماند سازه می بگرد
سپه دست در پای که چهای زد	بدرست بر بخت خود پای زد
عجب غم روزی رنگ دهنه بر کرد	بنصوبه و مکره سپهر کرد
ولی شاه رویش دل بوین نیامد	در درج اقبال تیمور شاه
زجا در نیامد رنگس او	بگفتا که شاهنشاه نام جو
جان راست است دم اقبال گاه	مخال است سر تانی من شاه
رضایم بر پیشش رضا است	که او در دو عالم را سفند است
بگم خد اختصارم باو است	من کردی رسم نماید بگو است
پادشاه خورشید سیمار استماع آن هر فیهامی بجا از جادو نیامده و مصدری	
که شعر در کتب و نافرمانی علی حضرت نقل سجانی بوده باشد نکته بگفتا	
سلطان نظر در رعایت ادب بدی رسم سومی از متابعت و رضا جوی	

والد سلیمان حضرت عدول نمود و خود به محمد کبیر کویج بر کوچ طری مسارل و
 قطع مر اهل کرده قرین تائیدات الهی منزل چمن قوی نزدیک شرف البلاد
 اجودت هی با فیض اندوز نزول بهما یون فسر بود ده حضرت اعلی که سخنان
 غایت آسین آن غمسه دقتی انکیر را از حلیه صدق جاری می نه ستند و اعتماد بر
 نمی نمودند بعد از رسیدن آن دره التاج سلطنت و جهان بینی بمنزل چمن
 شاهزادامی و التبار و امرای نامدار و خوانین ذی اقتدار و سپاه موکلف
 لشعار را مامور به استقبال آن فارس مضار سعادت و اقبال کرده مقرر نمودند
 که جمیع امراد خوانین در ملازمت شاهزادامی حضرت قرین پذیرایی سعادت
 زمین بوس آن شاه سوار عرصه دولت و دین گشته شریک طه و بیت و بنیاد
 سیارند چنین امر شده از شد ملک کبر که ارکان دولت زبر ناپا
 بعزم زمین بوس آن جسم مقام **بر** بر ایند از شهر پرون تمام
 دلش جمع کرده ز سر زند بونی **بیدار** او آرزو مند بود
 ولی چون تمیل آن ناکجا زره وادون فوج در حصار درنگ و تا ملید

در وقت شاه که گفتند سباه را شود در سباه نمود احتیاط از برای همین
 فرمان بفرمود و در فرمان چنین که گفتند و قد غن جبان بهرام تهر در رب
 در روز نای شهر پنهان و مانع دخول سباه نصرت بهر گشته بدون بند
 نفر از مقر بان و خدمت که از آن که بودند آنها در خدمت آنحضرت ضرورت
 احد دیگر راه آمدن ندهند و برای تفقد و دلجویی بگرامی خلف از جند نیز بیگانه
 نمودند که چون شهر را محاصره گشتند از برای نزل سباه موفورند از آن و الا
 مگر آن رکاب نصرت نتواند از دخول حصار منع نموده بدون اشخاصی که
 بودن آنها در خدمت و الا ضرورت کس دیگر همراه نیاوردند غرض اینکه
 پادشاه اقبال مند سعادت قرین نماید متابعت و رضا جوئی والد سلیمان
 تکلیف قبول آن پیام هدایت آید کرده سباه ظفر دستگاه را مامور
 خارج شهر بفرستد و خود بنفس نفس با معذ و وی از امرای و الا مقام
 و بند نای فدویت را تمام بتاریخ ماه ذیحجه الحرام در بار عالمه از بصره
 وجود فیض آموذرت از زینت بخشیده با حراز ملازمت آنحضرت سر مبارک

و سعادت انداختند **م**شرف شد از خدمت پادشاه
 نکل سود بر چرخ خورشید ماه **م**ر کس بود هنگام مهرتین
 برانی پس شد پذیریم خیز **م**کشیدش در آغوش مهر و دور
 به پیشانی و چهره اش بوسه داد **م**بالمید بر روی او روی خویش
 جو دل داد جانش به پهلوی خویش **م**بعد از ورودی سمعت آمو آن ضد بوقبال
 مردت اساس شاه و لیجان حق نامت ناس نظر برعب و هر اسی که در دل
 داشت مردم را هر سان و شوش ساخته بخش تو هم شهرت داد که توقف
 سپاه بادشاهی دین حوالی و وحاشی مخصوص مستبک کردن اعلی حضرت ظل
 الهی و تاراج نمودن اموال سکه احمد شاهی و بقتل در آوردن بندهای مقرب
 درگاه خاقانی است و بدون این مطلع نظر اصابت از پادشاه فرزند فراموش
 نیست زهر سود فرستد میکرد باز بی قتل خود برک میداد
 خوانین نامه ارکه او را وزیر و صاحب کار و سخنش را مقرون بدرب
 اعتباری دانستند از شنیدن این اخبار و خدمت آثار قرن خوف و هر

در این اندیشه و دوسوسه گشته و در حین آمدن بدربار براق بسته چو پی
 سنج و مکل ساخت بطریق احتیاط برای محافظت خود همراه می آوردند و
 همچنین چو چند روز متواتر و متوالی سکه احمدشاهی از کاب بکار و در
 بازار و غیره فروخته و معاخذ گری میخواستند و بازار خود را ک
 یافتند دست از کاب بکار بجا که برده شده آنها نیز در خانه های خویش
 بطریق محافظت و احتیاطی سپردند تا اینکه شاه بزرگان شناس مرود
 اندیش که همواره همت و الهی خویش را مصرف بر صلح و علاج حال عباد می
 و مقصود برسد بواسطه فساد می دارند از استماع این اخبار وحشت
 و کما بجز آسایش و اطمینان رعایای دلریش که از بیم سطوت بهادران رکاب
 حضرت کیش کمال خوف و ترس و شگفتی و ناانگیزایی برای رفع غم و بدگمانی
 محتای غلط فهم ظاهرین که اقوال سراسر کذب و غوغایت فرین آن خود پسند
 شجاعت آئین را صدق می پنداشتند سپاه ظفر و سنگاه با
 مرخص در السلطه هرات ساختند و چون اعلی حضرت نقل سجا

بمقتضای ضعف و دهن نواجبانی مدبوشی عظیم داشتند
 و باین تقریب وقت مقتضی غنیه و نادب آن بخرید و شقاوت نصیب
 آنحضرت ارفع الله عنهما آن خود سه فتنه شمار کرده بنا بر این احترام و ادب
 بفرموده که او را بمواخذه و باز خواست نبرد و خشنید که میباید او را با تمام شد و آزار
 مطالب بر مرآت خاطر مهر آناه نشسته طبیعت هما بون مکنه و طول کسر و
 وقایع سال که درت اشتمالیت و ششم خاقانی مطابق ۱۱۸۶ هجری قمری
 سال لوی نزل درین بهار مصیبت آناه رخزان اندوه و الم بکلمای کلشن خوجی
 عالم رسیده سنبل شاد کامی بریشان کدورت و ناکامی گردید و صحابه
 بر فلک دوار بر شکل سپار از دیده خون بارش زده آواز ناله و افغان
 و آه جهان سوز برق در عرصه آفاقی مجید و غنچه دروسن که پرده نشینان
 فرمان فرمای ممالک کلشن اندر بارگاه چین نیل مصیبت و عین برهنه
 شادمانی گشته شاهزادگانی ناز بر در آزار فطرسوز و در چهار صبر و شکست
 برتن جاک داشتند و لاله رخزان حریم بوستان دانه دل دیده و لبیل

ورد

و قمری و هر دو حاضر و غیره که بار بملکمان بچمن سلطان گشتانند گو گو کویان
 و فغان گمان آغاز ناله و افغان کرده غوغای سوز و گداز بجز صد جهان گند آید
 در بتدی این سال که درت ششمال که ایام انقضای حیات همایون و امکنام
 از شمال شاهنشاه سعادت مقرون بود در ای صوب سما انقضای آنقر بود
 که موازی بت هزار نفر از غازیان رکاب بطرف برور را بسعادت مندی خضرشاه
 بکنند داده مامور توقف الکاکی پشاور فرستد و پادشاه نایت سپاه
 شاه را که صد سده سطوت و صولت و جلالت کردن گشتان ترکستان و قوت
 اقبال دشمن مالش زهره که از نام آوران ممالک ایران است بهار السلطه
 هرات رخصت معاودت عنایت نمایند و خود که بسبب ضعف و دهر قوا
 جسمانی طاقت و توانایی کشور گشتی و جهان آرا نبی نیستند در احوال
 نشسته بمجاله و مدافعی آن عوارض متضاده برد ازند لاجرم سبایخ روز و دو
 پست و دو دم محرم شاهزاده فرزند ششم را مخص مالکاکی بت و کرده
 خانخان خان سردار را که سابق بنیابت آن قره باصره دولت و دین

امتیاز بخشیده بودند با رحیم و او خان بارک نزاری و نواب خان
 سردار سابق ترکستان و جمع دیگر از امرزاد نامی فدویت توانان
 مامور بکارست رکاب آن و الا و دومان فسر نمودند و بعد از حرکت
 شاهزاده و الاجاه شاه تانید سپاه تیمورشاه را بعیطای بکر پس از خلیص
 موسوم بغریب در حسن صورت و تراکت ترکیب و لغریب و مرکوب
 خاص شاهنشاه نصرت نصیب بود با ساز طلا و مینا کار و بار و بوش
 مسکون بلای شاه دار و کمر بست مرصع بجا هر نهن که قیمت مجموع آنها زیاده
 از ریز قیاس و تخمین بود نوخته بعد از اظهار و صابا و اطلاع بر مافی الضمیر آن
 براننده تاج و کسب برادر و در پنجشنبه بیست و هشتم ماه مزبور از حضور فیض
 کنجور مرخص بدار السلطنه هرات نمودند و چون بعد از نهضت بادشاه
 بلند اقبال هوایی قندمار از حد اعتدال متجاوز گشته حرارت بدیهه کمال
 بود و در مزاج و بلج اقدس موافقت و سازگاری نمی نمود و بر خوردار
 خان نیز همواره در حضور مهر المعان تعریف آب و هوایی کوه طوما

او توصیف فضایی و کثرتی امکان فرج از حضرت اعلیٰ انجیریک
 بر حق آسمانی کرد و لهذا درین دو لایحه و کثرت زینت که در طوابعش
 نهادیم عطا کشته بتابع بهضم ششم صفر المظفر ختم التبدیل و نظیر
 انوار ما میسر از حضرت نمون بر ساعت کوه و نامون تا بعد و در چین بر
 ارتفاع الوید عظمت و شان شاه زاده سلیمان مامور بتوقف بلده
 اجده است ای شده و شاه زاده والا جناب شاه زاده در اب با جنیدی
 از زنده آریان شکوی سلطنت و بر ستار ان بارگاه شست شرف
 اند و زملازمت لانه سعادت کرده ذکر از تحان شاه شاه کامکار از
 از رنگهای نیای ناپیدا بر است حجت آثار جنات تجوی من تحبها انما
 بر بان قاطع کل من علیها فان بر فضایی عالم و عالمیان و بسبب است روشن
 و قصبه کل نفس ذایقه الموت بر انتقال و انتقال خلص و عام نمی
 نوع انسان یکی است بر من خیا که کاغذ کائنات لباس حیات
 وجودت جواهر زنده کافی حقوقات بی طراز مات مذودت و در شمس بر ستان خلود

خلود و هاشم انجمن وجود هیچ موجودی را بی تند باد آفت نماند بفرقه اولم
 هست تمام حیات جاوید و نبات عالم بر بی هیچ فردی از افراد نامادیه و ممکن
 و ذی نفسی که درین بر زمین بنا از دست ساقی قضا ساغر لاملان قضا بخشید و در کتب
 کتبت تقسم و بر قضا از طریق حیات نداد که بی ابرار است نبات بخشید
 بر نباتات و قرار درین عالم غایبی بود این بفرقه کس چراغ فنا که عالم ششم
 با در فنا کلی شکست که بی باغ جهان بگلین نماند زیرا در قضا عرض از کتب این شبه
 و نظیر قضیه با در شمال شاهنشاه کشور پرست که در حال که بود با دعوت آن
 بدعواتی از اسلام را بیک اجابت گفته سلطنت کرین عالم فنا
 که دیدند چنین این مخالف صحبت به شمال اگر بعد از ورود به با
 در شمال از فرقه عارضه ذات ملکی ملکات بیشتر از پیشتر شدند
 با غریب شعبه بی در غایت حرارت و نهایت حرقت طاری

بگو که امت نظیر مبارک کرده بد
 برافروخت چون کل زکریا
 رخ انور شاه و لایب
 در شت نطف از نورالم

قوی گشت ضعف تو اودم بدم کس زیش شد بوی شدید

که زنگ از رخ بخت و دولت پدید چون آن حضرت احوال هالیون را

تغیبت برود و گون و دست قابض ارواح را در کربان زنده کی متروک بود

و هستند که زمان قرب ارتحال رسید و آنکس کعبه وصال خالق

ذو الجلال باید کرد و آبرم پرده آریان شکوی سلطت و پرستان

بارگاه عظمت که پروانه اسب بر گردان شمع انجمن جهان و ارگی جتمع

گشته و چون سپند آتش تهراری حوش اضطراب و پشیمانی نمودند

روانوار القبا ارقمه نار و امرای نامدار و امنای فدویت شعارا

احضار نموده بطریق وصیت باین مضمون هدایت شجون اظهار فرمودند

که ای بندگان عقیده نشان بیاشید از ما شاد دل کران

بکه دار و کون طایر روح ما هوای پرافشانی از ما سوا

ازین محنت آباد ظلمت برشت بگیرد هوا سویی مانع بهشت

شود و در فضایی ریاض حیران برغان فردوس هم آشیان

<p>باید پس از رحلت ما شما بهر سپهر بزرگی و جاد نماید از صدق دل انقیاد بداید اولاد ما را تمام</p>	<p>پوشید چشم از غمنايات ما سبج اقبال تیمور شاه زهر سوسن بدید راه فساد عزیز و کرامی با استرام</p>
---	---

و بعد از ما چهره احوال رعایا و برایا را ناخن جیبر و سپدا و محرشید
 و تخم ظلم و ستم در مزرع روزگار زبردستان نپاشید و در تقویت
 دین اسلام و دفع آیین کفر و ظلام کوشش بلیغ نموده بمضمون
 اذکروا مونکم بائین از درگاه و ائمه العظام برای ما نیز همواره
 طلب آمرزش و مغفرت می نموده باشد القصه بعد از اظهار این وصایا
 جگر شکاف سینه سوز و ارشاد آن مو غط جان که از غم اندوز که سینه
 سعادت جاوید تواند بود ایستادگان بارگاه خلافت اگر شرف انروز
 عزت بودند از مال و منتظاب نمی نموده بذكر استغفار پرداختند و چون آثار
 تغییر حال و علامات قرب از حال ظاهر شد قطع رشته علقه کرده

و روی نیاز بجانب کبریا یی پناها که بقای جاوید و حیات مدام بخواهی
 و یقی و جبر بک ذوا بجلال و الاکرام مختص و منرا و اوست آورده که طریقه
 تو حیرا دم دم و انا فانا و در زبان در پیمان می ساختند تا اینکه در روز
 دوم ماه ربیع الاول بسنگام چاشت داعی حق را بیکجا بابت کشفه و طیار
 زوح شریفش تفض غالب را سگسته بجانب یاض قدس پرور نمود و نامند
 انالیه را چون نظم هم خوشوق بقای خداوند داشت جان را
 با بل جهان و اکنه داشت درینا که خاقان رضوان مکان شتاب
 بخش ممالکستان زوار قنارت هستی کشید شد چشم
 خلق جهان ناپید درینا در آیه سه ماه و مهر نه چند نظیرش بدو را
 سپهر خدیو زمان شاه عالم مقام زوار جهان شد بداد السلام
 جهان را غم تازه داد و دست که بازار عیش و طرب انگشت
 از قوع این حادثه کبری و سنج و اقد عظمی فتور یوم الثور و نمونه صور اسرافیل
 صفت ظهور در قه روز کار خاک حسرت بر سر سپهر و دار لباس بنگون

مصیبت در بر کرد و تقدیر بسیار صومع افلاک با یتیمان خطا کار بر کرد
 جان جهان چاک زده صدای او ایلا و وحس تا از ارض و سما بر آورد
 زمین را کمان از لباس کبود که این نیکون چسب رخ آمد فرو
 امر او ارکان دولت تو ز سر نه ماتم مصیبت شده افتعان طایفه افتعنا
 و فرغ و فرغ سایر دولت خوانان در کتب شد خضر احمده و علامات رویت
 ظاهر و نهیوا کشته ناله مقراری سوگواران کبوش ساکنان ملا اعلی سید
 نظم بر آمد ناله و آه از پور است ز مردوزن فغان نغمه برخواست
 ز فریاد و غم و سپهر و برنا انازات قیامت کشت سید القصه جمعی
 علماء و فضلا که پوسته شرف اندوز موکب و الا بودند باین شرح
 مطهر سین و سنت سینه رسول امین صلوات الله و سلامه علیه و علی
 آله و اصحابه اجمعین با دایم مراسم غسل و تکفین پرورشند و بعد از وفات
 تجزیه و تقسیم کوچه سرد نور اکین را در صدق تابوت نهاده امر او ارکان
 دولت در پای جنازه آن مخوف بغفرت حی لایموت رایت مصیبت و سوگوار

بدست مفرخلاف و شهبازی او از خدمت در بعا از آن کوه
 پی بیاید که آخر چون صدف که در جان اکنون کلک حقایق نگار شده
 این واقعه وحشت آمارده بخاکداشته بسبب بنای محل و اقتصادی
 مقام پر که مجلی از احوال شاهزاده و الا نشان شاهزاده سلیمان بی پرواز
 شرح مکتوب شاهزاده نریامکان شاهزاده سلیمان براریک شاهنشاه
 باغ و غنچه ایشاد و نجان بر نمانان این مجموعه در این مکتب و ببلبل
 پوشیده و نمانا که در روز جمعه سیم ماه پریم اول که دوم این ماه
 طلوع بود شاهزاده عالی مکان شاهزاده سلیمان باغ و ارضلان شاه
 و نجان بایمزی در بلده احمد شاهی جالس سیر سلطنت و پادشاهی
 نشسته افسر خلافت دراز پ و نیت تار که ساخت تفصیل این احوال
 چون شاه و نجان وزیر بقضای ارادای فاسد و خیالات کاسه که است
 اکنون خمیر قنات و تخمیر داشت در حالت استحضار خاقان معقربت
 والی خان نمایب اینک آفاسی باشی را با شرف البلاد احمد شاهی ستاده

شاهزاده معظم الیه را از قرب ارتحال و تغییر حال آن بگزیده و ذوالجلال مطلع
 گردید و بغرض کاهروانی خود او را با انواع تخیلات و تسویلات تحریک
 و ترغیب بجلوس کرده پیغام داد که اگر بندگان شاهزاده خواسته باشند
 که سلسله دولت پادشاه و رشتته جمعیت و اینست خلق امده از کلمه کلمه
 هنوز که این خبر وحشت اثراتش نیافته و آشوبی در مملکت بهم رسیده است
 جالس را یکم خلافت و سپهر گردان و در مخصوص سستی و افعال نماید فرود
 موفور پی پایان باحوال عالم و عالمیان را خواهد یافت شاهزاده معظم الیه که
 پای موسس و تعلق در دین تجرد و پیچیده اکثر اوقات با دای طاعات و عبادت
 و تلاوت کلام ملک علام بسرمی برد و لذت نیروان پرستی و گوشه نشینی را
 در یافته سر بر سر سلطنت و جهان بینی فرود می آورد درین آوان بجهت حفظ
 سلسله امر و امان فریفته مکر و تدویر شاه و لیجان وزیر گشته و از انجام کار
 و خاتمه حال نیندیشید و انوا و اغرای او را ارشاد پذیرد است و با ضلال او و توجیه
 ملازمان خوش آمد که در فریب و تخریص دیگر واقع طلبان هنگامه جو که ختم صلاح

دولت و مال مال او پوشید و در حق کار کردی باز خود بچشمه در روز آیدند
 سیم ماه ربیع الاول که روز دوم رحلت آن مغرور حضرت لایزال لم یزل بود
 در بده امر شایقی قدم باریکه خلقت و پادشاهی گذاشت چنانچه بعد از او آید
 نماز بر سر که قطعه بنام خود جاری کرد و در آن ششست و شویاری در مسجد
 پادشاهی بر سر نهاد و تقاریر تهنیت و کامرانی و شادمانی و غیره خواندند
 بلکه گویند که پادشاهان در روز رحلت شاهنشاه منصور را در میان خاص عام
 مشهور کرده است آن قطعه وحشت آنرا و آواز تمام شهر در ششست
 روز کار ساند و از جمله صدای تقاریر جلوس شاهزاده بر پتجر این این واقعه
 آید و فات خاقان موفق محقق گشته فریاد و فغان جهان جهانیان بر کنند
 آسمان چسبید نظم بکلی شده و ساز مطرب بر دست داده بود و آه صد
 گشت رود صوت این سازه خوش بیاد چنین لغز گوش کس گشته بود
 انشاء الله المستعان همه احوال شاهزاده سلیمان را در جوار محل خوش گشت
 کلک صداقت کیش بسیار زد و اکنون بگر بقیه انقضیه جا که از خبر پیش می آید

سرت

در میان درویش مقدس شاهنشاهی با شرف البلاد احمدشاهی بی‌بهری که
 سابق برین که از شش باقیه امرای نامدار نغش مطهر رحمت تبار آن نزار و از
 پروردگار اجداد تجویز نگفتن بهمان ضابطه و دور باش و آئین که آنحضرت
 در ایام حیات بابرکات خانه‌نیز با نور اکین میفرمودند از منزل مرقد برود
 و در پای خبازه مبارک شش رایت مصیبت و کوارای افراسیبه تیر خنجر
 نگریه‌مند و بعد از رسیدن بموضع شاهزادگای و الاحباب شاهزاده
 سلیمان و شاهزاده شهاب و شاهزاده واراب باغزه و اصیان احمدشاهی
 با استقبال خبازه مطهر شاهنشاهی رفته با اتفاق علما و فضلای سعادت
 مقرون که در پای خبازه همایون فیض یاب انواع مراحم و مکارم مختار چون
 بودند نغش مقدس را دست بدست و دوش بدوش در مانع روضه
 که واقع در جنب دولت سرای معصی و منبر شده دست بخت و الابد و در
 نظم چو تابوت شد داخل شهر گشت فغان خلایق ز کردون گشت
 ز فریه دو غوغای اهل عسرا سپهرین گشت تا مکه

<p>نام خواین و اهل حرم نشسته چون سایه خود بخاک یسگر و از گریه کس منع کس ستاع نشاط از سمک تا سماک</p>	<p>شسته ند بر چرم با نعل غم نمودند جا به بتن چاک چاک که خود بود هر کس در آن کار پس ز کرد کس اوی فرو شد بخاک</p>
<p>چنین در این مشکوی جاوه و جلال حسین از خون دیده رنگین کرده شاهزادگان افسر سروری از سر بخاک انداختند و تمامی خلایق از مناظره مبارزه آن مغفور حضرت خالق قرین تحسرت و تاسف گشته ذکر و امانت از چشمها چشمهای خون جاری ساخته القضا بعد از گذاردن نماز صلاه آن مغفور بانوار مغفرت کرد کار را در همان باب فیض آثار بجا از خرقه متبرکه رسول خالق افلاک چون کبج بخاک سپردند زوار قاشاه عالم پناه</p>	
<p>بفرموده و وس را تحکماه کنون غم تشنیه عقبی نموده بعضا به و ارکان دین</p>	<p>جهان را سراسر چه بگرفت بود آلهی بحق رسول امین بحق جگر گوشه نبی رسول</p>

حسین و حسن ہر دو ابن قبول کہ ذلالت تائبانہ عدل کیش
 بفرمای مرقون باغد خویش ذکر پوری شاه تائب سپاد تیمور شاه
 از استماع قفیدہ بایز تائبانہ شاه علی بن آرمکاه و شرح ارتقاء الویہ عظمت
 و جهان پناہی از ولایت ہمدان اطراف اشرف البلاد احمد شاہ
 بعد از وقوع واقعو نایب خاقان علی شین مکان انار الہ برمانہ شاہزادہ
 و الاشان شاہزادہ سلیمان نامہ مشعر بسنج آن قضیہ کلیہ سرا کہ ورت
 و جلوس خود بار یکہ خلافت و شمل باہار اخلاص و مروت مجد فلک
 رفت لشکر کش عرصہ جهان کشی وصف آرا می معرکہ فرمان فرمانی
 اہمی فروغ کوکب شہمت جاہ المویذ تائبانہ الالہ تیمور شاہ کہ برادر بزرگ
 و اورانبر لہ پر بود نوشتہ بمصوب عبد الخالق خان پسر حرم خان سدو
 روانہ دار سلطہ ہرات کردینہ مشارالہ بر سبیل سرعت طیف
 و قطع مساحت کردہ خود را بمحاج استعجال بہ سلام کعبہ آمانی و آمان شاہ
 نامہ بہت خنامہ شاہزادہ را از نظر آفتاب اثر طرازندہ اورنگ و اسرار کبریا

شاه نرون منور از دیانت عبادت سیزده سوز چاکه از غمان صبر و قرار از
 تحمل وقت در داد و پی خستیا فطرات حیرت بر صفات دعوات
 ایجاب جاری گشت و با وجود و قله در پیش که به سلیمان و دوست
 صبر و حوصله خسروانی بر تیرب از آنحضرت تعلق و پقراری نظیر
 پیوست که مقربان با کلام سلطنت و بار بار همگان انجمن دولت از اول
 در اساس شایق افشاده ورق سرت بطرفان سخن و کده و رت دادند و
 تبعیت آنحضرت بحکم سزای نوبی غم و حسه نمادند و زودید و خاک را خاک کردند
 بدست غم گریان چاک کردند آن قره باصره دین و دولت برای
 والد سلیمان حشمت از درگاه آفرین کار پیشت طلب حجت و نخواست
 کرده و خیرات و برات بسیار نموده حکم فرمودند که علما و فضلا
 روح پرستج آن صدر آرای انجمن جنبت الماوی را بنحمت کلام الله
 راحت و سه روز فریضه و کار پر و از آن بدگاه و شعالی تا چهل روز متواتر
 و توالی صلوات و طعام بار بایب استحقاق داده که سنگان حوصله آرزو

سیر نمایند پت ز رو سیم بسیار خیرات و اونه برونه و حج روح شر کرده
 بسیار در ختم کلام خدا می غمخیزد و بفسرود و بروح و الد سرور و با صحت
 چون آن پسر پسر شریف و کرامت کار با نمان سلطان و شهر یاری را ملکوت
 مصیبت و سوگواری ببدل ساخته از غم از دودلی و آشنه و عاقلی
 تجدید رونق خست می پرد خستند بنا بر آن ستم طلقه را با حقیقت
 و عرفان پند و الجود و الاحسان محرم اسرار ظل العلی ملا فیض الله
 دولت شاهی قاضی معلّم سب کار آن شهر یار تا میاید عساکر و برادر محرم
 معذور ملا ادریس خان قاضی اردوی شایسته و غفران که سخن سراسر
 فیض آن چشمه فیض آبی در مزاج مبارک شاهی موثر بود و بالفاق امر و ار
 دولت در خدمت لازم العبادت رفقه معروض داشت نظم

<p> نشینی تخت پر جاودان نبوده درین دیر فایز مدام که می کرد و امر و زنده صاحب </p>	<p> که ای پادشاه زمین و زمان ز اولاد آدم کسی را مقام همان است چون نقش بر روی آب </p>
---	--

بنام کسی از شاه و کدا
 ز پستانی شاه کردن فرزند
 ز عالم گرفت کشورستان
 همیشه درین دار فانی بقا
 چه حاصل شود غنیمت سوز و کداز
 ترا عمر بخشد خدا منی جهان

ای قبله گاه عالم و پادشاه بنی آدم احوال وقت اقتضای توقف
 در هر ات و پروا فتن با شال این جزئیات نمی کند و صلاح دولت در آن
 مناسب وقت چنان است که تا احد دیگر استیلا و تسلط بر کشور نیافد و ابواب
 فتنه و فساد ممتنع نشده مگر با جاهد و جلال بر سبیل استیصال متوجه
 دولت و اقبال گردد و دست ای شهسوار معرکه آخر الزمان
 آید دست معرکه پادشاه کاب کبک چون رفاهیت و آسایش کاغذی
 که موجب رضامندی و خوشنودی و جناب خالق است همواره منظر نظیر
 آفتاب اثر پادشاه رعیت پرور رحمت گستر میباشد اما حسن دولت
 خوانان را موصول بجز قسبول فرموده و چون آفتاب عالم فسر و کد
 از خلقت کسوف بر آید از کسوف غرابراده بهمعنائی تأییدات آبی غایت

شرف البلاء و احمد شاهی نمودند اگر تو قیوم حضرت باری یاری و عیون
 واری نماید بقیه حالات این خدیو کشور کیسه و پیاسار سیدن شاه و نجان
 وزیر سر پاتر و روتتره احوال شاهزاده لبند مکان شاهزاده سلیمان
 با سوانخی دیگر که درین زمان سینت تو امان بوقوع انجامیده در کتاب
 مستطاب تیمور شاهی در ضمن صادرات احوال آن کین الهی مرقوم قلم
 حقایق قسم خواهد کردید اکنون طسبع سخن گذار عنان کیت خانه
 منبت خانه بیان را بصوب اخبار ناقب و اوصاف شاهنشاه است
 و غفران اتصاف و تواریخ که بعد از رحلت آنحضرت بسک نظام
 در آمده و العطف و ادب بختم کتاب قیام بنیاید در بیان شمت از صفات
 حمیده و اوصاف پسندیده خاقان عرش آشیان شیم حکام
 اضلاق آخذیو آفاق و حسن سلوک شاهنشاه کیوان رواق اطراف
 جهان و شام جهانیان را معطر نموده و فرزند و عبادتش زیاده از
 بالقوه معشر بشیر و عجایب کراماتش مخبر از معجزات شافع یوم الحشر

بود تاریخ وفات آنحضرت از الهام عیبی زایر و شامی فردوسی یافت
 و جان افتان نیست تاریخ رحلت آن خدیو تاج بخش ملوک جهان
 و تواریخ وفات خاقان غفران صفات و شمه از مفاخر و جلال^{ال}
 مستجمع الحنات و احوال محمدت خصال آن کو هر صد ف بحر
 مغفرت حضرت ذوالجلال که دستور العمل سلاطین حال
 قانون فرمانروانی خواین استقبال است با صفت روضه نوره
 و کیفیت تمام و تاریخ ختم تمام آن محمد بن تغیل پسر ابراهیم
 این حروف سعادت تماشیل در سلک نظم کشیده بود درین

لظم

صحیفه درج نمود

آن سبی احمد در سل صیب کرد کاکا
 شاه شاهان جهان احمد شاه و الای
 در عدالت مانده چون فاروق و اعظم
 در سخا و در شجاعت همچو شیر کرد کاکا

پادشاه در دران خسرو آفاق کیسر
 کو هر بحر قوت خست بر ج شرف
 بود در اسلام چون صدیق اکبر و جهان
 در جفا و شرم بوده مثل ذوالنورین

<p>می نمود اوقات صرف طاعت بود و ایم و خیر هم در مغرب زنده زانکه بود آن شاه صاحب دل و ایم خمر خانه با فوجش هم میوای کسا چونکه این فصلت مخصوص ناکارگاه داشتی از عهد خود شمشیر را بسایه می نمودی اصرار از هر حرام آن داد قوت دین حق آن رخ و خیار زانکه بود او سایه از رحمت پرورگار تا نامه خلق بر دل غسی از نگار بسته قدرت کمر ایران توران تیغ بخشی کرده و ایران هند آن شیار می نمودند از صد و حکما تفسیر</p>	<p>با وجود اشتغال زنده امور سلطنت و کفر حق میکرد خلوت جلوت پادشاه کس ندیده کرده باشد او تجمید اقصا برت شادمان باقی شد بجهت شش پیر کوشش از زمان دولتش منسوخ بوست تحت و اوق درویشی و نای سلطنت چون کار برانمی شد در کتب حکم شرح باهنر و باور کی سالها شمشیر زده خلق بر آسوده شد و عهد آن خست گمان خوان روزی پس کردی آسمان در روز بود حکم او ز صد چین با چین تا دکن پادشاه ملک بسته وستان نمودی کج و ایلیان کشور توران و دیگر مملکت</p>
--	--

سال تاریخ وفات پادشاه ناسر	بادل مجموع بخت از خود بصدف خاک
از برای درک مطلب بسیار مختصار	بهر تاریخ و فاشن جان افغان ز درم
تا نماند بر دل زمین دیگر مطلق بیا	باز گفتم من با تاریخ ازین ستم کج
ز آنکه با او لطف دارد و ایما پروردگار	گفت که گویشم از زرد شای فرودگان
کردم از پیر وفات او همین را آید	چون فید شای فرودس که گویشم
که هر تاریخ را بر قدش کردم خشار	خفته طبعم گفت از خود و این حرمت
گشت وضع ترازان هم از نقاب پنهان	چون این کجسی آسان بی آستان
تا شود آسان برای زیر این آن مزار	شده شسته سیم روز و سال و این شام
وقت نهم و سال نویل آخر فصل مبار	بدو چشمه تاریخ دوم ز اول بیع
سال تاریخ وفات از سال هجرت شمار	کرد صلت در هزار و یکصد و شصت و شش
کرد شای پست پستش سال آشت و آبان	ز آید ای سلفت تا روز فتنه حساب
که چو در این جهان را پادشاه کار کار	و او شای را بفرزند سرشید اگر بش
آنکه شای یافت از لطف حق بروی	مندان دولت فرزند آن غمخوار

<p> پادشاه مجرب و بخت گزین ایران است در آن تاریخ خلافت نخل خرمی شاه از خاوندان و دشمنان شاه مخمل روزی که آن چون غایب غم در بنگار پادشاه نخل او هرگز نیاید در صفا شد حکم آنکه از این درخت همه آن روز و آن آن بخت نظیر حلق گری شد شکسته پیش آن منزل در میان و بهشتین سال که بزم از برایت عام خصم در بهرام و یکصد و تعیین جبری تمام دل فراتر از کستان ارم اندر چنان قدسان از بوی گل کردند و ایم تر باغ </p>	<p> طالع و اقبال و دولت از پیش شکست سعدن جو در سخاوت صاحب علم ظاهر بگیرد از نسیب هم نشین سفید بار نصرش از بدین مناسبت در دار و کسب فتح شد از فتح پیش کشور ایران و با تا که باشد سکنی از بهر چند اجماع مثل آن عانی نذیر و دیده و بسمل و نماز میشود ظاهر خصمش قدرت بره و کما با دو ایرم قبل حاجات این روزگار تا که شد که آن مطلق نباشد شمار آن عمارت هزار شهر بار کامکار بست باغ در فن شایسته به سزای بستند گل باغ باغ از رحمت کور کار </p>
--	---



ACKU

فهرستها

ACKU

ACKU

فهرست نامهای کسان و خاندان

- 506, 1486, 1516, هندوستان
1726, 177a, 331a
4a, 641a احمد شاه شاه در دران
احمد شه - رك: احمد شاه شاه
در دران
4086, 426a اختیاریار خان بامیزی
3036, اخلاص قلیخان هوتکی
4086, 4416
اخوند ادیسی - رك: ملا ادیسی
خان قاضی اساکر
ادیسی خان - رك: ملا ادیسی
خان قاضی اساکر
158a, 2746, ادینه بیك خان
2986, 303a, 3036, 3046, 306a,
3606, 361a, 3616, 362a, 3626,
363a, 364a, 3976, 3986, 399a
15a ارسطو
2096 ارغون شاه
اسد خان - رك: اسد الله خان
نایب
231a, 2356, اسد الله خان نایب
3036
536, 1576, 3846, اسفندیار
3966, 417a, 4946, 643a
538a, 6196, 6206, اسلام خان
6216
5056 اسلام خان درانی
1186, اسمعیل خان خوافی
121a, 1216, 1226, 129a, 1296,
130a, 1306, 131a, 166a, 1666,
2026, 215a, 228a, 2496, 2576,
- 91a ابراهیم بیك همشیر
716 ابراهیم خان (برادر علی شاه)
726, 73a, 736, 746, 75a, 756,
76a, 78a, 786, 79a, 796, 80a, 82a,
84a, 846, 936, 946, 1006, 1016
126, ابراهیم خان (برادر نادر
146 شاه)
95a ابراهیم خان
130a, 1306, ابراهیم خان بغایری
1336, 2076, 208a, 209a 219a,
234a, 235a, 236a
225a, 2416 ابراهیم خان قرای
1336, ابراهیم خان کیوانلو کرد
205a, 208a, 2086, 209a, 210a,
2326, 234a
452a, 4706, ابراهیم خان کاردی
4816, 488a, 5036
57a ابوالمنصور خان نشاپوری
60a, 636, 1736, 174a, 1746, 175a,
1756, 176a, 1786, 1796, 180a,
1806, 181a, 182a, 1826, 1836,
1866, 187a, 1886, 451a, 5136
2096, 210a, ابو طالب خان عرب
2106
1746, 4516, احمد خان بنکشی
4706, 4716, 4806, 488a
906, 118a, احمد خان بیات
1186
احمد خان درانی بیات - رك:
احمد خان بیات
احمد شاه (پادشاه) 466, 47a,

- امیر اصلان خان - رک: امیر 258a, 2596, 260a, 2606, 2616,
 اصلان خان قرقلوی افشار 262a, 2626
 81a اسمعیل خان عرب
 74a, امیر اصلان خان قرقلوی اشرف - رک: اشرف توخی
 746, 756, 76a افشار اشرف توخی
 45a امیر بیک خان نایب 36a, 37a, 376,
 10a, امیر تیمور صاحب قران 100a, 101a, 1026, 103a
 426 کورگان اعتماد خان
 58a, 3186, 3196 افراسیاب
 996, 3166 افلاطون
 91a اقا اسحق
 2406 اقا حسین
 240a اقا زین العابدین زرگر
 6256, 6276 اقاسی خان
 2406, 244a, اقا شریف (متولی) 245a, 246a
 2636 اقا یاقوت
 74a, 746, امیر خان عرب میش 876, 896, 91a
 79a, 796, 806, 82a, مست اقا یوسف لله
 826, 83a, 85a, 856, 1116, 112a, الا جات 522a, 5326, 533a, 5336,
 1136, 114a, 1146, 115a, 116a, 540a
 1186, 119a, 122a, 1226, 124a, 621a
 125a, 1286, 1456, 146a, 147a الف خان غوری
 95a, 2106, 228a, امیر خان قرای الله نظر اتالیق بلغ - رک: الله
 2496, 253a نظر خان اتالیق ترکستان
 3556, 3566, 5166 الله نظر خان اتالیق ترکستان
 4816, انتامان کشیر (انتامان) الله یار - رک: الله یار خان
 488a, 5086 کسیر افغان غلجای
 6196, انزله خان (ولد درویش) الله یار خان - رک: الله یار خان
 6206, 6216 علیخان هزاره افغان غلجای
 129a, انزله خان درانی فوفلزی الله یار خان (ایشک اقاسی
 130a, 1306, 131a, 132a, 1666, 4086, 4126, 4136, 416a,
 2026, 215a, 2596, 2616, 3866, 4196, 426a, 4266, 468a, 470a,
 387a, 4096, 468a, 470a, 511a, 4806, 492a
 5346, 535a, 5356, 536a, 537a, الله یار خان (داروغه صندوق
 5776 خانه) 3656
 73a, الله یار خان (افغان غلجای) 100a, 1006, 101a, 1016, 1026,
 103a
 69a, 696, 70a امام قلبی میرزا
 3656 امید خان

582a	بهادر خان (ولد رحیم خان لشکر نويس)	1776, 1786	انتظام الدوله
796	بهبود خان چاپوشلی	510a	اورنگزیب
1106, 2826, 5006,	بهرام چوبین		ایرج خان - رک: ایرج خان
5086		280a, 2856,	ایرج خان ایلچی
158a	بهکنار خان	2866, 308a, 3126	
96	بلمن	1676	ایلبارس (والی ارکنج)
5836, 6046, 609a, 622a,	پرویز	5056	بابو پندت
6226, 623a		438a	باجی را
	تانقیا - رک: تانکیا	3786, 386a,	بارو خان نورزی
4396, 440a, 4406, 4516,	تانکیا	387a, 4966, 497a, 622a	
452a, 462a, 4816, 488a, 5086		267a, 277a, 2776,	باز جنک خان
	تقی خان - رک: محمد تقی خان	294a, 297a, 2976	
	شیرازی	253a, 254a	باقر خان
5576,	تقی خان (بنی عم جعفر	4526, 453a, 454a, 458a,	باهو
558a	خان کرد)	462a, 4626, 465a, 4656, 466a,	
	تقی خان شیرازی - رک: محمد	468a, 4686, 4706, 4726, 4746,	
	تقی خان شیرازی	476a, 4816, 482a, 4876, 4896,	
156,	تھاماسب قلیخان جلایر	4996, 500a, 505a, 5056, 5066,	
946		507a	
3196	تھمتن	192a, 1926, 193a	بختاور خان
	تیمور پادشاه - رک: تیمور شاه	3616	بخشده بیگ خان بخش
	درانی	272a	بدال خان
776, 99a,	تیمور شاه درانی	32a, 1706, 220a,	برخوردار خان
1706, 2126, 2646, 3016, 330a,		2616, 2626, 2706, 2806, 2896,	
3316, 334a, 3346, 335a, 3356,		3806, 3836, 3856, 387a, 4796,	
3366, 337a, 3496, 3516, 352a,		486a, 6326	
357a, 3586, 360a, 361a, 363a,		2896	بزرگ خان
367a, 369a, 371a, 372a, 3806,		446,	بستان خان درانی فوفلزی
3866, 387a, 407a, 409a, 4356,		171a, 1726, 206a, 5476	
450a, 4606, 4796, 4926, 518a,			بستان خان نارون - رک: بستان
519a, 534a, 5376, 5576, 558a,			خان درانی فوفلزی
5596, 560a, 561a, 5626, 563a,		453a, 454a, 466a,	بسواسی راو
567a, 5676, 5696, 582a, 583a,		4776, 4816, 482a, 4876, 505a,	
5836, 585a, 5886, 5896, 6056,		5056, 506a	
606a, 6066, 607a, 6086, 6096,		4096, 4116	بقرا خان
614a, 6146, 6186, 619a, 620a,		541a, 603a,	بلند خان سدوزی
6236, 625a, 629a, 632a, 6326,		6046, 605a	
6346, 6386, 643a		538a	بنیاد خان غلام
	تیمور صاحب قران - رک: امیر	1656	بهادر خان
	تیمور صاحب قران کرکان		

1426, 225a, 2416,	حاجی جعفر	447a	ثابت خان
244a	قرای	386	جان محمد خان
حاجی جلال - رک: ملا جلال	درانی	3076	جان نثار خان
حاجی جمال خان بارکزی - رک:	حاجی جمال خان درانی	173a, 1736, 174a,	جاوید خان
حاجی جمال خان درانی	بارکزی	1746, 175a, 176a	
387a,	حاجی جمال خان درانی	33a	جبرئیل
585a	بارکزی	522a, 5226, 540a	جسه کلال
3516, 352a, 3526	حاجی جهان	121a, 2576	جعفر خان (کلانتر
	فوفلزی		خواف)
128a	حاجی خان مینک		جعفر خان - رک: محمد جعفر
806,	حاجی سیف‌الدین خان	32a, 306a,	خان متینانلو زعفراندوی کرد
82a, 836, 916, 97a,	بیات	3806, 387a, 4076, 4086, 426a	جعفر خان فوفلزی
144a, 1446, 145a, 1456	حاجی عباس خویی	621a	جعفر خان مغل
363a	حاجی عطای خان درانی	510a	جلال الدین اکبر
4606,	بامیزی	4a, 330a	جمشید
473a, 4926, 495a	حاجی علیخان		جمیل الدین خان - رک: سید
3936	حاجی کریم داد خان		جمیل الدین خان
4606,	درانی بامیزی	277a,	جمیل الدین خان نامی
473a, 4926,	حاجی معراب خان درانی	324a	
495a, 6116, 6206, 621a	حاجی محمد شیرازی	3986, 399a, 3996, 4016,	جنکو
151a	حاجی نواب خان الیکوزی	4036, 420a, 4276, 428a, 4286,	
43a	حاجی حسین درانی	429a, 432a, 434a, 438a, 4406,	
32a,	حاضر خان علیزهی	452a, 4556, 4816, 488a, 493a,	
228a, 409a, 430a, 4416, 442a,	حافظ رحمت خان بریجی	5086, 513a	جنید خان هزاره
4726, 4736, 4746, 491a, 525a,	حبیب‌الله خان مہمند	5596, 560a	جهان خان
577a	جز مہخان	430a, 4806	جی سنکه
1706	حسن (ولد علی)	466	جهان کبر (پادشاه
	حسن خان بارکزی	510a	هندوستان)
	حسن خان درانی		چراغ خان کرد
543a	لیکوزی	3036	چرتہ سنکه
4536,	حاجی بی	541a, 5416, 542a,	
454a, 471a, 4806, 488a, 492a	حاجی بی مینک (والی بلخ	5436, 545a, 5456, 547a, 6046	
4096	و میمنه)	643a	حاتم
332a	حاجی بی	3656	حاتم خان شاه سیون
6386	حاجی بی مینک (والی بلخ	1266, 1286	
568a, 621a	و میمنه)		
473a,	حاجی بی مینک (والی بلخ	301a,	
496a, 543a, 544a,	و میمنه)	3536, 354a, 3546,	
	لیکوزی	355a, 3556, 3566, 357a, 5156,	
		516a, 5166, 517a	

فهرست نامهای کسان و خاندان

196a, 197a, 1976, 198a, 1986,	622a
199a, 324a, 329a, 346a, 3476	716
2146	حسن علیخان
207a	1136
274a, 2746	حسن علیخان افشار
3726, 375a	84a, 1326, 134a, 139a
1496	حسن میرزا
623a	6386
228a,	حسین (ولد علی)
2496	76a
387a	حسین بیک
602a	84a
166, 17a	حسین میرزا
136a, 6116	حضرت امام ثامن - رک: حضرت
294a	امام رضا
294a	حضرت امام رضا
158a	133a, 136a,
545a, 5456	1386, 241a, 247a
96	حضرت سلطان الاولیا برهان
293a	الاتقیا ابوالحسن علی ابن
5836, 609a,	موسی الرضا - رک: حضرت
633a, 6376	امام رضا
4816, 5086	2666
480a	حمزه خان بلبارس
6046, 6216	294a, 539a
5146, 515a	خامت مال
420a, 4276, 428a	466
621a	خان بغشی
594a, 5956, 596a	خان جان خان درانی
درویش صابر - رک: درویش	626,
محمد صابر	1486, 155a, 160a, 2116, 212a,
درویش علیخان اویماق - رک:	2656, 2816, 283a, 2916, 299a,
درویش علیخان هزاره	301a, 3016, 3036, 3066, 3076,
درویش علیخان هزاره	3136, 3186, 3206, 341a, 3426,
134a,	3496, 363a, 3636, 364a, 3646,
1666, 2026, 5176, 534a, 5346, 535a,	365a, 366a, 3806, 3866, 387a,
5356, 536a, 5366, 537a, 5376, 5386,	402a, 4056, 4076, 4096, 4116,
559a, 5606, 5626, 563a, 5666, 567a,	416a, 450a, 4806, 493a, 4936,
5676, 6196, 620a, 6216, 626a	495a, 549a, 5526, 553a, 554a,
	5546, 589a, 5906, 5916, 5926,
	6016, 6026, 603a, 6036, 6046,
	6146, 632a
	خان خانان - رک: لقمان خان
	درانی
	خان خانان - رک: خان خانان
	(ولد قمرالدین خان وزیر
	هندوستان)
	خان خانان (ولد قمرالدین
	خان وزیر هندوستان)
	1866,
	189a,
	1896, 191a, 1916, 195a, 1956,

رضا قلی خان (ایلچی	226, 35a,	درویشی محمد صابر
ہندوستان) - رک: رضا قلی	37a, 376, 486	
خان جامی	4526	دریال کوپال ثانی
212a, 308a, رضا قلی خان جامی	375a	دلاور خان بروجی
309a, 312a, 313a	6116	دلدار خان
4a, 15a, رضا قلی میرزا (ولد	543a	دلک خان
696, 706 نادر شاہ)	3726, 375a	دلیل خان
1706 روشندل خان اچکزی	3726,	دوست محمد خان بروجی
209a, 2106 زال خان جلاپر	375a	
59a زرینہ	696	دوست محمد خان چچہ
250a زلیخا	1176, 2076,	دولی خان شادلو
298a, 2986, 2996 زلی خان	234a	
424a زنگی خان	471a, 4806, 488a,	دوندیا خان
زین خان - رک: زین خان وردک	492a	
5216, 5336, زین خان (صوبہ دار)	45a	دکریا خان
5496, 571a	641a	نوالنورین
4066, 5556 زین خان مہمند	126, 101a (درانی)	نوالفقار خان (درانی)
3736, 375a, 3756 زین خان وردک	466, 55a, 606	راجہ اسری سنکھ
6256, 6266 زینل بیگ	3616	راجہ بھمود چند
466 سادات خان بخششی	599a	راجہ سلامت رای
76a سارد خان	314a, 362a, 3626, 363a,	راکھو
536, 3196, 3986, 4526 سام	366a, 397a	
12a, 568a, 5686 سدو	6386	رحمن خان سدوزی
3616, 603a, سرفراز خان خطک	5816, 582a	رحیم خان
605a	1256, 1266	رحیم خان (اٹالیق)
1826 سردار کیامین	582a	رحیم داد خان
270a, 2856, 286a, سعادت خان	4096, 4116,	رحیم دادخان بارکزی
312a, 332a	525a, 5776, 6326	
433a سعادت خان افریدی	75a, 756, 786, 79a,	رحیم میرزا
482a سعد ذابج	93a, 1326, 134a, 139a	
5836, 603a, 609a, سکندر (ولد	10a, 346, 536, 58a, 168a,	رستم
632a احمد شاہ شاہ دران)	1796, 3186, 3196, 362a, 3846, 3876,	
4a, 96, 10a, 2986, 3166, سکندر	417a, 4526, 474a, 4786, 487a, 504a,	
346a, 3806	5516	
294a, 297a, 2976, سکہ جیون	370a	رستم خان بلوچ
5386, 539a	97a, 121a	رستم خان کرجی
سلطان اورنگزیب - رک:		رستم داستان - رک: رستم
اورنگزیب	916	رسول بیگ
سلطان احمد شاہ دران - رک:	4926	رسول خان

- 127a شاه ابوالغیض خان
 شاه بیک خان - رک: شاه بیک
 خان فوفلزی
- 537a, 623a شاه بیک خان فوفلزی
 32a, شاه پسند خان ایسحقزی
 1706, 171a, (میر اخور باشی)
 1716, 2146, 224a, 232a, 2526,
 255a, 259a, 2606, 3076, 3166,
 318a, 319a, 3766, 3806, 387a,
 408a, 410a, 4116, 4126, 4136,
 4156, 4416, 458a, 469a, 4806,
 4976, 5246, 525a, 5326, 5356,
 5776
- شاه پسند خان (چرخچی
 باشی) - رک: شاه پسند خان
 ایسحقزی
 شاه پسند خان (قراول بیک) -
 رک: شاه پسند خان ایسحقزی
 510a شاه جهان (پادشاه
 هندوستان)
 شاه جهان - رک: احمد شاه شاه
 در دران
- 11a, 696, 70a, 706, شاهرخ شاه
 76a, 766, 78a, 786, 79a, 796, 80a,
 806, 81a, 85a, 86a, 876, 906, 92a,
 926, 93a, 936, 94a, 946, 95a,
 96a, 966, 97a, 98a, 99a, 1006,
 106a, 1066, 110a, 112a, 1126,
 1146, 1156, 116a, 1166, 1176,
 118a, 1186, 119a, 1196, 120a,
 1206, 121a, 1216, 122a, 1226,
 124a, 129a, 1296, 130a, 1306,
 131a, 1316, 132a, 1326, 134a,
 136a, 1366, 166a, 202a, 2026,
 236a, 2406, 242a, 2426, 243a,
 244a, 245a, 250a, 2516, 252a,
 2526, 2576, 258a, 2586, 2876,
 5576, 558a, 5586, 559a, 6056,
 607a, 612a, 6166, 623a
- شاهرخ میرزا - رک: شاهرخ شاه
 شاه زاده احمد میرزا - رک:
- احمد شاه شاه در دران
 601a, 602a سلطان شاه
 4a, 96, 168a, 346a, 3806 سلیمان
 سلیمان - رک: سلیمان میرزا
 4086, 4416 سلیمان خان درانی
 214a سلیمان خان کیانی
 213a, سلیمان میرزا (ولد احمد
 شاه شاه در دران)
 2896, 5836, 589a, 596a, 601a, 6016, 6276, 633a,
 636a, 637a, 6376, 6386, 6406
- 74a سلیم خان افشار
 936 سلیم خان ناظر
 230a سلیم طلا
 5836 سنجر (ولد احمد شاه شاه
 در دران)
- سور جمل - رک: سور جمل جات
 1756, 179a, سور جمل جات
 183a, 1866, 1896, 190a, 1936, 1946,
 3406, 341a, 3426, 343a, 347a,
 4476, 456a
 283a, 4526 سهراب
 69a, 696, 70a, 716, 726 سهراب
 2816, 2926, 301a سهراب بی
 396, 40a, 62a, 626 سید
 1496, سید جمیل الدین خان
 158a, 2976, 298a, 299a
 4196, سید رحمت خان توخی
 468a, 470a, 541a, 542a, 5426,
 5436, 5466
 1736 سید صلابت خان
 3546, 355a, سید عطاوالله خان
 516a, 517a
 181a سید علی اصغر
 سید محمد - رک: میر سید
 محمد متولی
 200a سیف الدین خان
 158a سیف الدین محمد خان
 517a شاه نظر سلطان

622a, 623a, 6376	در دران)	احمد شاه پادشاه هندوستان
	شهاب الدین خان	شاه زاده تیمور شاه - رک: تیمور
1776, 1786, 184a, 1846, 187a,		شاه درانی
1876, 189a, 1896, 190a, 1906,		شاه زاده تیمور میرزا - رک:
192a, 1936, 1946, 196a, 1986,		تیمور شاه درانی
199a, 1996, 200a, 2006, 201a,		شاه زاده دیان (ولد احمد
2016, 4206		شاه شاه در دران)
2366	شیخ ابو جعفر	شاه زاده میرزا احمد - رک: احمد
225a,	شیخ احمد خان قرای	شاه پادشاه هندوستان
228a		706
2016	شیخ شیراز	شاه سلطان حسین
399a, 4036,	صاحباجی تپیل	شاه سلیمان - رک: میر سید
4106, 411a, 415a		محمد منولی
197a, 2006	صاحب الزمانی	شاه سلیمان صفوی
375a	صاحب خان	شاه عالم - رک: عالم کبیر شاه
95a	صادق خان قرای	شاه نواز خان
568a, 5686	صالح	45a, 46a, 47a,
176	صالح بیک	2066, 207a
641a	صدیق	32a, 1016, (وزیر)
2776, 2986,	صدیق بیک خان	145a, 146a, 147a, 2106, 263a,
3976, 399a		309a, 321a, 3216, 322a, 3226,
3616	صدیق خان	323a, 3236, 324a, 3366, 3806,
5916, 5926	ضابطه خان	3816, 3836, 385a, 386a, 3866,
139a	طهماسب خان	387a, 4076, 4086, 412a, 413a,
	طهماسب خان جلاپیر - رک:	414a, 4176, 426a, 437a, 4376,
	تھماسب قلیخان جلاپیر	448a, 4686, 469a, 4696, 4796,
	عالم کبیر - رک: عالم کبیر شاه	480a, 4806, 486a, 488a, 4916,
1936, 200a, 212a,	عالم کبیر شاه	496a, 525a, 5326, 533a, 5366
275a, 276a, 280a, 2856, 307a,		537a, 538a, 539a, 540a, 550a,
309a, 3116, 312a, 3136, 3246,		561a, 562a, 5626, 563a, 5636,
3256, 3266, 329a, 331a, 3316,		589a, 600a, 601a, 6016, 602a,
332a, 337a, 3426, 3476, 358a,		606a, 617a, 618a, 6186, 6236,
3586, 359a, 3596, 3666, 421a,		627a, 6306, 636a, 6366, 6406
510a, 512a, 513a, 5136		شاه ولی خان درانی بامینوی -
3596, 512a, 513a, 5136	علی کهر	رک: شاه ولی خان
81a, 1186	عباس قلیخان بیات	451a, شجاع الدوله (صوبه دار)
144a, 1446, 145a, 1456, 146a,		4546, 458a, 4806, 488a, 493a, 5136
147a, 2496, 2526, 253a, 2536,		6216 شریف تکلو
254a, 2556, 2566		61a شفقت خان درانی (وزیر)
585a	عبد الحیب خان	143a شکر خان قورت
240a	عبد الحسین بیک	314a, 462a, 5086 شمشیر بهادر
5166	عبد الحکیم	5836, شهاب (ولد احمد شاه شاه)

- 4096, 4126, 525a, 550a, 316 عبد الحمید خان درانی
 5776, 5816, 622a 6386 عبد الخالق خان سدوزی
 3566, 3576, 514a, عطاوالله خان : عبدال خان درانی ماکو- رک :
 5146, 517a عبدالله خان فوفلزی
 73a عطاوالله خان اوزبک
 1006, 1286 عطاوالله خان ترکمن
 207a عطبر خان
 3806, 4086, 426a علمی بیک خان
 1216, 2076, علمی خان قلیجی
 210a, 258a
 11a, 156, 16a, 166, 206, علمی شاه
 60a, 686, 69a, 706, 71a, 72a, 726,
 73a, 736, 74a, 746, 75a, 756,
 76a, 776, 86a, 100a, 1006, 1326,
 134a, 139a
 60a, 61a علیقلیخان - رک : علمی شاه
 5946, علی محمد خان خویانی
 595a
 460a, علمی مردان خان زنکوی
 6056, 614a, 615a, 616a
 1656, 166a, 202a, علمی نقی خان
 204a
 76a علمی نقی خان قوه دافلی
 عماد الملک - رک : شهاب الدین
 خان
 عنایت خان - رک : عنایت خان
 برکی
 3726, 375a عنایت خان برکی
 215a, 535a, عنایت خان تایمنی
 5356, 621a
 2846 عیسی
 2076, 210a عیسی خان کرد شادلو
 641a فاروق
 3706 فاضل خان
 706 فاطمه سلطان بیکم
 279a, 409a, 477a, فتح الله خان
 526a, 599a
 936 فتح علی خان افشار ارومی
 621a فرض علیجان هزاره
- 316 عبد الحمید خان درانی
 6386 عبد الخالق خان سدوزی
 : عبدال خان درانی ماکو- رک :
 عبدالله خان فوفلزی
 عبدال خان ماکو- رک : عبدالله
 خان فوفلزی
 عبدالرحمن خان بارکزی
 22a, 29a, 296, 3876, 4796
 409a عبدالرحمن خان سدوزی
 614a عبدالرسول خان
 456, عبد الصمد خان افغان
 محمودزی
 267a, 294a, 297a, 2976, 298a, 2996, 3486,
 360a, 3626, 461a, 5516, 603a
 عبدالصمد خان درانی - رک : عبد
 الصمد خان افغان محمودزی
 عبدالصمد خان ناطم (صوبه
 دار) - رک : عبدالصمد خان افغان
 محمودزی
 6056 عبدالعلی خان عرب میش
 مست
 14a عبدالغنی علی کوزی
 6216 عبدالکریم بابری
 عبد الله خان - رک : عبدالله خان
 فوفلزی
 2636 عبدالله خان وکیل
 عبدالله خان درانی - رک : عبدالله
 خان فوفلزی
 286, 32a, عبدالله خان فوفلزی
 506, 2116, 2136, 2486, 2496,
 306a, 3806, 3876, 4076, 4096,
 4126, 4166, 417a, 430a, 511a,
 525a, 543a, 5766, 577a, 600a
 عبدال وهاب خان - رک : عبدال
 وهاب خان بریجی
 375a, عبدال وهاب خان بریجی
 3756
 89a عزیز مصر
 2286, 255a, عظمت خان علی زی

936	کاظم میرزا	5a, 96, 283a	فریدون
2066	کدو مل	936	فریدون بیک
35a	کدو	95a, 966	فریدون بیک
26a, 266	کرم خان ترینی	318a, 484a, 501a, 566a	فروعون
436	کریم	556a	فغفور
200a	کریم الدین		فلاطون - رک: افلاطون
145a, 2226,	کریم خان درانی	180a	فیروز شاه افغان
223a, 224a, 226a, 2266, 227a, 2776		4806	فیض خان بریجی
1826	کسامین	5536,	فیض طلب خان محمودزی
96, 4546	کسری	603a, 605a	
4746	کشمیر خان درانی اچکزی	283a	قارن
2746	کنعان	582a	قاسم خان
4536	کنوجی	856, 89a	قاسم خان قاجار
522a, 540a, 547a,	کوچر سنکه	946	قاسم علی خان
6046			قاضی ادریس خان - رک: ملا
450a, 4506, 4516,	کونبد مرهته		ادریس خان قاضی اساکو
4726, 473a, 4736, 474a			قاضی ملا ادریس خان - رک: ملا
417a	کیود		ادریس خان قاضی اساکو
	کل محمد - رک: ملا کل محمد		قایم خان بلوچ
	خان بابری	1036, 1046, 105a,	
	کل محمد خان - رک: ملا کل	3706	قبول خان - رک: قبول خان
	محمد خان بابری		نورزی
	کل محمد خان بابری - رک: ملا	387a, 4096	قبول خان نورزی
	کل محمد خان بابری	70a	قربان علی
1496, 158a, 1596, 597a	کور امل	86a, 89a	قربان علی خان قاجار
466	لدجی سنکه	461a, 4616,	قطب خان روهیلده
100a,	لقمان خان (ولد برادر	463a	
101a,	احمد شاه شاه در دران)	796, 846, 956	قلچ خان جلاپر
1016, 102a, 1116, 170a, 1706,		1156, 1186, 131a, 132a, 143a, 1656	
171a, 172a, 206a, 2066			قلندر خان درانی - رک: قلندر
3756	لقمان خان		خان درانی فوفلزی
273a	لیلا	1636,	قلندر خان درانی فوفلزی
	مانو - رک: مانو خان درانی	2856, 286a, 287a, 289a, 308a,	
25a, 266, 276,	مانو خان درانی	309a, 3096, 3116, 3126	
28a, 286, 29a, 316, 35a		466, 506,	قمرالدین خان وزیر
89a	ماه کنعان (یوسف جمیل)	526, 566, 57a, 606, 636, 148a,	
273a	مجنون	152a, 1776, 324a	
	محبت - رک: محبت خان درانی	556a	قیصر
		756	کاظم خان قراچه داغی

- 3036 محمد حسین خان
خبوشانی
- 916, 134a, 139a محمد حسین خان کرد
زعفرانلو
- 18a محمد خان علیزهی
- 538a محمد خان نایب
- 1176 محمد رضا خان بادلو
- 76a, 2076, 2106 محمد رضا خان
قراچورلو
- 90a, 1336 محمد رضا خان کهنبیکلو
- 12a, 126, 2636, 6106 محمد زمان خان سدوزی
- 4096 محمد سید خان
محمد شاه (پادشاه هندوستان)
- 39a, 40a, 466, 47a, 526, 606, 636, 1726, 1936, 310a, 324a, 331a, 348a, 447a, 453a محمد شاه خان
محمد شجاع خان بهادر
- 622a سدوزی
- 3036 محمد صالح خان
- 253a, 254a محمد علی خان
- 926 محمد علی خان
- 210a محمد علی خان فرای
- 95a محمد علی خان لالوی
- 63a, 605a محمد عمر
- محمد قلیخان - رک: محمد قلی
خان افشار ارومی
- 166, 17a, 176 محمد قلیخان افشار ارومی
- 252a محمد کاظم خان
- 67a, 68a, 3676, 3686, 369a, 3706, 372a, 3756, 376a, 3766, 3796, 3876, 390a, 3916, 3926, 393a, 3936, 3946, 5716, 5776, 608a, 6146 محمد نصیر خان
- 76 محمود الحسینی المنشی
ابن ابراهیم الجامی
- معیت خان - رک: معیت خان
درانی
- 656, 66a, 666, 103a, 1036, 105a, 1056, 1716 معیت خان بلوچ
- 25a, 266, معیت خان درانی
- 276, 28a, 286, 29a, 316, 346, 35a معیت خان فوفلزی
- 32a, 3806, 3876, 4076, 4086, 426a, 5246, 5326, 545a, 5466, 5476 معیت خان فوفلزی
- 152a معراب خان
محمد
- 332a, 3336, 589a محمد اسمعیل
- 641a محمد تقی خان
- 221a محمد تقی خان - رک: محمد تقی خان شیرازی
- 7a, 76, 216, 22a, 24a, 246, 2146, 215a, 216a, 2166, 2206, 2376, 2386, 239a, 2426, 2456, 246a, 2946 محمد تقی خان شیرازی
- محمد جعفر خان - رک: جعفر خان فوفلزی
- 77a, 796, 806, معیت خان
متینانلوی زعفرانلوی
- 81a, 84a, 87a, 876, 88a, 886, 90a, 906, 92a, 926, 956, 133a, 1336, 1386, 139a, 166a, 1666, 167a, 202a, 2026, 203a, 2036, 2046, 205a, 2076, 208a, 2086, 209a, 210a, 221a, 2306, 231a, 233a, 234a, 2356, 252a, 5576, 5586, 559a محمد حسن خان بادلو
- 1336 محمد حسن خان بیات
- 756 محمد حسن خان قاچار
- 786, 79a, 846, 90a, 906, 94a, 2546 محمد حسین بیک رنکنه
- 78a محمد حسین خان بادلو
- 1176, 143a, 1436

ملہار دکنی - رک: ملہار رای	2656, 266a, 2666,	محمود خان
1896, 190a, 1936,	409a, 4376, 4396, 495a, 4956,	
194a, 1946	5336	
466 منصور علی خان	430a	محمود خان
246a موتی	1906, 191a,	محمود کشمیری
416, 44a, 2986, 464a,	1916, 192a, 1926, 193a, 1966,	
520a, 531a	1976, 1986, 1996, 200a, 2006,	
846, 86a, 936	201a, 2016	
موسی خان افشار	597a	مخلص خان
433a		
موسی خان بلوچ	446, 1256,	مخلص خان درانی
514a,	1286, 1296, 1476, 167a, 1676,	
موسی خواجہ اوزبک	168a, 205a, 2056	
5146, 515a, 5156, 516a, 5166	5496	مراد خان
مولوی عبد اللہ	2656, 3176	مراد خان درانی
646, 1506, 151a,	360a, 361a,	مراد خان میر بخش
1516	3616, 362a, 363a, 3636	
میان داد - رک: میان داد خان	2766	مزدک
ایسحقزی	2926, 2936, 301a	مضراب بی
میان داد خان - رک: میان داد	200a	معزالدین
خان ایسحقزی		معین الملک - رک: میر منو
میان داد خان ایسحقزی	171a	مقرب خان
27a,	26a	مقصود خان بریجی
276, 29a, 296, 30a, 31a	5476	مکرم خان
3706	5486, 549a	مکرم خان ککھڑ
میر ادم خان	506	مکن خان
3706	9a,	ملا ادریس خان قاضی اساکر
میر جنکی خان	96, 366, 37a, 279a, 3516, 353a,	
3706	476a, 481a, 5706, 576a, 5766, 6396	
میر چٹھانی خان	151a, 152a	ملا جلال درانی
3706		
میر چاکر خان	ملا حیات - رک: ملا محمد حیات	
	3516,	ملا فیض اللہ خان دولت
میر خوش خان درانی - رک: میر	353a, 6396	شاہی
خوش خان درانی فوفلزی	99a,	ملا گل محمد خان بابری
593a,	996, 100a, 2206, 3836, 385a, 386a,	
میر خوش خان درانی	426a	
5936, 5946, 5956, 596a	605a	ملا محمد اکرم
فوفلزی	1036, 1046,	ملا محمد حیات
622a	105a	
میر داد خان الیکوزی	599a	ملا محمد موسی
میرزا - رک: شاہرخ شاہ		ملہار - رک: ملہار رای
میرزا ابراہیم اصفہانی		
238a,		
2386		
میرزا ابراہیم (متولی)		
91a, 1366		
میرزا احمد - رک: احمد شاہ		
پادشاہ ہندوستان		
223a, 246a		
میرزا احمد افغان		
263a		
میرزا اسحق خفاجہ		
1326, 1366,		
میرزا امین (کلانتر)		
1426, 2236, 225a,		
مشہد)		
226a, 227a, 2276, 2386, 239a,		

- میر عام خان - رک: میر علم خان
عرب حزیمه
2396, 240a, 2406, 2416, 242a,
245a, 2456, 246a, 247a
3476, 3586
میرزا بابر
میرزا بابابر - رک: میرزا بابر
میرزا بقا خان
2086
میرزا تیمور شاه - رک: تیمور
شاه درانی
2266
میرزا حسن
میرزا خان اوزبک
3616
میرزا داود
91a
میرزا رضی - رک: میرزا محمد
رضی
میرزا سید محمد - رک: میر
سید محمد
2636
میرزا شکرالله خان
2406
میرزا عسکری
599a
میرزا علی رضی
2636
میرزا علی رضی خان
اشتهاردی
2526
میرزا محسن
2636
میرزا محمد خان
2406, 241a,
میرزا محمد رضی
2416
میرزا مومن جاجرمی
6166, 617a
میرزا مصطفی خان بریچی
3756
میرزا مهدی خان - رک: میرزا
مهدی خان استرابادی
7a, 76
میرزا مهدی خان
استرابادی
2636
میرزا هاشم خان
میرزای (ولد شاهرخ شاه)
6186,
623a
میر سید محمد (متولی)
876,
91a, 916, 92a, 926, 936, 94a, 946,
956, 96a, 966, 97a, 1066, 1176,
118a
میر شفیع خان
216a, 2196, 220a
میر صنعت الله خان کابلی
267a
- میر معصوم خان
906, 916, 98a,
1206, 121a, 1306
میر منو
636, 64a, 66a, 148a,
149a, 1496, 150a, 1506, 151a,
1516, 152a, 1526, 153a, 154a,
1546, 155a, 1556, 156a, 1566,
1576, 1596, 160a, 161a, 1616,
162a, 1626, 163a, 1636, 164a,
2776
میر هزاره خان الیکوزی
213a,
2136, 3646, 365a, 3656
نادر - رک: نادر شاه
نادر شاه
7a, 10a, 106, 13a, 136,
16a, 17a, 18a, 186, 206, 21a, 216,
22a, 226, 24a, 27a, 60a, 606, 646,
686, 69a, 696, 706, 71a, 716, 73a,
74a, 776, 78a, 946, 1006, 117a,
144a, 2216, 266a, 2686, 2876,
331a, 334a, 4536
نارو سنکر (نارو شنکر)
4626,
4726, 475a, 5116
ناصر خان
216, 22a, 24a, 246,
39a, 40a, 41a, 446, 45a, 456, 63a,
324a
ناصر خان بلوچ - رک: محمد
نصیر خان بلوچ

- 213a, 2136, نواب خان درانی
 221a, 2306
 173a, 1776 نواب قدسیه
 603a, 605a نواز جنک قلیخان
 نورالدین خان - رک: نورالدین
 خان بامیزی
 نورالدین خان بامیزی 5386,
 539a, 540a, 541a, 5616, 562a
 نور محمد خان خویانی - رک:
 نور محمد خان درانی خویانی
 نور محمد خان درانی 252a,
 خویانی 5136, 5586, 559a
 نور محمد خان علیزی 21a, 216,
 25a, 27a, 276, 29a, 296, 30a, 31a
 نوشیروان 126a, 2826, 351a
 نوشیروان زمان - رک: احمد
 شاه در دران
 نویسنده قلع خان 223a
 نیاز خان جمشیدی 6206, 6216
 نیکو خان 535a
 والی خان نایب 6366
 ولی محمد خان جوانشیر 3036,
 3556, 356a, 3566, 410a
 هرپسنگ 522a, 5226, 540a
 یحیی خان 45a
 یعقوب (مشهور به 1836, 184a
 بختاور خان کرد)
 یعقوب علیخان 439a, 456a,
 457a, 4576, 458a, 4586, 459a, 460a
 یوسف 89a
 یوسف جمیل 250a, 2746
 یوسف خان فوفلزی 263a
 یوسف علیخان جلایر 87a, 876,
 946, 956, 96a, 966, 97a, 976,
 98a, 99a, 106a, 1066, 107a, 1156,
 117a, 1176, 118a, 1186, 120a,
 1656, 202a, 204a, 2046, 2086,
 209a, 2096, 210a, 223a
 یوسف کنعان - رک: یوسف
 جمیل
- نانا بابا - رک: سید صلاحیت خان
 نانا جی راو 452a, 506a
 نجابت خان افغان کاکری 403a,
 404a, 4046, 461a, 4616, 463a
 نجف علی خان قراچورلو 2076
 نجیب الدوله - رک: نجیب خان
 روھیلہ
 نجیب الدوله میر بخشی - رک:
 نجیب خان روھیلہ
 نجیب الدوله روھیلہ افغان - رک:
 نجیب خان روھیلہ
 نجیب خان - رک: نجیب خان
 روھیلہ
 نجیب خان افغان - رک: نجیب
 خان روھیلہ
 نجیب خان روھیلہ 3146, 3206,
 324a, 3476, 360a, 3606, 399a,
 3996, 400a, 4006, 401a, 4016,
 403a, 418a, 4216, 4226, 423a,
 4246, 425a, 450a, 4506, 451a,
 4516, 4546, 458a, 4806, 488a,
 493a, 4976, 513a, 591a, 5926
 نریمان 283a, 4526
 نصرالله خان - رک: نصرالله خان
 نورزی
 نصرالله خان نورزی 4096, 4116,
 525a, 5776
 نصرالله میرزا (ولد شاهرخ 6056,
 شاه) 607a, 608a, 612a, 6126,
 614a, 616a, 618a
 نصرت خان هوت 6046
 نظام الملک 276a
 نقد علی خان کرد 846, 85a, 88a,
 906, 916, 1336, 139a, 2026, 2076,
 208a, 221a, 2306, 231a, 2326,
 2336, 235a, 2356, 236a, 5576, 558a
 نمرود 342a, 566a
 نواب خان - رک: نواب خان
 درانی
 نواب خان الیکوزی 286, 3536,
 355a, 3556, 3566, 377a, 514a,
 515a, 5156, 5166, 517a, 6326

فهرست نام‌های جایها

5046, 609a	البرز کوه - رک: البرز	136	ابیورد
11a	ال عثمان	4506, 451a, 4516	اتاوه
5896	ام البلاد بلخ - رک: بلخ	426, 47a, 61a, 616,	اتک (نصر)
476, 64a, 646, 149a,	امام	149a, 1496, 302a, 331a, 334a,	
545a, 5456, 5466	امن اباد	351a, 397a, 555a, 5956, 6026,	
167a	امويه	603a, 604a	اتک
556a	انباله	603a	اتک (قلعجات)
1476, 167a	اندخود	1186, 212a	احمد شاهي - رک: قندهار
	انوپ - رک: انوپ شهر	208a, 209a, 2296	اخلومد (قلعه)
451a, 4516, 4546,	انوپ شهر	136, 206, 726, 736,	الربايجان
4586		74a, 746, 756, 76a, 796, 826,	
174a, 1746, 451a, 4806	اوده	83a, 846, 88a, 96a, 101a	اردنه
2676	اورنکباد	51a	ارغنداب
7a, 11a, 146, 156, 706,	ايران	2716	اره داغ
726, 75a, 76a, 906, 94a, 100a,		1336, 1436	ازغند
107a, 1076, 110a, 116a, 1166,		2276, 228a	
121a, 146a, 2126, 215a, 2376,		597a	استالف
250a, 252a, 2646, 2876, 3386,		7a, 786, 82a, 86a, 866,	استراباد
359a, 396a, 452a, 5176, 632a,		876, 946, 2526, 2556, 2606, 261a	
6416, 643a	ايران زمين - رک: ايران	2566	اسفراين
86a	بابا قدرت	441a	اسکندره
560a, 6206	بادغيس		اشرف البلاد - رک: قندهار
643a	باغ ارم		اشرف البلاد احمد شاهي - رک:
298a	باغ پنديل		قندهار
6376, 643a	باغ روضه	13a, 716, 726, 73a, 736,	اصفهان
54a, 546, 59a, 1526,	باغ شالامار	74a, 746, 1006, 2846, 3386	
153a, 1546, 1556, 1566, 325a		1896, 193a, 3596, 4436,	اکبراباد
1526, 153a	باغ فاضل	4506, 451a, 4536, 4726	
		30a, 1256, 315a, 344a, 491a,	البرز

2776, 2976, 2996, 3026, 306a,	4636, 465a	باکپت
3316, 3486, 3606, 363a, 399a,	146, 1256, 514a	بخارا
406a, 4606, 461a, 4616, 462a,	2846, 5896, 601a, 602a	بدخشان
519a, 5526, 5546, 590a, 5906,	4226, 423a	بہار
591a, 602a, 6026, 604a	476	بسور
318a	5896	بقلان
3616	146, 1266, 1286, 1476, 1576,	بلخ
216, 24a, 38a, (پشاور)	167a, 1676, 301a, 3566, 357a,	
396, 40a, 406, 41a, 42a, 45a, 46a,	514a, 515a, 5156, 517a, 5896	بلم کدہ
476, 63a, 1486, 149a, 151a, 168a,	344a	بلوچستان
1686, 170a, 2056, 212a, 267a,	68a, 103a, 1036,	
294a, 2996, 300a, 3006, 301a,	1056, 3676, 369a, 370a, 3706,	
331a, 364a, 365a, 366a, 369a,	371a, 3726, 376a, 390a, 3946,	
371a, 397a, 554a, 5546, 555a,	5716, 5776, 608a, 6146	
594a, 6016, 6026, 603a, 605a,		بلوچستان - رک: بلوچستان
632a	3126, 4306	بنکالہ
72a, 756, 123a, 1396, 156a	61a, 331a, 594a, 5946,	بنکشات
371a	5966, 6016, 6026	
	4106, 411a, 4186, 420a	بوریا
تربت - رک: تربت حیدریہ	4326, 475a	بہادر کر
196, 1186, 119a,		بہادر کوہ - رک: بہادر کر
1306, 131a, 1316, 1346, 210a,	306a	بہرام پور
228a	2116	بہک
19a, 2076, 210a, 227a,	229a	بہلوای
2276, 228a, 2496, 2616, 6056,	307a	بہلولپور
614a		بیت الشرف - رک: دہلی
11a, 14a, 146, 72a,	315a	بیستون
80a, 1256, 127a, 1276, 128a, 1286,	461a, 465aa, 4746,	پانی پت
1296, 144a, 1476, 167a, 168a,	476a, 5126	
170a, 2316, 2816, 2876, 292a,	318a	پترکنج
294a, 301a, 3536, 354a, 3546,	555a, 5566	پنیالہ
355a, 3556, 3566, 357a, 402a,	476, 331a 591a	پرکنات
4526, 514a, 515a, 5896, 5906,		پرکنہجات - رک: جات
597a, 601a, 602a, 632a, 6326		پرکنہ سماواتی - رک: پرکنات
3756, 376a	6026, 603a	پکلی
	150a, 152a	پل شاہ دولہ
726, 75a, 176a, 396a, 6416	370a	پلہ
20a, 976, 106a, 1666, 203a,		پنجاب
209a, 210a, 215a, 2206, 2216,	45a, 47a, 476, 636, 66a,	
2226, 224a, 2276, 228a, 2346,	149a, 1526, 164a, 2746, 277a,	
2386		
3606		
456, 331a, 334a		

606, 64a, 646, 1506,	چهار محال	190a, 1906, 194a, 1946, 441a	جات
1616, 267a, 2776, 297a, 2976		16a	جام
320a, 556a	چین	309a	جام خراسان
6416	چین و ماچین	294a	جبال
2566	حاجی اباد	362a	جلال اباد لاهور
45a, 5896, 5906	حسن ابدال	361a, 3616	چندر
248a	حلوی	1936, 318a, 342a, 345a,	چمن
1696	حوض کوثر	4036, 404a, 4046, 4106, 414a,	
14a	خار	4186, 419a, 4216, 4226, 4256,	
313a	خانپور	426a, 4286, 441a, 4416, 4446,	
146, 16a, 726, 108a,	خبوشان	4556, 4586, 460a, 4606, 4626,	
142a, 1426, 143a, 231a, 233a,		673a	
234a, 2356		305a, 3056, 3686	جمو
331a	خدا اباد	45a, 46a, 5326, 533a	چنکل
1616	خراج	2566	جوین
11a, 19a, 21a, 60a, 686,	خراسان		جهان اباد - رک: دهلی
716, 72a, 76a, 766, 77a, 776,		6036	چهناب
78a, 786, 80a, 806, 816, 82a,		6036	چهنک سیال
826, 83a, 836, 846, 876, 88a,			چهلیم - رک: جیلیم (نهر)
89a, 90a, 906, 91a, 97a, 1056,		4486, 4556, 4856	جیحون
106a, 1066, 107a, 1076, 108a,		3316, 603a, 6036	جیلیم (قریه)
109a, 1106, 1156, 116a, 1166,		303a, 397a, 603a,	جیلیم (نهر)
117a, 122a, 133a, 134a, 140a,		6036	
1456, 146a, 147a, 164a, 165a,		429a, 432a, 438a, 4386,	جینگر
166a, 1666, 202a, 204a, 207a,		439a, 4396, 4406	
211a, 2116, 2126, 2146, 215a,		886, 90a, 916, 926, 956,	چار باغ
2186, 2236, 226a, 2316, 232a,		96a, 97a, 986	
2346, 2376, 239a, 2526, 257a,		95a	چار ده
2576, 258a, 259a, 2596, 2876,			چار محال - رک: چهار محال
517a, 5176, 519a, 5376, 5576,		601a	چار یک کار (محال)
558a, 5586, 5596, 6056, 606a,		167a	چچکتو
608a, 6116, 612a, 6186, 620a,		520a, 5206, 522a, 541a	چک کرو
622a		6096	چمن قوی (قریه در نزد قندهار)
331a	خسرو (ده)	608a	چمن قوی
70a	خوص خان	5766	چنداله
181a, 439a	خضر اباد	350a, 397a	چناب
6106	خلجان	2966, 297a	چهار باغ جلال اباد
146, 1186	خوارزم		چهار باغ شاهمی - رک: چار باغ
74a, 1206, 121a, 129a,	خواف		
130a, 1306, 156a, 2026, 215a,			
228a, 2496, 2576, 258a, 2586,			
259a, 2596, 2616, 263a, 266a			

119a, 121a, 1216,	رود (قلعه)	406, 41a, 416, 170a,	خیبر (دره)
1226, 1296, 131a, 2026, 2576,		5546	
258a, 2616		146, 96a	داغستان
6106, 6256, 627a	روضه باغ	696, 2096,	دربند ارغون شاه
136, 14a, 726, 736, 1336,	روم	210a	
642a		226, 23a	درویش
211a, 2116	رهبری	331a, 3696	دریای شور
520a, 5206, 5216	رهتاس	1576	دشت
2066	ریکستان	2746, 3106, 3126, 318a,	دکن
2386	زابل	319a, 3586, 3596, 360a, 3636,	
4686	زکی خان	3986, 4006, 401a, 4276, 452a,	
12a	زمین داور	4536, 4786, 510a, 5106, 6416	
155a	زمین هفت کلهرا	515a	دل برچین (قریه)
316	زنه خان	6026, 603a	دم تور
73a, 1006	زور	2696	ده خواجه
126, 108a, 130a, 143a,	سبزوار	47a, 50a, 64a, 162a, 174a,	دهلی
1456, 1466, 2076, 208a, 209a,		1756, 180a, 183a, 1876, 191a,	
219a, 2246, 232a, 234a, 2346,		1916, 199a, 212a, 276a, 278a,	
2546, 255a, 2556, 2566, 259a,		2976, 2996, 3066, 3076, 3086,	
2606, 619a		3116, 313a, 314a, 318a, 320a,	
307a	ستلیج	321a, 3216, 324a, 325a, 3296,	
416, 1416, 3446	سد سکندر	346a, 3476, 3496, 3586, 359a,	
511a	سراب جیل	3606, 3986, 414a, 418a, 4186,	
48a, 54a, 546, 59a	سرباغ شالامار	419a, 4206, 4286, 4306, 4316,	
299a	سرخاب	433a, 4346, 4366, 439a, 4406,	
516, 636, 3626	سرهند (قلعه)	441a, 4416, 4536, 4556, 4566,	
476, 506, 51a, 516, 53a,	سرهند	4586, 4606, 461a, 472a, 4726,	
277a, 306a, 3066, 307a, 3076,		473a, 475a, 4756, 4766, 479a,	
3086, 313a, 3486, 360a, 3626,		5106, 511a, 5116, 5126, 5136	
399a, 4006, 461a, 4626, 4746,		4306, 4326	دهول کوت
5216, 522a, 5226, 5336, 5496,		61a, 212a, 2126,	دیپره جات
5556, 571a, 5726, 5756		2946, 331a, 334a, 6046, 608a,	
3996, 400a, 401a, 4016,	سکرتال	622a	
402a, 403a, 4236, 4246		3766	ذاکر غر
195a, 1956, 196a	سکندره	315a, 3506, 4366, 503a	لخار
6436	سلسبیل	513a	راجواره
2276	سلطان اباد	2086, 209a	راد کان
186	سلطان میدان	306a	رامپور
746, 75a	سلطانیه	48a, 1526	راوی
		3766	رباط
		746	رنکان

فهرست نام‌های جایه ۱

256, 2986, 3296,	عمان (نهر)	1576	سمرقند
4586, 514a		146	سملقان
6206, 621a	غرجستان	216, 112a	سنجری
12a, 376, 38a, 280a, 2856,	غزنین	206a, 207a, 2116, 331a, 334a	سند
331a		331a	سند (دریا)
560a	غوریان	3316	سودهره
136, 88a, 96a	فارس	314a, 3146, 315a,	سون پت
224a	فتح اباد	3176, 3206, 321a, 322a, 461a	
126, 206, 112a, 1126, 213a,	فراخ	399a, 411a, 418a, 4606	سهارنپور
2136, 609a, 627a			سهرند - رک: سرهند
4326	فرخ نکو	476, 267a, 2776,	سیال کوت
36a	فرنزول	2976, 553a	
403a, 642a	فرنك	4556	سیحون
183a	فرید اباد	156, 266a, 267a	سیستان
266, 276, 28a	فوشنج	183a	سیکری
1526	فیض باغی	3696, 370a	شال
81a, 976, 106a, 119a, 203a,	قاین	2296	شاندرز
213a, 2136, 214a, 2146, 2156,			شاه جهان اباد - رک: دهلی
2186, 2276		4586, 4636	شاه دره
167a	قیچاق	149a, 1526, 318a, 422a	شاه دره
12a	قرا باغ	1476, 2556, 5146, 516a,	شبرغان
756	قراچه داغ	5166, 517a, 548a	
514a	قرشی	331a	شکارپور
301a	قطغان	266, 276, 28a, 3726,	شور ابك
101a, 105a, 3696, 370a,	قلات	375a, 3756	
3766, 378a, 3786, 379a, 3796,		621a	شوابع (دره)
380a, 386a			صفهان - رک: اصفهان
3826, 482a	قلزم	293a	طالقان
696, 95a	قلعه چهچه	2136, 214a, 221a, 2306,	طیس
2816	قلعه قاضی	2346	
12a, 13a, 14a, 21a, 216,	قتمدهار	229a	طرق
22a, 24a, 266, 27a, 316, 356, 60a,		12a, 6326, 633a, 6336	طوبا
626, 636, 65a, 656, 68a, 72a, 726,		4786, 520a, 531a	طور
75a, 776, 80a, 99a, 101a, 103a,		14a, 156, 75a	طهران
1056, 1116, 112a, 1206, 143a,		136, 156, 206, 716, 72a,	عراق
147a, 1656, 170a, 1706, 171a,		726, 736, 76a, 766, 796, 80a,	
1716, 202a, 207a, 2126, 259a,		826, 83a, 836, 84a, 846, 86a,	
263a, 2636, 264a, 2646, 265a,		876, 88a, 896, 936, 96a, 1006,	
268a, 2686, 292a, 2936, 3526,		101a, 257a, 261a, 3386	
3576, 358a, 3666, 367a, 3696,			

134a, 1386, 139a	کوناباد (قلعہ)	513a, 5606, 5826, 593a, 599a,
331a, 6026	کوہات	6016, 6076, 6266, 6326, 634a
کوہ	کوہ استانہ شاہ مردان — رک:	167a, 205a, 293a, 5896
	شاہ مردان	قندوز
374a	کوہ دھامون	12a, 216, 24a, 38a, 39a, 396,
306a	کوہ جمون	40a, 406, 61a, 62a, 63a, 65a, 103a,
12a, 331a, 6026	کوہستانات	1486, 151a, 164a, 1646, 1686,
135a, 1356, 136a	کوہ سنکین	1706, 2126, 280a, 2816, 2836,
3796, 3806, 3836,	کوہ شاہ مردان	284a, 2856, 2876, 2896, 2946,
385a, 387a		296a, 331a, 349a, 351a, 353a,
6336	کوہ طویا	3536, 358a, 3636, 367a, 3676,
30a, 115a, 123a, 3156,	کوہ قاف	368a, 3686, 369a, 371a, 373a,
344a, 3736, 442a, 4486, 481a,		3946, 395a, 396a, 3966, 402a,
484a, 4946		5126, 513a, 5136, 514a, 515a,
2566, 2606	کوہمیش	519a, 520a, 5476, 5486, 549a,
476, 64a, 149a, 1496,	کجرات	5496, 5526, 5546, 5566, 557a,
150a, 267a, 3316, 4816		5606, 572a, 5826, 5896, 590a,
399a, 4036, 404a, 461a,	کنجپورہ	5906, 593a, 5946, 595a, 5956,
4616, 462a, 4626, 463a, 465a		596a, 597a, 5976, 6016, 602a,
1936, 451a, 4546, 455a,	کنک	6026, 604a, 6046, 607a, 623a,
4556, 4606		6236
369a	کورک	کابل زمیں — رک: کابل
298a, 3496, 5476,	لاہور (دریا)	کافر قلعہ
5806, 581a, 582a		کاندلہ
45a, 456, 46a, 466, 47a,	لاہور	کوخ
476, 606, 636, 64a, 646, 148a,		کردستان
149a, 152a, 1526, 155a, 1596,		726, 956, 1326, 204a,
162a, 267a, 277a, 2776, 294a,		2046, 233a, 2356
297a, 2976, 298a, 2996, 306a,		136, 156
3316, 3336, 334a, 3346, 3486,		کرومان
349a, 352a, 353a, 358a, 360a,		746
3606, 362a, 3636, 364a, 366a,		کرومان شاہان
367a, 3686, 397a, 3976, 398a,		کونال
399a, 402a, 421a, 4606, 520a,		307a, 3076, 3136, 318a,
5206, 5216, 522a, 5226, 5336,		411a
5386, 539a, 5396, 540a, 541a,		کشمیر
547a, 5476, 5486, 549a, 5806,		1626, 163a, 212a, 2746,
5906, 597a, 6016		2776, 294a, 297a, 2996, 3316,
1926, 193a	لاہوری دروازہ	334a, 3346, 3686, 5386, 539a,
3046	لکھی جنکل	5396, 540a, 541a
		352a
		کعبہ معظمہ
		کلات
		16a, 24a, 356, 36a, 376,
		38a, 69a, 696, 70a, 71a, 946, 95a,
		1186, 132a, 143a, 1656, 166a,
		204a, 2046, 2086, 2096, 2106
		کنوز
		227a, 2276
		کوٹ پتی
		4386
		کول
		446a, 447a, 454a

فهرست نام‌های جایها

456, 61a, 155a, 1626,	ملتان	51a	لودھیانہ
2126, 2946, 3316, 3336, 334a,		4106, 419a, 420a, 4206,	لونی
3346, 397a, 406a, 4606, 547a,		4216, 460a	
5946, 595a, 6216, 622a		51a	ماچی وارہ
3766	منکوچر	156, 73a, 746	مازندران
3756	موضع ٹوب	336, 346	ماکو
95a, 1656	میمنہ	3036	ماکو وال
167a, 301a, 3536, 354a,	میمنہ	453a, 4726	مالوہ
3566, 5166		320a, 3406, 341a, 3426,	متھرا
4396	میوات	345a, 346a, 3586, 456a	
2686	نادراپاد	614a, 6146	محولات
3216, 322a, 3256, 461a	نریلہ	331a	مدین
126, 14a,	نیشاپور (نشاپور)	352a	مدینہ مشرفہ
57a, 108a, 118a, 142a, 144a, 1446,		756	مراغہ
1456, 1466, 147a, 210a, 2176,		6336, 6376	مرغہ
2226, 248a, 2486, 2496, 250a,		146, 696, 70a, 1656, 166a,	مرو
2526, 253a, 254a, 2546, 255a,		202a, 536a, 537a	
2566, 257a, 259a, 2606, 5756,			مروشاهیجان - رک : مرو
579a	نظام کھر	2546	مزینان
440a, 4406	نیر کھکشان		مستانک - رک : مستنک
351a	نیل	103a, 1036, 104a, 105a,	مستنک
416, 464a	ورامین	3696, 370a	
14a	وزیر آباد	76, 8a, 126, 69a, 706,	مشہد
476, 365a, 4206, 5476,		71a, 73a, 76a, 776, 78a, 786, 81a,	
6036	ہرات	84a, 85a, 856, 86a, 866, 936, 946,	
12a, 126, 136, 14a, 16a,		956, 99a, 996, 100a, 1126, 115a,	
196, 206, 69a, 726, 856, 94a,		1156, 1176, 118a, 1186, 1206,	
1076, 108a, 109a, 110a, 1116,		121a, 1226, 131a, 132a, 1326,	
112a, 1126, 1186, 119a, 121a,		133a, 1336, 134a, 1346, 135a,	
122a, 1226, 124a, 125a, 1266,		1416, 142a, 1426, 143a, 144a,	
128a, 1286, 1296, 130a, 1316,		166a, 202a, 204a, 208a, 2086,	
133a, 134a, 1456, 157a, 1666,		209a, 210a, 2106, 2206, 221a,	
167a, 2026, 203a, 2146, 215a,		2216, 2226, 223a, 2246, 229a,	
258a, 2586, 260a, 263a, 2636,		232a, 234a, 236a, 238a, 246a,	
5176, 518a, 519a, 534a, 5346,		2586, 259a, 261a, 5176, 534a,	
535a, 5356, 5366, 537a, 5376,		5346, 5586, 559a, 6056, 6086,	
538a, 5386, 5496, 557a, 558a,		611a, 6116, 612a, 6126, 616a,	
5586, 559a, 5596, 563a, 5666,		6166, 619a, 623a, 624a	
567a, 5676, 569a, 583a, 5896,		250a	مصر
6056, 6096, 6106, 611a, 6116,		3696	مکران
619a, 620a, 625a, 626a, 627a,			
631a, 632a, 6326, 6386, 640a			

310a, 3106, 312a, 3126, 313a,	518a	ہرمند
3136, 314a, 3146, 319a, 3196,	5496	ہزارہ
3206, 324a, 3246, 3256, 3266,	331a	ہزارجات
327a, 328a, 329a, 3296, 330a,	61a	ہزار درخت
332a, 3326, 3336, 334a, 3346,	75a, 756	ہمدان
335a, 336a, 346a, 347a, 3476,		ہند - رک: ہندوستان
348a, 3516, 358a, 3586, 3596,	11a, 116, 14a, 146,	ہندوستان
361a, 3666, 367a, 3676, 369a,	39a, 40a, 45a, 456, 46a, 466, 47a,	
3696, 3726, 3946, 3966, 3986,	506, 51a, 526, 54a, 56a, 566, 57a,	
402a, 408a, 4106, 4206, 4266,	59a, 60a, 606, 616, 62a, 63a,	
437a, 445a, 4456, 446a, 447a,	636, 64a, 656, 71a, 72a, 726,	
452a, 4526, 453a, 4536, 454a,	117a, 123a, 126a, 144a, 1486,	
456a, 4586, 4646, 4806, 510a,	1516, 152a, 153a, 162a, 1626,	
511a, 512a, 513a, 5136, 5176,	1636, 164a, 1726, 1786, 1816,	
519a, 520a, 5396, 549a, 5526,	1866, 1936, 2116, 2176, 2656,	
554a, 5546, 556a, 571a, 590a,	274a, 276a, 278a, 2796, 280a,	
593a, 594a, 5946, 5976, 6016,	2806, 281a, 2856, 286a, 2866,	
6026, 6036, 6056, 606a, 623a,	287a, 289a, 296a, 2966, 301a,	
6416, 643a	3016, 3076, 308a, 3086, 309a,	
3276		یمن

فهرست نام‌های قبایل و سلسله‌ها

2656,	بلبارس (جماعه اکراد)	3616	اتك (قبيله افغان)
2666	بلبارس)	295a, 387a, 3936,	اچکزئی (اچکزئی)
66a,	بلوچ (بلوچیه، بلوچیه)	4746	
1036, 105a, 1066, 331a, 369a,		387a	اسحق زای
3696, 373a, 375a, 3756, 376a,		14a	افشار
3796, 3806, 3816, 383a, 3836,		356, 416, 736, 74a, 80a,	افغان
384a, 385a, 3856, 3866, 387a,		88a, 100a, 1006, 101a, 1086,	
389a, 390a, 391a, 394a, 4746		2936, 3146, 331a, 370a, 515a,	
592a	بنکشی	6356, 641a	
826, 84a, 118a	بیات	4106	افغانیه هندوستان
69a, 706	بنی اعمام	2656	اکراد بلبارس
1576	تاتار	406	ال تیموریه
85a, 87a, 1126, 134a, 1576	تاجیک	3656, 4096	الکوزی
	تازیک - رك : تاجیک	736, 74a, 80a,	اوزبک (اوزبکیه)
856	تایمنی	88a, 100a, 1006, 1576, 158a,	
766, 80a, 816, 82a, 836, 85a,	ترک	2926, 2936, 301a, 3046, 602a	
866, 87a, 926, 94a, 95a, 1126,		1186	اوزبکیه خوارزم
1156, 1666, 2026, 2046, 2076,		215a, 535a,	اویماق (ایماق)
2086, 226a, 2346, 266a, 6186		536a, 537a, 5376, 560a, 6206,	
1176, 1186,	ترکمان (ترکمانیه)	6266	
127a, 1296		387a	یچکزئی
117a, 1186, 134a,	ترکیه اتك	3856, 4086, 6216	بابری
1656, 2026, 209a		32a, 2306, 370a	بامیزی
25a, 276, 28a, 286, 82a, 370a,	تریمنی	206, 69a	بختیاری
373a		1076, 108a, 109a, 1206,	بردرانی
118a	تکه	525a, 5496	
4196, 525a, 541a, 5416,	توخی	375a	برکی
543a, 5436, 5446		25a, 266, 276,	بریچی (بریچی)
178a, 453a	تیموریه	28a, 286, 370a, 373a	
95a, 956, 96a, 976,	جلایر	2326, 233a, 2336, 234a,	بغایری
1336		235a	

706, 71a, 79a, 1066, 131a	صفویه	387a, 4966, 497a, 5496	جوان شیر
816, 87a, 886, 90a, 976, 98a, 106a, 107a, 1126, 1156, 119a, 1196, 1206, 1226, 1306, 166a, 1666, 1716, 202a, 203a, 2036, 204a, 2046, 2096, 2176, 234a	عرب	331a 131a 276a	چوکیه جوله چغتای
	علی زای - رک: علیزی		چمشکک - رک: چمشکک
4166, 582a	علیزی	716, 816, 856, 88a, 956, 117a, 133a, 1336, 1366, 222a, 223a, 231a, 234a	چمشکک
14a	علی کوزی	127a	چنکزیه
5576, 5586, 559a	عمارلو	452a	حبش
14a, 101a, 1576, 525a, 605a	غذجای	3616	خطک
2876	فارس	11a, 12a, 14a, 18a, 186, 19a, 196, 21a, 216, 22a, 24a, 246, 27a, 276, 28a, 29a, 31a, 32a, 35a, 356, 104a, 1096, 140a, 1446, 1576, 268a, 3696, 4796	درانی
156, 180a, 256a, 452a, 4526, 482a, 4826	فرنک (فرنکی)		
4096, 4166, 511a, 525a	فوفلزی		درانی بامیزی - رک: بامیزی
86a, 89a	قاجار	466, 55a,	راجپوت (راجپوتیه)
	قاجار - رک: قاجار	556, 606, 158a, 3986, 4386, 452a	
2596, 2606	قاجاریه	1576, 452a	روم
621a	قیچاق	360a, 3606, 400a, 4006, 401a, 4016, 418a, 4186, 4216, 423a, 4236, 424a, 4246, 425a, 4326, 434a, 471a, 4726, 4806, 492a, 4926, 493a	روهیله
210a, 2176, 2366	قرای		
126, 14a, 186, 246, 57a, 79a, 1006, 1016, 119a, 1286, 130a, 1316, 1576, 158a, 167a, 168a, 2936, 294a, 5496	قرلباش (قرلباشیه)	139a, 2306	زعفرانلو
2816, 283a, 292a, 2926,	قطغانیه		زندایق - رک: هندی
293a, 2936, 301a		452a	زنک (مردم زنک)
118a	قلجی	6146	زنکوی
1036, 370a, 373a, 5816, 582a	کاکری	621a	زوری
16a, 73a, 766, 796, 80a, 816, 82a, 836, 84a, 85a, 86a, 866, 886, 90a, 926, 94a, 1156, 1176, 1326, 1336, 134a, 135a, 1356, 139a, 142a, 143a, 1436, 166a, 1666, 202a, 2026, 2036, 204a, 2046, 2076, 2086, 209a, 2106, 223a, 226a, 231a, 2316, 2326, 234a, 2346, 2356, 2656, 266a, 5576, 618a	کرد	118a	سالور
		116, 12a, 568a, 583a, 595a	سدوزی
		306a, 3486, 3606, 519a, 521a, 5226, 523a, 5286, 5306, 540a, 544a, 5446, 556a, 571a, 5736, 578a, 590a, 5906, 6036	سکه
			سنک - رک: سکه
		2366	شاملو
		206	شاهسیون

فهرست نام‌های قبایل و سلسله‌ها

3996, 4026, 4196, 420a, 421a,	5576, 5586, 559a	کرد عمارلو
422a, 423a, 4246, 425a, 430a,	2666	کیان
431a, 434a, 438a, 4386, 4396,	1156	کرج
444a, 4506, 452a, 4536, 454a,	163a, 178a, 187a,	کورکانیه
456a, 513a	188a, 312a, 332a, 3326, 3486,	
1576, 294a	5126, 513a	
1066	118a	کوکلان
82a	82a	لالوی
1576, 375a	2766	لوط
535a, 536a, 537a, 5376,	2616	مجامع
549a, 560a, 6206, 6266	1746, 1896, 190a, 195a,	مرهته
566, 59a, 596, 158a, 207a,	1966, 1976, 198a, 199a, 314a,	
3416, 4306, 452a, 5096, 524a,	318a, 319a, 3196, 3206, 358a,	
5276, 530a, 5316, 578a, 6416	3586, 3596, 362a, 363a, 3686,	
118a	369a, 3726, 3946, 397a, 3986,	
		هندی
		همند
		نادریه
		نخی
		وردک
		هزاره
		هندیه - رک : هندی
		یموت



بعضی لغات و اصطلاحات

2116	ایشک افاسی باشی	156, 1256, 127a, 3536,	اقالیق
79a	ایشک افاسی باشی دیوان	3556, 3566	
	اعلی	2946	اجاره
416, 73a, 786, 107a, 1096,	ایل	57a	اتش خانه
1106, 1126, 1156, 271a, 373a		1706	اخبار نویسی
137a, 1636, 164a, 1946,	ایلچی	35a, 353a	اخوند
2266, 281a		2906	استصوابی
536a	ایل و اولوس	1036, 4116, 4136	اشرف الوزرا
	ایلوس - رك : اولوس افغان		
1366	بابایان	496, 71a, 112a, 3246	اشرفی
305a, 3606, 606a	باچ	806	اطاغ
566, 57a, 104a, 112a, 149a,	بادلج	94a, 3396,	اعیان
185a		1096, 1266, 128a, 1286,	اقستقال
413a, 415a, 4806, 502a	باشقول	293a	
1596, 1816, 193a, 3436	بان	94a	اکابر
466, 1496	بخشی	14a, 16a, 19a, 206, 42a,	الکا
14a, 25a, 1156, 2026,	بیکلر بیکی	46a, 63a, 70a, 726, 75a, 756,	
2126, 271a, 534a, 537a		976, 119a, 1206, 130a, 142a,	
121a	پادشاه کردش	1436, 144a, 1466, 1486, 168a,	
796, 1526	پشخانه	170a	
5486, 5746, 575a	پشخانه کشان	11a, 15a, 506, 526, 53a, 54a,	اصرا
4796	پیاده	57a, 576, 59a, 60a, 636, 64a,	
20a	پیشتناز	72a, 726, 83a, 84a, 866, 886,	
4206, 422a, 438a	پیکار	1016, 110a, 1186	
44a, 1696	تاجر	156	امین السلطنت
1316	تجمات	99a	امین الملک
2906	تجمات پیکار و شکار	1896, 2786	انجمن مشاوره
146, 16a	تحویلدار	19a	اوداش
117a	تخت طاوس	416, 1006	اولوس افغان
836, 113a, 1156, 119a,	ترباق	14a	ایشک افاسی

بعضی لغات واصطلاحات

3706	حاکم و صاحب اختیار	135a, 149a, 1576	
1736	خاتون	82a	تفنکچی
3796	خدنک	151a	تنخواہ
305a, 3606, 606a	خراج	1146	تودیچی فرنکی
99a	خزانه دار	22a, 29a, 306,	تودیچی باشی
209a, 210a	خزینہ نادری	31a, 4256	
2636	خفیه نویسی	18a, 186, 28a, 40a,	توپخانه
1466	خمبر	416, 466, 476, 49a, 54a, 59a,	
526, 139a, 3256, 364a, 373a,	خیل	79a, 826, 856, 104a, 112a, 1176,	
396a, 519a, 522a, 583a, 592a,		1376, 1416, 148a, 155a	
608a		182a	توپخانه رکابی
396a, 4646, 5196,	خیل و سپاہ	25a	تومان تبریزی
5546		3776, 378a	تیپ
5336	داروغگی دفتر خانه معالی	16a, 826, 90a, 177a, 2696	چارچی
2636	داروغه	2656, 3176	چارچی باشی
466, 57a, 60a	داروغه توپخانه	49a, 1496, 1746, 1936	جاسوس
3656	داروغه صندوق خانه	106a	جریمه
3546, 355a, 3576,	داروغه عدالت	566, 57a, 576, 112a, 115a,	جزایر
5156, 517a		1386, 144a, 1596, 179a	
117a, 3246, 3396, 3606	درهم	95a	جزایرچی باشی
4916	دسته غلامان خاص	520a	جریب
486a, 487a,	دسته همیشه کشک	150a	جنک فراولی
4876		132a	جنک کریز کنان
5676	دستور ملفوغه	181a	جنک کونه یراق
266	دشمن خانگی	71a, 836, 84a, 86a,	جوهر خانه
3386	دف	117a, 1596, 1706	
96a	دفتر (دفتر مملکت فارس و داغستان)	11a, 84a, 297a, 583a	چاپار
96a	دفتر خانه شاهی	80a	چاپوشلی
87a	دفتر خانه معالی	271a	چارسوق
263a, 2636	دفتر خانه همایونی	145a, 2226	چاوش باشی
4986	نو ساعت نجومی	375a, 408a	چپاول
306, 551a	دهقان	5876	چراغچی
117a, 3246, 3396	دینار	317a, 319a	چرخچی
72a, 123a	دینار تبریزی	387a	چرخچی باشی
1496, 2066,	دیوان (به معنای	4146, 4816, 497a	چنداؤل
4526, 4626	منصب)	4966	چنداؤل باشی
31a	دیوان اعلیٰ	3386	چنک
32a, 417a	دیوان بیکی	599a, 600a	چوب چینسی

286, 57a, سرکار خاصه شریفه	666, 99a	دیشوکت
74a, 131a, 1316, 134a, 145a	556, 606, 2066, 294a, 305a, 3056,	راجہ
1636	3616, 3686, 3976, 3986, 438a,	
58a, 111a, 1356, 1546,	4386, 439a, 4506	
1556, 157a, 1906, 1926	3386	ردباب
646	128a	رتبہ
452a	456, 466, 1376	رعایا
196, 131a, 146a, 2036,	16, 2036	رعیت
213a, 225a, 2526, 305a, 5476	332a	رکیب خانہ
816	332a	رکیب دار
216, 296, 60a, 856, 1176,	71a, 3246	روپیہ
1466, 195a, 2066, 2816	1706	روپیہ جدید خراسان
527a, 5276, 528a	72a	روپیہ رایج ہندوستان (در
378a, 5286		خراسان)
452a	72a	روپیہ سکہ جدید
366	72a	روپیہ کھنہ
1496, 2206	25a, 416, 1096,	ریشی سفید
74a	113a, 1156, 1466, 271a, 291a,	
32a, صاحب جمع صندوق خانہ	293a	
228a	826, 90a, 567a	ریکا
1426	226, 23a, 25a, 29a, 32a,	رئیس
11a	416, 726, 766, 77a, 786, 796, 83a,	
66, 86, 106	92a, 926, 96a, 1036, 105a, 107a,	
2906	1096, 1106, 1186, 1196, 1206,	
5396	1216, 1256, 127a, 1296, 130a,	
589a	1306, 142a, 1446, 1466	
146, 16a	1746, 183a, 294a, 4386,	زمین دار
716	4506, 4746	
1626, 163a, 164a, 174a,	480a	زنبورکچی باشی
189a	380a, 4086	زنبورک خانہ
216, 23a, 456, 51a,	266, 57a, 1286, 1456,	سپہسالار
57a, 64a, 148a, 1636, 2066, 3326,	3566	
3336, 334a, 360a, 3626, 397a,	1116	ستارہ شناس
451a, 453a, 4726, 481a, 5086,	57a, 576, 596, 606, 626,	سردار
519a, 5216, 5336, 539a, 541a,	68a, 74a, 796, 80a, 816, 82a,	
5486, 549a, 5496, 566a, 571a,	846, 856, 86a, 87a, 876, 89a,	
5716, 5946, 595a, 6046, 608a,	936, 94a, 96a, 103a, 107a, 1136,	
622a	114a, 1156, 122a, 1276, 1456,	
112a, 179a	1476, 149a	
	1706	سردار خاصہ شریفہ
		ضرب زن

بعضی لغات واصطلاحات

1936	قابو طلبی	32a, 3806, 3876	ضبط بیکی
201a	قایم مقام	440a, 4426, 464a	طاقی
630a	قدغنجی	283a, 338a, 416a	طایر
4416	قراول باشی	136, 18a, 21a, 216, 23a,	طاقیفه
375a, 5326	قراول بیکی	35a, 656, 746, 1056, 112a, 127a,	
316, 646, 70a, 139a, 1646,	قریه	423a, 4236, 430a, 4326	
190a, 195a		368a	طیب
1096, 3576	قشلاق	13a, 26a, 29a, 306, 326,	طغیان
12a	قشلا مشی	686, 72a, 114a, 137a, 170a, 172a,	
365a	قشون اوزبکیه	2066, 207a, 2816	
365a	قشون مغلیه	455a	طوفان نوح
20a, 21a, 190a, 195a	قصه	195a, 207a	عرض
2136, 2156, 2486	قورچی باشی دیوان اعلی	4606, 6116	عرض بیکی
1776	قورچی باشیکری	25a, 26a, 29a, 306, 626, 676, 68a, 716, 846, 976, 105a,	عصیان
298a	قور یساول باشی	124a, 135a, 137a, 160a, 205a, 2066,	
696, 283a	قوشچی	2106	
576, 479a	قول	16a, 85a, 86a, 96a, 99a	عمال
	قوللر اغاسی - رک: قوللر افاسی	4966, 568a	عمله باشی
32a, 95a, 265a, 267a	قوللر افاسی	186, 21a, 216, 22a, 386,	غازی
	قوللر افاسی کری - رک: قوللر افاسی	50a, 506, 526, 536, 56a, 596, 646,	
66a	قوم	104a, 1046, 105a, 108a, 1086,	
614a	کارینژ	1236, 124a, 1306, 132a, 1356,	
3416	کافر اتش پرست	138a, 139a, 142a, 1426, 143a,	
16a, 19a, 206, 386, 976,	کد خدا	1436, 1446, 155a, 1626, 3696	
107a, 113a, 1136, 1366, 1376,		278a	غزاوات و جهات
143a, 1436, 240a, 2406, 2526,		52a, 69a, 716, 75a, 90a, 936,	غلام
2576, 291a		1316, 1626, 197a	
71a	کرور	95a, 966, 4596	غلام پادشاهی
54a, 546, 4766	کروه	131a	غلام خانزاد صفوبه
18a	کشک	6a	غواص
13a, 166	کشکچی	419a	فراش
166, 32a, 1456	کشکچی باشی	419a	فراش باشی
966	کشکخانه ملا باشی	35a	فراش خانه
386, 121a, 1326, 1376,	کلانتر	111a	فرقه
143a, 2096, 214a, 2406, 2576,		500a	فرنکی نژاد
291a		447a	فوج دار
		1836	قابو
		409a	قابوچی
		32a, 2896, 3656	قابوچی باشی

29a, 57a, 576, 806, 866, 876, 89a,	226, 276, 28a, 286, 29a,	کنکاش
906, 92a, 936, 109a, 1096, 119a,	306, 886, 92a	
120a, 171a, 192a, 201a	1616	کنوز قارن
مشورت و کنکاش - رک: مشورت	163a, 275a, 393a, 3936	کورنش
173a	986	کورنش اول
مشورہ و مصلحت	14a	کرو
57a, 706, 1196, 121a,	111a, 409a, 4176,	لشکر نویس
مصلحت	582a	
1756, 179a, 1916, 197a	1506	مال
226	3986	مال و جہات
مصلحت و کنکاش	2906,	مال و جہات مستمرہ
3396	291a	
مطرب	606, 846, 127a, 1286,	مالیات
73a, 736	134a, 1486, 1616, 195a, 196a,	
معیار باشی	2066, 263a, 2636, 295a, 3076,	
966, 245a, 246a	453a, 462a, 4726, 5176, 589a,	
ملا باشی	6016, 6276	
4586	595a	مالیات پادشاہی
ملاح	4476	مالیات سرکار سلطانی
196, 20a, 206, 216, 22a,	2066	مالیات سلطانی
منزل	4816	متجندہ
70a, 77a, 786, 796, 86a, 866,	1936	متفحص
112a, 1186, 150a, 170a, 171a,	3986	متوجہات
175a, 1966	1486	متوجہات دیوانی
منصب دار پادشاہی	886, 90a	مجلس
189a, 191a,	16a, 636, 936, 111a,	معصل
1956, 1976, 198a	1126, 1486, 1616, 203a, 2546,	
4a, 7a, 76	255a, 2906	
منشی	1486	معصل درگاہ پادشاہی
2856	1056, 1096, 111a,	معصل دیوانی
منشی باشی	1486	
112a, 1496, 154a, 2236,	549a	مخبر
منہی	60a, 716, 73a, 76a,	مدارالمہام
2696, 3046, 314a, 355a, 361a,	80a, 98a, 143a, 3976, 3986	
409a, 4686	3516	مدرس
5116	68a, 726, 206a, 2636,	مستوفی
منہی غیب	409a	
1156	171a	مستوفی الممالک
مواجب	276,	مشورت (مشاورہ، مشورہ)
277a		
موشک		
646		
موضع		
84a, 846		
مہر		
776, 4086		
مہر دار		
78a		
مہماندار		
32a		
میر اخور باشی		
5136		
میر بخش		
409a		
میر شکار		
285a		
می پرتکال		
191a, 192a, 1996,		
میں باشی		
200a		
506		
ناظر		
2496		
ناظم		
121a, 6216		
نایب الایندہ		

بعضی لغات واصطلاحات

170a, 172a	پاسا	4376, 4396	نسقیچی
546	پراق	437a	نسقیچی باشی
46, 5586, 583a	پرلیغ	620a	نظر بند
476, 1106, 1166, 147a	یساق	256	نقشچین
826, 90a, 567a	یساول	196, 102a, 1066, 2126	نواب
50a, 59a	یغما	196, 103a, 122a, 1666	نواح
25a, 134a, 1356, 137a, 2816	یغی و طغیان	128a, 1676, 3536, 354a, 3546, 601a, 602a	والی
5366, 537a	یورت	232a, 332a, 348a, 5626, 5676, 5696, 6166, 6186	وثیقہ
37a, 516, 536, 59a	یورش	1486	وجوہات
73a, 105a, 209a, 2346, 301a	یورغہ مال	636	وزارت اعظم
14a	یورقہ (یورغہ)	61a	وزیر
230a	یوز باشی	32a	وقفنامہ
367a	ییبلاق	776, 87a, 876, 1736, 346a	وکالت
12a	ییبلا مشی	317a, 3176	ہراول

ACKU

ACKU

ТЕКСТ

ACKU

РЕДАКЦИОННАЯ КОЛЛЕГИЯ СЕРИИ
„ПАМЯТНИКИ ПИСЬМЕННОСТИ ВОСТОКА“

А. Н. Болдырев, Ю. Е. Борщевский (отв. секретарь),
И. С. Брагинский (зам. председателя), *Б. Г. Гафуров*
(председатель), *П. А. Грязневич, И. М. Дьяконов,*
Г. А. Зограф, Г. Ф. Ильин, У. И. Каримов,
А. Н. Кононов (зам. председателя), *Л. Н. Меньшиков,*
А. М. Мирзоев, М. С. Султанов, *А. С. Тверитинова*,
Л. С. Хачикян, С. С. Цельникер, *Г. В. Церетели*

Ответственный редактор

Ю. В. Ганковский

Хроника Махмуда ал-Хусайни „Та'рих-и Ахмад-шāхй“ — один из самых значительных и интересных источников по истории Афганистана второй половины XVIII в., т. е. эпохи становления независимого афганского государства. Сочинение содержит также ценные данные по истории соседних с Афганистаном стран и территорий — Средней Азии, Ирана, Северной Индии. Издание воспроизводит факсимиле наиболее полной из известных рукописей хроники, находящейся в собрании Ленинградского отделения Института востоковедения АН СССР.

М $\frac{10603-013}{013 (01)-74}$ 156-73

Махмуд ал-Хусайни
ТА'РЙХ-И АХМАД-ШАХИ

Книга 2

Утверждено к печати Институтом востоковедения
Академии наук СССР

Редактор *В. В. Волына*. Технический редактор *С. В. Цветкова*
Корректор *О. А. Цигорева*

Сдано в набор 13/Х 1972 г. Подписано к печати 3/І 1974 г. Формат 60×90^{1/16}.
Бумага № 1. Печ. л. 43,25. Уч.-изд. л. 46,56. Тираж 2200 экз. Изд. № 2588.
Зак. № 1445. Цена 4 р. 50 к.

Главная редакция восточной литературы издательства «Наука».
Москва, Центр. Армянский пер., 2.

1-я типография издательства «Наука». 199034, Ленинград, В-34, 9 лин., д. 12

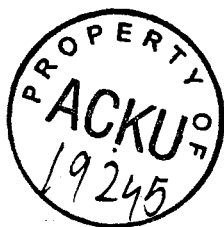
© Главная редакция восточной литературы издательства «Наука», 1974 г.

МАХМУД АЛ-ХУСАЙНИ АЛ-МУНШИ
ИБН ИБРАХИМ АЛ-ДЖАМИ

ТА'РИХ-И АХМАД-ШАХИ
(„АХМАДШАХОВА ИСТОРИЯ“)

ФАКСИМИЛЕ РУКОПИСИ.
ВВЕДЕНИЕ, АННОТИРОВАННОЕ ОГЛАВЛЕНИЕ
ХРОНОЛОГИЯ И УКАЗАТЕЛИ
Д. САИДМУРАДОВА

КНИГА 2



МОСКВА • 1974

1334

**ПАМЯТНИКИ
ПИСЬМЕННОСТИ
ВОСТОКА**

XXXVI

**ИЗДАТЕЛЬСТВО « НАУКА »
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ**

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ОТДЕЛЕНИЕ ИСТОРИИ

*

АСКУ



Note:

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 644: the first starts from.

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 722: incomplete

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 747: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 759: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 761: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 783: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 817: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 894: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 978: incomplete

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 984: blank

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 985: blank

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1006: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1042: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1045: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1046: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1047: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1079: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1127: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1128: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1178: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1187: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1188: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1207: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1219: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1229: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1266: incomplete

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1286: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1295: faded

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1296: blank

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1298: blank

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1330: blank

The original material azu_acku_ds359_2_hay59_1374_v2: page 1331: blank